

تصویر ابو عبد الرحمن الحکودی

نوشته: محمد قطب

# فرد و اجتماع

ترجمه: سید غلامرضا سعیدی

نوشتہ : محمد قطب

ترجمہ : سید غلام رضا سعیدی

# فرد و اجتماع



کانون انتشار

تهران

خیابان بوذرجمهری بازار شیرازی طبقه دوم

تلفن ۵۲۹۳۲۰

اجازنامه شماره ۶۲۱۵  
۴۶/۳/۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُورِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ  
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ .

آیات و نشانیهای خود را در آفاق و در نفوس شان بآنها  
نشان خواهیم داد ، تا اینکه برای آنها آشکار شود که  
او ( خدا ) حق است .

## فهرست مندرجات

صفحه		صفحه	
۱۷۰	بالا تر از واقع	۵	مقدمه مترجم
۱۸۷	روح و جسم	۶	مقدمه مؤلف
۲۰۴	انرژی بشری بیطرف	۹	عقیده
۲۲۰	عبادتهای اسلامی	۲۱	علم و عقیده
۲۳۵	فرد و اجتماع	۵۳	علم و حیرت بشر
۲۴۸	زن و تمدن	۷۲	تنازع
۲۶۶	تطور و ارتجاع	۸۸	مقیاس حیات
۲۸۵	پایان کمونیزم	۱۰۲	شرق و مسئله جنسی
۲۹۸	صناعت بشری	۱۱۵	انسان و ابزار
۳۰۵	قید و آزادی	۱۲۹	قریه و شهر
۳۱۲	حقیقت	۱۴۲	تمدن کیلواتی*
۳۲۰	راه خدا	۱۵۳	نفاق اجتماعی

## مقدمه مترجم

### بنام آنکه جان را فکرت آموخت !

جنبشهای فکری عصر ما و تصادم اندیشه‌های گوناگونی که اجتماع بشری را متزلزل و بحرانی ساخته امری است محسوس و مشهود . در این میان ایده اولوژی - یا طرز تفکر اسلامی که بدون تردید تنها طریق نجات بخش بشر است در برابر سیطره غرب - مورد تعرض دستگاه‌های مختلف سرمایه داری غرب و کلیسا قرار گرفته و چه بسا که افکار خام بسیاری از افراد نسل جدید هر روز بنحوی از این رهگذر مسموم میشود . از طرف دیگر فکر مخرب ماتریالیزم بعنوان دیگری جوانان ما را بوادی ضلالت و گمراهی سوق میدهد . با توجه با حساس همین خطرات مهیب است که در گوشه و کنار جوامع اسلامی رجال جهان شناس و فکوری دامن همت بکمر زده و میکوشند تا راه هدایت را بروی نسل جدید بر اساس منطق علمی و بحث دقیق بکشایند .

مؤلف عالقدر کتاب حاضر ، استاد محمد قطب یکی از ستارگان فروزان آسمان دانش و بینش اسلامی است که بتألیف چنین اثر تحقیقی درخشانی توفیق یافته ، و نگارنده خودش را سعادتمند میداند که ترجمه آنرا از اصل عربی در دسترس خوانندگان فارسی زبان بویژه دانشجویان عزیز میگذارد و اطمینان دارد که مطالعه این کتاب در اذهان و افکار طبقات روشنفکر و روشندل بسیار مؤثر و مفید خواهد بوده رجاء واثق دارم که خوانندگان این کتاب برای تقویت بنیه فکری جوانان از تشویق و راهنمایی آنان بمطالعه مباحث آموزنده این کتاب خودداری نخواهند کرد تا اینکه بلطف خدای متعال در چاپهای آینده تعداد بیشتری نشر گردد و مورد استفاده همه نیازمندان گردد .

## مقدمه مؤلف

این کتاب داستانی دارد . . . چند سال قبل، اولین تألیفم را راجع به «نظریه اسلام درباره روح انسان، در زمینه فردی و اجتماعی» نوشتم و آنرا بنام: «انسان بین مادیگری و اسلام» نامیدم. باید اعتراف کنم تا آن لحظه‌ای که بنویشتن آن کتاب شروع کرده بودم، تصور نمی‌کردم که نظر اسلام درباره روان انسانی، تا این اندازه از هر جهت دقیق و جامع و همه جانبه باشد. از آن پس قهراً فکر کلی دیگری را دنبال کردم و بر اساس آن فکر شروع بنویشتن کتاب کردم.

این فکر مبتنی بر این اساس است که پایه بنای نظر اسلام در موضع حیات و انسان، روی اصل «توازن و تعادل» قرار گرفته و اسلام رژیم و نظامی است که با دقت محسوس و ملموسی، بین نیروهای گوناگون انسان یعنی بین روح و جسم و بین آمال بلند و آرزوهای پدramنه و تمایلات غریزی و همچنین بین خضوع و تسلیم در برابر ضرورت‌های حیات و اوج گرفتن و پرواز در افق بسیار عالی ذهن بشری، توازن قائل شده است. کما اینکه اسلام در نقطه وسط بین افکار افراطی و اندیشه‌های تفریطی بشر و همچنین در میان دو قطب متضاد یکرشته عقاید و نظاماتی که در راه سرکوبی غرائز بشری وضع شده، و در برابر فکر آزادی مطلق حیوانی، که یکدسته از دانشمندان روان شناس امثال فروید از آن طرفداری میکنند، قرار گرفته است و نیز در حد وسط بین جنبه فردی تفریطی جهان سرمایه داری و جنبه افراطی عالم کمونیستی واقع شده است؛ همانطور که در حد وسط بین مادیگری عمیقی که در محیط محسوسات غرق شده، و روحانیتی که جهان ماده را ندیده انگاشته و مهمل می‌گذارد و غرق در روحانیت و مجذوب طیف خیال شده، واقع گردیده است.

این است آن فکر کلی و عامی که در نتیجه بررسی نظر اسلام در باره حیات و انسان ، بدست آورده‌ام . از این گذشته در خلال خاطرات پیوسته و مسلسلی که در ضمن نوشتن کتاب در ذهنم بیدار می شده ، فیض عجیبی را درك کردم ، بطوریکه گوئی این معانی برای اولین بار بدهنم منظور می‌کند و آنرا در طی طریق کشف می‌کنم !

مقداری از این خاطرات را در کتاب « انسان بین مادبگری و اسلام » تشریح کردم زیرا مربوط بآن بحث بود و برای توضیح آن فکری که اساس کتاب بر روی آن استوار شده بود این تشریح ضرورت داشت . . . . و در عین حال باقیمانده این خاطرات که ذهنم را بخود مشغول کرده بود از نظر دور میداشتم تا از طرفی کتاب مفصل نشود و از طرف دیگر جای آن باشد که در موقع مقتضی بدون تطویل و تفصیل ، فکر کلی و عمومی پسیکولوژی ( روانی ) اسلام بنحو مطلوبی تشریح گردد . باری ، این قسمت از خاطرات در گوشه و کنار ذهنم فشرده و محبوس مانده بود و برای تنظیم و تدوین آن مجالی بدستم نمی آمد ؛ تا اینکه بالاخره بصورت همین کتاب منظم و مدون گردید .

مندرجات کتاب حاضر ، مجموعه خاطراتی است که کلیه اجزاء آنرا يك رشته معینی بیکدیگر پیوند میدهد و آن عبارت از عرضه داشتن « فکر اسلامی » است در باره فرد و اجتماع که شامل جنبه های مختلف روح بشری و نشاط و فعالیت فردی و اجتماعی است .

خوانندگان ملاحظه خواهند کرد که يك نوع تسلسلی در موضوعات این کتاب ملحوظ گردیده و یا دست کم يك نوع ارتباطی بین مجموعه مختلفی از مندرجات آن ، که موضوعی پس از موضوع دیگر بیان شده ، وجود دارد ، و بهر حال بزرگترین رابطه ای که منظور نظر است ، مأخوذ از منبع عقیده و اثر آن در حیات بشر است .



باتوجه باینکه نشر این معانی در حکم بذرهای صالحی است که در راه تکوین نظریه «روانی اسلام» بکار می‌رود، مدعی آن نیستم که در این باره بمرحله قاطعی رسیده باشم؛ بلکه بهمین اندازه قانعم که این باب را بروی ارباب تحقیق گشوده‌ام تا از این توضیحات و از تحقیقات دیگران، این بحث را بصورتیکه شامل همه جهات نفسانی و جنبه های روانی باشد مورد تحقیق قرار دهند تا اینکه در برابر نظریات غربی، مورد بحث جهانی قرار گیرد و انحرافات و معایب آنها را جبران کند و در ایجاد عالم بهتری بر اساس هدایت صحیح و در جهت درست، سهم و شریک باشد.

از خدای بزرگ که اجابت کننده همه دعاها و درخواستها است، مسئلت می‌کنم که ما را در راه خیر و صواب موفق و کامیاب بدارد.

محمد قطب

## عقیده

### عقیده... یابی عقیدگی ؟

درا فکارو وجدان بسیاری از جوانان عصر حاضر این پرسش آمیخته  
با حیرت بوجود آمده می پرسند :

ارزش عقیده چیست ؟ و در زندگی چه نقشی بر عهده دارد ؟ و  
در این عصر که دوران ماشین و مکانیک و تولیدات بزرگ است آیا  
از عقیده کاری ساخته است ؟

اساساً مقصود از عقیده چیست ؟ آیا هدف و مقصد اصلی عقیده  
این نیست که زندگی بشر را بر پایه های درست و محکمی استوار سازد ؟  
و اگر چنین است در عصر جدید ، علم بمیدان آمده و جانشین عقیده گردیده  
است ! نظامات و رژیمهای اقتصادی و اجتماعی که روابط مردم را  
بر اساس اشتراك در سعی و عمل و تعاون بر قرار می سازد بوجود آورده ، و  
آن را جزئی از نظم عمومی قرارداد و با نظارت دولت که قوانین و مقرراتی

را وضع کرده این منظور عملی میشود ! در این صورت دیگر برای عقیده چه مقام و چه محلی وجود دارد که دولت با این شکل جدید محتاج بآن باشد ؟ بلی، آنروز هائیکه «دولت» دوران کودکی را طی میکرد و روابط مردم بایکدیگر بیشتر از آنچه جنبه اجتماعی داشته باشد، جنبه فردی داشت، عقیده نقش مهمی را ایفا نمیکرد، لیکن امروز که همدی عواطف و احساسات در قالب نظامات و رژیمهای معینی درآمد و نیت های خیر - خواهانه نیز بصورت کارهای محسوس و مشهودی جلوه گراست و عدالت اجتماعی از صورت دعوت و موعظه بصورت نظریات علمی و تطبیق های عملی درآمد، دیگر در این دنیای جدید، عقیده چه شأنی و چه مقامی دارد ؟ باز میگویند :

عقیده و آنچه در حول و حوش آن وجود دارد، از قبیل روحانیت و شعائر دینی ؛ در آن روز گاری مفهوم و معنی داشت که «علم» ظواهر حیات را بصورت «واقعیات» تفسیر نکرده بود و چون مردم از ماورای این ظواهر آگاه نبودند در نتیجه نادانی و بی خبری فرض میکردند يك قوه و نیروی نهانی وجود دارد که این جهان را بحرکت درمی آورد، و چون این قوه نهانی را نمی دیدند و در عین حال از آن می ترسیدند ؛ بدینجهت برای خوش آمد و خرسندی او و برای جلب ترحم او عبادتهائی میکردند. ولی امروز همه ی این معانی از بین رفته و انسان، طبیعت را مقهور و مغلوب ساخته و تمام اسرار و رموز عالم وجود را یکی پس از دیگری بدست آورده است !

انسان ذره را شکافته و نیروی هولناکی از درون آن بیرون آورده

که بوسیله آن میتواند زمین را زیر و زبر کند ؛ و همچنین اعماق دریاها را شناخته و درون آسمان را کشف نموده و در هر گوشه و محلی جستجوها کرده و کار بجائی کشیده که آن نیروی نهانی را اگر بتمامه کشف نکرده باشد عنقریب کشف خواهد کرد ! در اینصورت توستل بآنچه در دوران ناتوانی و نادانی معمول بود چه معنی دارد ؟ امروز مردم خدای تازه خودشان که انسان را با سرار و رموز رهبری کرده می پرستند ؛ و آن علم است ! صرف نظر از این ، چرا انسان خودش را که در روی زمین چنان نیروی فعالی است ، نپرستد ؟



یکدسته از جوانان درباره عقیده چنین حرفهائی را بر زبان میرانند... اینگونه حرفهائی گاهی از روی کمال خلوص عقیدت و گاهی تحت تأثیر گمراهی شیاطین ، از برخی جوانان شنیده میشود و همین عوامل شیطانی است که جوانان را تحریک کرده و آنها را دیوانه وار در مجرای تمایلات و شهوات می اندازد ؛ جوانی نیروئی است گران بها و ذخیره ای است پر ارزش که اگر از راه مستقیم ، منحرف و از هدف مقصود ، منصرف شد ؛ خطر ناک خواهد بود !

بزرگترین گمراهی نسل جدید این است که روحش را از قید و بند عقیده آزاد ساخته و صفحه بصیرتش را بطوری تیره و تار کرده که از نور شفاف آن نمیتواند بهره مند گردد و به تعبیر قرآن کریم « یحسبون انهم - مهتدون » یعنی چنین می پندارند که راه هدایت را می پیمایند !

وضع مردم در دوران جاهلیت نیز چنین بود ، باین معنی که گاهی با خلوص عقیدت و گاهی تحت تأثیر گمراهی شیطان ، تابع همان روش

باطل مضحكشان بودند و چنین میپنداشتند که در راه هدایت سیر میکنند. با این تفاوت که سرکشی و طغیان جاهلیت جدید زیاده‌تر است؛ بدان جهت که از جاهلیت قدیم نیرومندتر است؛ بعلاوه یکنوع وسایل تخریبی در اختیار دارد که در گذشته بذهن هیچ بشری خطور نمیکرد؛ بنابراین جاهلیت جدید برای مردم از جاهلیت قدیم گمراه‌کننده‌تر، و غرور آن باین باطل مضحك بیشتر از غرور جاهلیت کهنه است !!!

مردم در دوران جاهلیت قدیم بت‌هایی را می‌پرستیدند که پایه‌های آن چه از لحاظ ساختمان و چه از لحاظ عقیده بسیار سست و بی‌ارج بود و بدین جهت بسهولت از زمین رفت، گویانکه همین سهولت نسبی، چند قرن مبارزه و چندین هزار قربانی لازم داشت.

ولی انسان در جاهلیت دوم بت‌هایی را می‌پرستد که مبارزه با آن سهل و آسان نیست و نابود کردن آن نیز با سهولت انجام نخواهد گرفت! زیرا این بت‌ها مانند بت‌های دوره فراعنه و بربرها و یونانیان و ایرانیان قدیم بر باطل مطلق استوار نیست، بلکه يك قسمت آن بر پایه «حق» یعنی علم، استوار است! لیکن همان حقی که از قدیم گفته‌اند ویراد به الباطل، بیشك، علم حقیقی است، اما حقیقی بی رنگ و بی طرف که بذاته نه منشاء خیر است و نه منشاء شر، نه منشاء هدایت است و نه باعث گمراهی؛ نیکوکار و گناهکار واقعی آن کسی است که آنرا بکار می‌برد، اوست که ممکن است خوب باشد یا بد، و باز اوست که میتواند آنرا در طریق خیر بکار اندازد یا در راه شر. اگر بگوئیم نسل حاضر بشریت گمراه‌ترین نسل‌هایی است که

---

۱- از اینجاست که رسول اکرم (ص) فرمود: پناه می‌برم بخدا از علمی که

سودمند نباشد (مترجم)

در طول اعصار و قرون وجود داشته گراف نخواهد بود زیرا این نسل ، بادر دست داشتن نیروی علم ، گمراه ترو در راه بکار بردن این وسیله در طریق شر ، توانا تر است !

این جنگ‌هایی که جهان بشریت را بنا بودی سوق میدهد چیست ؟  
دو جنگ در ربع قرن صورت گرفت و اینك جنگ سوم در آستانه وقوع است !

میگویند : این تنازع است ؛ تنازع در زندگی یا تنازع در بقاء !  
آری ما تصدیق میکنیم که چنین تنازعی وجود دارد ولی در حقیقت ، عامل ضلالت و گمراهی است که این کشمکش و مبارزه را پیش آورده است .  
اگر نظام عالم وجود گسیخته شود .. اگر قدرت جاذبه‌ئی که سیارات را بیکدیگر مرتبط ساخته و اینهمه افلاك را در صحنه گیتی بسیر و حرکت واداشته از بین برود ، چه پیش می آید ؟ اگر نظم اتم که اساس و مبنای عالم بر آن استوار شده گسیخته شود و اگر هسته مرکزی اتم که الکترونها بطور دائم و مستمر بدور آن میگردند نابود شود چه خواهد شد ؟ آیا غیر از هرج و مرج نابودکننده و گمراهی مخوف و مهیب نتیجه دیگری خواهد داشت ؟

وضع نسل جدید عیناً از این قرار است ؛ اتم شکافتد شده ای است که هسته آن نابود شده و الکترونها دیوانهوار از یکدیگر گسیخته و آزاد شده اند و بایکدیگر در حال تصادم و زد و خوردند و بهره بر سندانرا خرد میکنند !

آیا هسته مرکزی در دستگاه حیات بشر ، ممکن است چیزی غیر از عقیده باشد ؟ در ساختمان اتم ، هسته عبارتست از نیروی مثبت و همان

است که نمیگذارد الکترونها آزاد باشند ورشته ارتباطشان گسیخته شود؛ و بجائی بروند که برنگردند. همین هسته است که تمام بنا را نگاه میدارد و اجزاء آن را یکدیگر پیوند میدهد و همین هسته است که توازن و تعادل را حفظ میکند و این نظام سیر و حرکت منظم و مرتب را نگاه میدارد و باز همان هسته است که هر چیزی بدور او میگردد و همیشه بوسیله يك رابطه نهانی ولی بسیار محکم مجذوب او است !

بدیهی است وقتی که ذره یا اتم، خرد شود خرابی روی میدهد یعنی همان نیروهائی که يك لحظه قبل به هسته اتم بسته بودند و با حرکت مستمر و داریم این بنا را حفظ میکردند، از یکدیگر گسیخته می شوند و بدون ضابطه و نظم و قاعده ای بحرکت درمی آیند و به نیروهائی زاینده شر و پدید آورنده خرابی و فساد، تبدیل می گردند.

وضع انسان بی عقیده چنین است !

شخصیت انسان بی عقیده عبارتست از توده ای از ذرات سرگشته و حیران که دیوانه وار در حرکت و فعالیتند! فعالیتی مخرب ! زیرا مرکز را که بدور آن می گشته اند از بین رفته و رابطه محکم و مستحکمی را که قبلاً بین اجزای وجودش بوده بر اثر بی عقیدگی از دست داده و يك پارچه بی بند و باری و بی قیدی و لاابالیگری و سستی و پریشانی شده و مانند الکترونها منفی که بدون هسته بسوی هدف نامعلومی حرکت میکنند؛ شخصیت انسان بی عقیده نیز بصورت مخلوقی لجام گسیخته و بی نظم و بی هدف درمی آید !

این بشری که در قرن بیستم زندگی میکند چنین حالتی دارد و در چنین واقعیتی زیست میکند. آیا در طول تاریخ پر دامندای که بر بشر

گذشته ، اینگونه اضطراب و نگرانی و جزع و فزعی که جنگ اتمی  
اورابدان دچار ساخته ، سابقه داشته است ؟

آیا بشریت حتی در دورانیکه در درون غارها یا داخل جمگل ها  
زیست میکرد اینگونه کشمکش ها و منازعات هولناک و دیوانه واری را که  
امروز برای غلبه و سیطره و نابودی و تخریب بوجود آمده دیده است ؟ و آیا  
اینهمه سقوط اخلاقی و رذالت و سفالتی را که اکنون در رفاصخانه ها و  
مهمانخانه ها و کرانه های دریاها و جنگلها و در مطبوعات مفسده آمیز  
و سینماهای مبتذل می بیند ، و نام آنرا «هنر» میگذارد ! مشاهده کرده  
است ؟

- این چه هنری است ؟

**هنر بی شرمی و هنر برهنگی !** آری نمونه ئی از همه ی این پستی  
ها و پلیدیها بر بشریت گذشته و فرزندان آدم آنرا پشت سر گذاشته اند ولی  
هیچوقت باین شدت وحدت و باین درجه از پستی و رذالت این عصر نرسیده  
است !

**میگویند : این مالیات علم است ! و غرامتی است که بشر به  
«علم» میدهد .**

مامیگوئیم این حرف دروغ است و مالیات علم چنین نیست بلکه  
این نتیجه ضلالت و گمراهی است علم بذاته بد نیست و نبایستی مالیات آن  
چنین زشتیها و پلیدیهای باشد که سراسر جهان را فرا گرفته است ! حقیقت  
امراین است که این مخلوق بشری و قتیکه قیود نظم را بشکند و بمقررات  
و نظامات عقلی و اخلاقی پشت پا زند بصورت قطعه ای از شرارت و پلیدی  
در خواهد آمد و همکار شیطان خواهد شد !





سوق میدهد به ترقی و تعالی رهبری کند ، بشناسد !

دیگر معرفت حقیقی برای شناختن این گوهر گرانبهای که خدا  
روحش را در او دمیده و او را بصورت خودش خلق کرده وجود ندارد .

زیرا عقیده از بین رفته است !

بدیهی است وقتی که انسان عقیده را ازدست داد اینطور میشود ...  
و انسانیت مبدل بشقاوت و سبعمیت میگردد و رشته های اخلاق و معرفت و  
بصیرت گسیخته می شود !



آیا با توجه باین معانی بایستی آنچه را بشریت در عصر جدید از  
لحاظ پیشرفت بدست آورده ؛ بدور انداخته و از آن چشم پوشیم ؟ و اینهمه  
خدماتی را که علم در راه تسهیل مشکلات بشری انجام داده نادیده بگیریم ؟  
و بحساب نیاوریم ؟ ابداً ! هیچوقت ، چنین مقصودی نداریم زیرا این  
امری است محال ، بلکه ، مقصود و هدف ما این است که وسایل و هدفهای  
زندگی را بررسی کنیم ؟ برای چه زندگی میکنیم ؟

آیا زندگی ما فقط برای اینست که اینهمه انرژی و نیروی حیاتی  
را دز راه کامیابیهای جسمی مصرف کنیم و مانند وحش برای غلبه و سیطره  
بر یکدیگر مبارزه کنیم ؟ یا اینکه در زندگی ، هدفی برتر و شریفتر  
داریم ؟ !

زندگی می کنیم تا از لذتهای جسمی برخوردار شویم ، و در عین حال  
بر آفاق وسیعتری نیز دست یابیم آفاقی که افراد بشر را بپیوند برادری  
بیکدیگر مربوط می سازد ، و هدف نهائی آن رسیدن بجمال و زیبایی  
است . زیبایی در هر چیز .. زیبایی در تعبیر و زیبایی در شعور و احساس ،

نه فقط زیبایی بامرزمحدود «هنر» بلکه زیبایی در سراسر قلمرو حیات ...  
 آیا هیچ احساسی در نفس بشر زیباتر از عشق و محبت وجود دارد؟  
 و آیا در عالم حیات تعبیری زیباتر از «نیکی» میتوان یافت؟  
 یگانه راه برای رسیدن به این زندگی، عقیده است. مخلوق  
 بشری در مجموعه این جهان وسیع چیزی است مانند سایر چیزها.  
 قرآن کریم میگوید:

«ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت»

یعنی در آفرینش خدا تفاوتی وجود ندارد، یا باید هسته‌ای باشد  
 بانبرو و انرژی مثبت و الکترونها منفی که بطور دائم از هسته مرکزی  
 نیرو گرفته و مستمراً با هدف معین و حرکت دائم بدور آن میچرخند یا  
 اینکه از یکدیگر گسیخته و بصورت هرج و مرج در حرکت و تضاد باشند!  
 عقیده همان رابطه‌ایست که تمام ارکان شخصیت انسان را یکدیگر  
 مربوط ساخته و در مسیر واحدی او را بحرکت و امیدارد. عقیده در حکم  
 آن عقده و گره محکمی است که مانع از انحلال و گسیختگی می‌شود؛ و  
 همان است که بام و شام و آغاز و انجام وی را نظم میدهد؛ و در میان عوامل و  
 انگیزه‌های ذهنی انسان که هریک هدفی دارند، توازنی برقرار میکنند.  
 اینجاست که هیچ چیزی نمیتواند انسان را از عقیده بی‌نیاز سازد؛  
 نه علم و نه دولت ها و نه مقررات اجتماعی و نه نظامات اقتصادی. این  
 عوامل هریک شامل جزئی از کیهان بشری است تا اینکه بتواند جامع  
 ارکان، شخصیت انسان باشد؛ و این همه معانی را با یکدیگر پیوند دهد!  
 وای بر زمانی که بین این عوامل، عامل جامعی نباشد که بتواند قدر مشترک  
 بین آنها قرار گیرد و در میان این عوامل و انگیزه‌های گوناگون که هریک

هدفی دارند، توازنی بر قرار سازد! در آن صورت مخلوق بشری در میان عوامل دفع و جذب واقع خواهد شد؛ اعصابش کوبیده و نابود خواهد گردید و کارش بجنون خواهد کشید. همان جنونی که آنرا جنک مینامند و یا از آن به :

### «مبارزهٔ حیات - یا تنازع بقا»

تعبیر میکنند! یا دست کم جنون در کشمکش برای بدست آوردن لذتهای جسمی و مادی!

عقیده همان چیزی است که از این جنون جلوگیری میکند و عقیده نه جانشین علم و دولت و نظامات اجتماعی و مقررات اقتصادی است و نه چیزی معادل اینها؛ بلکه فقط بمنزلهٔ رابطه و رشته‌ای است که همهٔ اینها را بیکدیگر پیوند میدهد و آنها را در راه نیکی بکار میاندازد

بعبارت دیگر عقیده در حکم همان هسته‌ای است که کیان و موجودیت «اتم» را حفظ میکند و حرکت داخل آنرا بصورت مرتب و منظمی نگاه می‌دارد؛ هستهٔ اتم که همیشه ثابت و متمرکز است هرگز مانع از حرکت الکترونها و جلوگیری کار آنها نیست بلکه فقط مانع گسیختگی و انحلال الکترونها و همچنین مانع هرج و مرج و تصادم آنهاست؛ و بالأخره مانع از آن است که الکترونها بدون داشتن هدف مشخص بیجهت و بیدلیل از یکدیگر پراکنده شوند زیرا در این صورت وضع عوض میشود و الکترونها از اجرای وظیفهٔ اصلی باز میمانند و علاوه بر اینکه خود نابود و منهدم میشوند، آلت و ابزار فساد و تخریب و انهدام نیز میگردند.

عقیده هیچوقت مانع آن نیست که مردم از خوشیها و روزیهای پاك و پاکیزه بهره‌مند شوند. «خدا زینتی را که برای بندگانش از عالم طبیعت

بیرون آورده حرام نفرموده است. همچنین عقیده مانع پیشرفت علم و تنظیم امور اجتماع نیست، بلکه نقش عقیده فقط آن است که برای همه این موضوعات غایتی معین و هدفی مشخص مقرر میدارد؛ غایت و هدفی غیر از مبارزه و تنازع دیوانه واری که منتهی بخرابی و فساد و دمار میگردد؛ غایتی که عبارت است از:-

«احساس شعور جمیل و زیبا و تعبیر جمیل و زیبا»

و بالأخره غایتی که عبارت است از محبت، و محبت چیزی جز نیکی،

نیست. محبت و حب همان خداست، و نیکی نیز همان خداست.

والله جمیل؟ یحب الجمال.

یعنی خدا جمیل است و جمال را دوست میدارد.

عجیبترین نکته‌ای که در این مخلوق بشری بچشم می‌خورد اینست که عین ابزار و وسیلهٔ هدایت ممکن است برای او ابزار و وسیلهٔ گمراهی شود! و ابزار خیر نیز ممکن است ابزاری برای شر گردد! و از اینجاست که بشریت بوسیلهٔ علم در این قرن بیستم گمراه شده است؛ باینکه «علم» می‌بایست او را به هدایت و یقین رهبری کند!

علم همچون سلاحی شده است که برای جنگ با عقیده و طرد آن از نفوس مردم با ایمان بکار میرود.

جنگ در دو مجرا قرار گرفته که در نهایت امر یکدیگر می‌رسند؛ و محل تلاقی این مجرا، آستانهٔ جاهلیت بزرگی است که مردم برای خود بوجود می‌آورند؛ و شیطان از پشت سر تقویتشان میکند! مجرا یا طریق اول نظریات علمی است که می‌گوید:

«دین بر اثر ناتوانی و نادانی دوران طفولیت بشر بوجود آمده است»

ولذا امروز باید جایش را بعلم واگذار کند.... و دیگر خرافه و افسانه کافیست!  
 مجرا یا طریق دوم نیز که بصورت نظریات علمی ابراز میشود میگوید:  
 در جهان نودولت تشکیلات اجتماعی و اقتصادی را بر اساس پایه های  
 علم استوار می کند؛ و دیگر برای تشکیلاتی که قائم بر وجدان دینی باشد  
 محلی وجود ندارد؛ بدلیل اینکه وجدان و دریافتهای دینی گاهی خطا  
 میکنند و گاهی به راه صواب میروند، و وجدان دینی که بهر حال یک دریافت  
 فردی است در عصر اتم و موشک صلاحیت تنظیم امور اجتماعی مرقی را ندارد!



دین از ناتوانی و نادانی سرچشمه گرفته است ...

انسان اول برق را میدید و صدای رعد را میشنید و بر خود میلرزید،  
 و از این اشیاء را نمیدانست؛ تاریکی جنگل و صدای باد و صدای شاخه های  
 درخت او را می ترسانید؛ و چنین خیال میکرد که اینها ارواح پلیدی  
 هستند که میخواهند او را نابود کنند!

از اینجا و آنجا بشر بوجود خدایان گوناگون معتقد شد که بنظر او  
 این خدایان، بعضی خوب و بعضی بد بودند. برخی از این خدایان را از  
 ظواهر طبیعت و بعضی را از حیوانات زمینی انتخاب میکرد... سپس علم  
 انسان درباره اشیاء فزونی گرفت، و فکرش از خدایان متعدد برتر شد؛  
 تا اینکه بالاخره بعقیده توحید منتهی شد. این مرحله در فکر بشری  
 مرتبه و درجه ای بود عالی ولیکن اغراض آن نیز پایان رسید و جایش را  
 بمعرفت واقعی و علم صحیح داد!

داستان اروپا درباره دین چنین است! کالائی است زمینی، صرف،  
 و ساخته دست انسان که با انسان مراحل ترقی و تطور را طی میکند. ولی  
 این معنی غیر از آن معنائیست که مسلمانان از دین میفهمند و آن را

حقیقتی عالی وقائم بالذات میدانند و معتقدند که هر فردی از افراد انسان بر حسب استعداد و توانائی خودش توانسته است از آن منبع بهره مند و کامیاب شود ، ولی بالاخره عقیده توحید را بوسیله پیغمبران بواضحترین صورتی درك کرده است .

اینك برای يك لحظه از عقیده مسلمانان در باره خدا صرف نظر می کنیم و برای اینکه با این «حقیقت علمی» بدون پرده مواجه شویم دین را از هرگونه قداستی مجرد می انگاریم !  
ناتوانی و نادانی اساس عقیده است ...

برای اینکه انسان در قرن بیستم از عقیده بی نیاز باشد چه نوع قدرتی و چه نوع علمی را بدست آورده است ؟

اتم را شکافته و افلاك را کشف کرده است ؟ بر هواپیمای موشکی سوار شده است ؟ آنچه را در مسافت صدها هزار میل واقع می شود می بیند و می شنود ؟ اشعه اتمی را در بهم زدن مصنوعات خدا در طبیعت و در مورد زندگان بکار برده است ؟

آری اینکارها را کرده است ولی باین حال اشکال اول او این مسائل نبوده است بلکه همه این مسائل در طول طریق آمده و هنوز انسان در اشکال اولش بحث می کند .

« قال : ما نهار بكار بكا عن تلك الشجرة إلا أن تكونا ملكين أو تكونا من الخالدين ، ۱ (۱) »

اینست داستان شیطان با آدم که چون در برابر اغوای عنیف نتوانست

---

۱ - خدای شما « ۲ نفر » شما را از آن درخت منع نکرد مگر اینکه دو فرشته باشید یا اینکه هر دو مخلد و جاوید باشید .



مقاومت کند لغزید و اغوای شیطان حاکم از این بود که آدم یا باید فرشته‌ای باشد که همه چیز را بداند یا اینکه عنصری باشد مخلد و جاوید .

معرفت و خلود یا ابدیت دو مشکل انسان اول بوده است و حالا هم این پرسش بمیان می‌آید که تکلیف انسان عصر حاضر در این باره چیست ؟ انسان در طریق معرفت بکجا رسیده است ؟ و در طریق خلود و ابدیت چه کرده است ؟

علم این جادوگر دروغگوی فریبنده که چشمه‌ها را خیره کرده و این عنصر سرکش جبار که اروپا را در این گرداب سحر آمیز فرو برده ... چه حقیقتی - از حقایق اشیاء را کشف کرده است ؟ ناگفته پیداست که هنوز سر گرم تحقیق در پدیده‌ها یا (ظواهر) اشیاء است و جرأت تفسیر کنه حقایق اشیاء را ندارد، و ناگزیر است که با تمام کراحت و کمال اجبار کشف حقایق اشیاء را بر عهده علوم ماوراء الطبیعه بگذارد.

علم در باره « اثر » الکتریسته بحث می‌کند ولی نمی‌تواند بگوید :

الکتریسته چیست . و همچنین در بسیاری از قوانین طبیعت بحث می‌کند و می‌گوید :

همه اشیاء بشکل معینی در شرایط معینی تغییر وضع می‌دهند ؛ لیکن تاکنون نتوانسته است بگوید چرا بدین طریق تغییر وضع می‌دهند و چرا این تغییر وضع در این شرائط بصورت دیگری انجام نمی‌گیرد ؟ خلاصه کلام اینکه آن راز مبهمی که بر انسان نخستین مجهول بود بر انسان عصر امروز نیز مجهول است با اینکه آن همه ظواهر و پدیده‌ها

را در جهان طبیعت کشف کرده و لی قوا این آفر را شناخته است .

غیب مجهول چیست ؟ علم در اینباره چه کرده است ؟

« و ما تدری نفس ما اذا تكسب غداً و ما تدری نفس بای ارض

تموت » (۱)

آیا علم چیزی را درباره غیب کشف کرده است ؟ آیا عالم و دانشمند هر که باشد و علمش بهر درجه ای رسیده باشد میتواند بگوید فردا چه خواهد کرد ؟ بلکه آیا میتواند آنچه را يك لحظه بعد بوقوع خواهد پیوست بداند ؟ آنهم يك لحظه ای که بازمان حاضر فاصله ای ندارد و با اینحال از عام دانشمند فرسخها بدور است ! و باز باید پرسید با مسئله خلود وابدیت چه کرده است ؟ البته توانسته است حیات را بقلب های مرده بر گرداند آیا این دل های مرده بعد از مرك ظاهری توانسته است حیات را به قلب های مرده بر گرداند و این دل های مرده بعد از مرك ظاهری توانسته اند چند دقیقه یا چند ساعت یا چند سال زنده بمانند ؟ لیکن مشکل اصلی انسانیت این نیست ، بلکه آن مشکل عبارتست از خلود و ابدیت ....

آن خلود و ابدیتی که پایانی ندارد و برای انسان در آن مرگ نیست .

علم در این زمینه بچه مرحله ای رسیده است ؟

مشکلاتی که انسان اولی را ناچار کرده بود که بدین وعقیده بخدا متوسل شود همین مطالب بود . آیا غیر از این است ؟ بدیهی است برای اینکه بمجادله و مناقشه خاتمه دهیم باید بگوئیم مطلب همین است ! در

---

۱- هیچکس نمیداند فردا چه خواهد کرد و هیچکس نمیداند در چه

سرزمینی خواهد مرد .

اینصورت می‌پرسیم برای اینکه در حال حاضر از دین و عقیده مستغنی باشیم عام چه کرده است ؟

بدون شك و تردید علم سلاحی است جبار و قاطع و برای بشریکی از وسائل معرفت است ؛ لیکن بزرگترین خرافه‌ای که بشریت در عصر حاضر با آن جو گرفته اینست که مردم خیال میکنند علم برای معرفت تنها وسیله است ، و جز آنرا خرافه می‌انگارند ، و برای آن حسابی قائل نیستند .

عالم فلکی معاصر «جیمز» پس از نیمه‌قرن مطالعه علمی دقیق براستی این نکته را دریافته که میگوید :

« بزرگترین مشکلات «علم» را جز وجود خدا حل نمی‌کند » !  
و باز «سومرست موام» بسیار درست این نکته را درك کرده آنجائی که میگوید :

« اروپا در حال حاضر خدایش را پشت سر انداخته و بخدای جدیدی که عبارت از علم است ایمان آورده است ! لیکن باید دانست که علم موجودی است متقلب باینمعنی که دچار دگرگونی می‌شود و آنچه را دیروز ثابت کرده امروز نفی میکند و آنچه را امروز منفی می‌انگارد فردا اثبات میکند ؛ و بدینجهت ملاحظه میکنید که پرستندگان علم همیشه در قلق و اضطرابند و هیچگاه سکون و آرامشی ندارند !



این درباره پیشرفت علم در قسمت طبیعی و شیمی و علوم فلکی و زیست شناسی .

اما درباره تاثیر علم در تنظیم و ترتیب اجتماع ؛ و بی نیاز بودن باین

نظم و ترتیب از عقیده، باید گفت که قصور و نقص آن کمتر از قسمت اولی نیست !

تردیدی نیست که اروپا اجتماع را منظم ساخته و تشکیلات نوین اجتماعی بوجود آورده و این حقیقتی است مسلم که جای انکار ندارد، با اینحال در اینمورد نیز ملاحظه میکنیم که دو نکته در کار است:

اول اینکه اروپا در طریق برقراری این تشکیلات، منابع انسانی را در نفوس بشر خشکانده است و این منابع را در قالبهای خشک و بی روحی ریخته که هر چند ممکن است آنرا گاه مفید دانست ولی در هر صورت قالبی است بی جان. مانند شیمی میکائیکی، مانند ویتامینهای که در داخل کپسولهای ریخته میشود. این ویتامینها هر چند برای جسم مفید است ولی هرگز نمی تواند اثر غذای زنده ای که انسان آن را هضم میکند و در بدن فعل و انفعالاتی صورت میدهد، داشته باشد. برای مثال باید گفت اگر یک نفر انگلیسی در حین عبور بازویش با شما تماس پیدا کند معمولاً میگوید: «SORRY»، یعنی «متاسفم». البته این اظهار خوبست ولی اگر احیاناً در طی طریق دچار مشکلی شده باشید حاضر نیست مشکل شما را حل کند و معطل نمیشود که مبادا از کار خودش باز بماند مگر اینکه وظیفه رسمی او اقتضا کند و فی المثل پلیس باشد! یا اینکه اگر احیاناً مسافر و سیاحی باشید که بخواهد برای ازدیاد درآمد دولت با شما کمک کند! و بالاتر از این، ممکن نیست که محض خاطر شما تحمل خسارت مادی بنماید! بلی چه بسا هست که داوطلبانه حاضر است که دولت از درآمد تجاری یا مملکی او برای نگهداری فقرا یا منافع عمومی دیگری مالیات بگیرد ولی معمولاً خودش حاضر نیست شخصاً نسبت باین

فقر ابراز عاطفه‌ای بکند و میل ندارد شخصا با آنها تماس داشته باشد یا خودش را برای رنج آنها بزحمت بیندازد و بهمین اندازه که وظیفه رسمی خودش را بدون سرکشی یا لافل بدون ابراز سرکشی در برابر آنها انجام دهد اکتفا میکند!

البته این نوع زندگی بظاهر راحت تر است ، لیکن ارتباط بین افراد بشر را قطع می کند و هر انسانی را بصورت جزیره ای قرار می دهد که در دریائی وسیع و پر دامنه دور از جزیره دیگری باشد و حال اینکه خداوند مردم را نیافریده که اینطور زندگی کنند و نیز آنها را نیافریده که بحکم قانون با یکدیگر همکاری کنند در صورتیکه قلباً از یکدیگر دور باشند ، یا از یکدیگر کراهت داشته باشند ، یا اینکه دست کم رابطه شان مقطوع باشد و همدیگر را نشناسند .

خداوند میفرماید ( وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا ) یعنی شما را دستجات و قبیله هائی قرار دادیم تا اینکه یکدیگر را بشناسید .

بدیهی است خدا میخواهد که علاقه مردم با یکدیگر بر اساس محبت و عشقی باشد که در دلها نفوذ کند و خشکی را از بین ببرد و همه دلها را با یکدیگر پیوند دهد .

نکته دوم اینست که عقیده مانع نظم و ترتیب اجتماعی براساس علمی نیست .

اینکه بین دین و دولت و بین دین و علم در اروپا بجای جدائی رخ داده ناشی از آنست که مسیح علیه السلام بصراحت فرموده است :  
« آنچه برای خدا است بخدا بدهید و آنچه برای قیصر است به

قیصر بدهید . « (۱)

و با این بیان بطور وضوح بین دین و دولت فرق گذاشته و جدائی قائل شده، دین را مخصوص تهذیب اخلاق و تنظیف نفوس دانسته و دولت را آزاد گذاشته تا اینکه برای زندگانی روزانه یا قبول اروپائیا برای «واقعیات» قوانینی وضع کند .

البته باید دانست که موجب شیوع این طرز فکر در مسیحیت آن بوده است که پرورشگاه کیش مسیحی در يك ناحیه كوچكى از قلمرو دولت روم بود و این کیش آمادگی جنگ و مبارزه با آن دولت مقتدر را نداشت ، گذشته از این موضوع موقعیت کلیسای اروپا در برابر علم ، و سوزاندن و شکنجه کردن علما و دانشمندان از قبیل «کوپرنیک» و «گالیله» که برای نشر پاره‌ای حقایق بخود جرات اظهار نظر میدادند، عامل دیگری بود که بین دین و علم جدائی انداخت ، بلکه آتش عداوت و خصومتی بر افروخت که با مرور دهور خاموش نشد. ولی در محیط اسلام چنین حوادثی سابقه نداشت.

دین و دولت در اسلام يك چیز است. رسول اکرم (ص) هم پیغمبر بود و هم رئیس دولت، و پس از رحلت آن پیغمبر خلفای وی در آن واحد روسای دولت بودند و اجراکننده دین، و قرآن نیز که دستور حکومت الهی است مشتمل بر هر دو جنبه است : جنبه قانونگذاری و جنبه تهذیب فردی و این دو معنی بشکلی بایکدیگر مزوج شده که هیچیک از دیگری جدا نیست.

---

۱- باید در حاشیه تذکر داده شود که این گفته از مسیح نیست و شرائط و اوضاع بعدی انتساب آنرا به مسیح ایجاب کرده است!

درسراسر قرآن هیچ نوع تشریعی وجود ندارد که در ضمن آن قلب را بطرف خدا توجه نداده باشد و باقتضای مقام دلها را بسلطه و قدرت یا رحمت و مغفرت خدا متذکر نساخته باشد.

با توجه باین معانی است که رسول اکرم (ص) و جانشینان وی هیچوقت عقیده را فقط بعنوان عواطف و وجدانیات تلقی نمیکردند و آنرا منفصل از جریانات روز و مقررات اجتماعی و اقتصادی نمیدانستند و هیچگاه بذهنشان خطور نمیکرد که تنظیم امور روز ممکن است از عقیده جدا باشد، یا از رابطه دائمی که همیشه بین مردم و خدا وجود دارد بر کنار باشد، و بدینجهت بود که روح مذهب و نصوص و مقررات و برنامه‌های دینی بر جزء و کل امور اجتماعی حکومت داشت، حاکم قانون یا امری را صادر میکرد و قدرت قانونی لازم را نیز برای اجرای آن به کاملترین وجه مقرر میداشت و آنگاه بین این معنی و بین تهذیب روحی و اخلاقی بطوری هماهنگی برقرار مینمود که مردم اطاعت قانون را از ته دلی می‌پذیرفتند، و آنرا با رغبت بصورت اجرای یک عمل خیر تلقی میکردند نه اینکه اطاعت شکل منفی داشته باشد که مردم آنرا از روی کراهت و اجبار یا مقرون با ترس قبول کنند.

بزرگترین امتیازی که در این سیاست دقیق عالی وجود دارد این است که قلوب افراد را با احساسات شریف انسانی بیکدیگر مربوط میسازد و آن فشاری را که اطاعت قانون در صورت نبودن عامل وجدانی ایجاد میکند، از بین میبرد، و نیز مزیت دیگر آن آنست که مردم صرفاً بقانون تسلیم نمیشوند بلکه بیشتر از آنچه قانون میخواهد قلباً و باطیب خاطر اجرای آن را استقبال میکنند و این معنی برای بالا بردن اجتماع

بسطح عالی انسانیت وسیله ایست عملی.

همه میدانیم که قانون همیشه ضامن نازلترین حدی است که زندگی بدون آن انجام پذیر نیست و نمیتواند عالیتین حدی را که هر انسانی توانائی تحمل آنرا ندارد برعهده همه افراد بگذارد، و گرنه قانونی خواهد بود صرفاً نظری (تئوری) که در عالم واقعیت و خارج، وجود نخواهد داشت.

بنابراین قانون، اجرای حد اعلای مقررات را رسماً برعهده خود اشخاص میگذارد تا هر کسی فراخور استعدادش آنرا در طلبانه استقبال کند. قرآن کریم در این مورد تصریح کرده است که :

«لکل درجات مما عملوا»<sup>۱</sup> و «لا یكلف الله نفساً الا وسعها»<sup>۲</sup>

بدین طریق ملاحظه میکنیم که تشکیلات اجتماعیائی که بر اساس علم استوار است، از هر جهت داخل در چهار چوب عقیده و ایمان قرار دارد و اگر مقرون با عقیده و ایمان نباشد هرگز نخواهد توانست نقش عقیده را در استحکام و اتصال قسمت های مختلف اجتماع عهده دار گردد در حقیقت، موقعیت علم در این مورد از هر جهت شبیه موقعیت علم در سایر موارد یعنی در مورد شناسائی موضوعات است که فقط در ظواهر و پدیده ها بحث میکند و هرگز نمیتواند از کنه و حقیقت اشیاء خبر دهد.



اما مسئله اخلاق ...

مردم در امور مربوط به اقتصاد و اجتماع تابع دولت میشوند، زیرا

---

۱ - برای همه افراد درجاتی است متناسب با آنچه عمل کرده اند.

۲ - خدا بر هیچکس جز آنچه استعداد دارد تکلیف مقرر نمیدارد.



بدرجه‌ای از شعور رسیده‌اند که می‌توانند این حقیقت را درك کنند که  
 صرف نظر کردن از پاره‌ای امتیازات بنفع محرومین ؛ در نتیجه به نفع  
 خودشان تمام می‌شود یا اینکه لاف‌لاقل خضوع آنها در برابر دولت ناشی از  
 آنست که قدرت حکومت در دست دولت قرار گرفته و در هر حال باید  
 تابع دولت بود . لیکن **مسئله اخلاق** وضع دیگری دارد ، باین معنی که  
 مردم در این مرحله صرفاً محض خاطر دولت ، از لذایذ و دلخوشیهائی  
 که دارند ، صرف نظر نمی‌کنند . فلاسفه و کسانی که با قضایای فکری سر  
 و کار دارند میدانند که انحلال اخلاقی برای انسانیت موجب شرفسادی  
 است که منتهی بانحطاط و نابودی میشود و نیروی ویرا در راه خواسته‌های  
 پست حیوانی به هدر میدهد و بالانتهیجه راه ترقی و تعالی بروی او مسدود  
 میشود . و اگر در چنین حالتی بخواهد بطرف پیشرفت و ترقی سیر کند نیروی  
 کافی نخواهد داشت . لیکن عامه مردم این معنی را درك نمی‌کنند ، زیرا  
 چه بسا که نسل از بشریت با چنین موضوعی مواجه نمی‌شود و مردم بر  
 حسب ظاهر ، يك قرن ؛ یا دو قرن و یا سه قرن بظاهر محفوظ می‌مانند ولی  
 انحطاط اخلاقی اصولاً مانند نفوذ کرم در ریشه است و برای شخص عادی  
 یا شخصی که باقتضای طبیعت بدنبال لذتها می‌رود امکان ندارد که انحطاط  
 اخلاقی خودش را حس کند یا تصدیق کند باینکه انحطاط اخلاقی او بتهنائی  
 یا جرم و جنایتی را که در تاریکی و محرمانه مرتکب میشود در خط سیر  
 اجتماع مؤثر باشد ، و منتهی بانحطاط و فساد اجتماع گردد ، و حتی اگر قلباً  
 تصدیق کند بدون تهذیب دینی نخواهد توانست از لذتیکه بدنبال آن  
 می‌رود بخاطر ضرری که بظاهر متوجه شخص او نیست صرف نظر کند ، هر  
 چند به بیند این خطر سراسر نسل معاصر او را فرا گرفته است .

اگر فرض کنیم دولت فقط بوسیله قوانین عرفی در صدد تعقیب جرایم اخلاقی برآید، مسلم است نخواهد توانست همه جرایم را به بیند و نخواهد توانست هر مجرمی را تعقیب کند و در این صورت بسیاری از جرایم بدون اثبات و بدون مجازات خواهد ماند، علاوه بر اینها اساساً در عصر حاضر این مسئله یعنی تعقیب از جرائم اخلاقی، صرفاً یک موضوع نظری است و هیچیک از دولت‌های متمدن غرب اینگونه جرایم را قابل تعقیب نمیدانند مگر در صورتی که با اعمال زور و یا نسبت با افراد قاصر و بی‌شعور انجام گرفته باشد.

امتناع و خودداری از جرم اخلاقی فقط و فقط محتاج بارتباط با خدا است و جز آن تضمینی وجود ندارد.

ارتباط با خدا تنها عاملی است که نفوس را تهذیب می‌کند و از ارتکاب جرائم باز میدارد، و همین عامل است که هدف‌های عالیه را از هدف‌های هادی برای انسان تعیین میکند و در نتیجه نیروی جسمی و نیروی سرکش نفسانی را ضبط میکند و از مصرف کردن در عالم شهوات باز میدارد، و باز همین عامل است که در داخل نفوس بشر محاسبی را می‌گمارد تا بر کلیه اعمال او که قانون، یا ناظر و مأمور دولتی بدان دسترسی ندارد مراقبت کند و نیز همین عامل است که انسان را بامید وصول به نعیم دائم در بهشت از لذت‌های موقت زمینی باز میدارد، و بالاخره همین عامل و همین نیرو است که ترس و وحشت عمیق‌تر و قوی‌تر از ترس دولت و قانون، در روح انسان ایجاد میکند.

خلاصه کلام اینکه - وقتی که این عوامل جمع شد و در عقیده همزوج گردید، مردم را از ارتکاب جرم باز میدارد، و اگر این نکته بر آن اضافه شود که قیودی که عقیده بر انسان تحمیل میکند بذاته معقول

باشد ، یعنی جز لذتهای زائد از حد را جلوگیری نکرده و شهوات و تمایلات طبیعی انسان را بکلی سرکوب نسازد ، در اینصورت با حفظ قدرت بر تهذیب ؛ عدالت نیز رعایت خواهد شد ، و این معنی در عقیده اسلامی کاملاً رعایت شده است ، زیرا اسلام از طرفی بوجود شهوات ، بعنوان اینکه نسبت به بشر ، امری است واقع اعتراف می کند :

« زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطر - رم  
من الذهب والفضة ... »<sup>۱</sup>

ولی از طرف دیگر ، بکار بردن و انجام این شهوات و تمایلات را در مقام عمل مقرون به تهذیب می سازد یعنی فقط در صورتی انجام این تمایلات را مباح و جایز می شمرد که موجب آزار و نا راحتی فرد و اجتماع نگردد و در آن صورت است که سهم معقولی از لذت و کامیابی بدست می آید .

**اما مسئله انسانیت ...**

نظامات و رژیمهای اروپائی در حدود قلمرو يك اقليم و منطقه ای محدود و تنگ ، باندازه ای که قوانین موضوعه دولتی حاکم و نافذ باشد ، و در همان حدود مردم را تهذیب کند موفقیت پیدا کرده لیکن هیچگاه بر اساس انسانی و سیمای که شامل بیشتر از يك اقليم باشد موفق نشده ، بلکه بجای آن روح نفرت و بغض و تنازع پیدا شده و نا گفته پیداست که این معانی محصول طبیعی این نوع «تهذیب» است و نتیجه آن جنگهای متوالی و مستمری است که روی داده و آخرین جنگهای حاصل از این منازعات دو جنگ جهانی اخیر است که در ربع قرن روی داد و جنگ سوم در شرف

---

۱ - عشق بزن و فرزندان و توده های طلا و نقره در نظر مردم بعنوان زینت پذیرفته شده است .

وقوع است ، وحتی مسلك كمونيستی که مدعی طرح عمومی وجهانی است نتوانسته است این مشکل را حل کند ، زیرا براساس اقتصادوماده تأسیس شده واز عقیده بوجود خدا احتراز دارد وچنین عقیده ای رامسخره می انگارد ، وموقعی اجازه اظهار چنین عقیده ای را مباح دانست که آنرا برای مردم یکنوع هوس شخصی انگاشت ؛ واحساس کرده که تبلیغ و وعظ در آنها مؤثر نیست .

بدین جهت روسیه شوروی در آغاز امر نظر برادری بشری و اخوت انسانی را در مورد مسلمانان فلسطین رعایت نکرد ، وبایهود كمك نمود ، زیرا در آن موقع چشم طمع بخاورمیانه انداخته بود وموفقیت یهود را گامی در راه پیشرفت كمونیزم می انگاشت ، ولی پس از آنکه مایوس شد از نظر مساعدت بایهود منصرف گردیده ویهودیه را تحت فشار قرارداد ؛ واین نکته رامالنگوف پس از مرك استالین افشاء کرد . وبازبا توجه بهمان نظر و فکر بود که روسیه حاضر نشد مردم لهستان ومجارستان را که برای آزادی قیام کردند ، ببخشد وحتی از امید باینکه درآینده مردم ایندوکشور بهدایت كمونیزم تدریجاً رهبری خواهند شد صرف نظر کرد و صدها هزار نفر را بقتل رساند !

آری ! برادری و انسانیت چیزی است که جز باعقیده بوجود خدا وصول بآن امکان پذیر نیست .

ولی ، مردم میتوانند در لغت یا وطن یا نژاد یا رنگ یا مصلحت قریب الوقوعی بیکدیگر نزدیک شوند ، بدون اینکه دراین نزدیک شدن عملاً احساس احتیاج بعقیده وایمانی بنمایند ولی همین مردم وقتی از جهت لغت یا وطن یا نژاد یا رنگ یا مصلحت قریب الوقوعی با یکدیگر

اختلاف پیدا کردند ، نمیتوانند جز بوسیله عقیده ، یکدیگر نزدیک شوند و نبودن عقیده و ایمان مشترك ، موجب جنگ و نزاع میشود .  
 در صورتیکه اسلام به تنهایی - در صحنه تاریخ توانسته است نمونه‌ای  
 اعلای انسانیت را نشان دهد و این منظور را با توجه با حساس عمیق و ریشه  
 دار بوحدت انسانیت درک کرده و بنوبه خودش این معنی را از عقیده به  
 «خدا» و دستور خدا که فرمود :

«اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة»<sup>۱</sup> و از مفهوم :

«وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا»<sup>۲</sup> فرا گرفته و عملی ساخته است  
 و در نتیجه همین دریافت بود که با مردم کشورهای تسخیر شده‌ای که نه‌دین  
 اسلام را پذیرفته بودند و نه لغت آنرا میدانستند بر اساس انسانیت رفتاری  
 کریمانه کرد ، و این نکته را مورد خین غیر مسلمان تصدیق کرده و گفته‌اند  
 که این چنین عملی در تاریخ سابقه و نظیر نداشته است<sup>۳</sup> و نیز رفتاری را  
 که مسلمانان در جنگهای صلیبی با دشمنانی که بجنک عقیده و ایمان نشان  
 آمده بودند از خود بروز دادند ؛ نمونه‌ای عالی انسانیت بود که هیچ  
 دولت و ملتی در سراسر کره زمین از خود نشان نداده بود ، زیرا عواطف و  
 وجدان دولتها و ملت‌های دیگر با خدائی که آفریننده حیات و خالق  
 موجودات است رابطه‌ای نداشت .



از آنجائی که مردم روی زمین مسلک‌های گوناگونی دارند و

۱- از خدائیکه همه شما را از یک نفس آفریده پرهیزید .

۲- شما را در دستجات و قبیله‌هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید .

۳- مراجعه شود بکتاب [ت . و . آرنولد] بنام الدعوة الی الاسلام

منجات ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۴ ترجمه حسن ابراهیم حسن و دیگران .

نمی‌توانند بایکدیگر سازش کنند قهراً نزاع و کشمکش برمیخیزد .

نزاع در عالم عواطف ؛ نزاع در عالم ماده ، نزاع در عالم سیاست و نزاع در اقتصاد .

نزاع با همکار درعمل ، یا با رئیس و مرئوس ، یا با همسر و خویشاوندان و دوستان .

نزاع با شهوات و رغبات اجرا شده یا سرکوبی شده ، نزاع با شهوات سرکش .

نزاع با نظریات منعارض فکری ، منازعه با مرض و بیماری ، کشمکش با عجز بشری و رغبت در چیره شدن بر موانع .

باید پرسید : چه کسی و چه مقامی میتواند در این نزاع و کشمکش پشتیبان مردم باشد و پس از اینکه این نزاع اوج گرفت و از حد معقول تجاوز کرد چه عاملی و چه نیروئی میتواند از قدرت و شدت آن جلوگیری کند ؟

دولت ؟ یا اجتماع ؟ یا قانون ؟ یا زور بازو ؟ یا رژیم اقتصادی که هدف کمونیستی است ؟

بلی ! همه این عوامل در این تنازع شدید و عنیف تاحدی میتوانند مانع باشند ولی یکنوع نزاع و کشمکش بحال خود باقی میماند که تمام قوای زمینی از جلوگیری آن عاجزند ویرانیروی آن از همه قوای زمینی بیشتر است و دارای خاصیتی است که همه قوای زمینی از مداخله در آن عاجزند .

در هنگام بروز چنین نزاعی ، غیر از بزرگترین نیروی مخددر جاویدی که آسمان و زمین را آفریده و در تمام شئون زمین و آسمان نافذ

و مؤثر است ، چه کسی وجه مقامی میتواند پشتیبان مردم باشد ؟  
مردم در ضمن نزاع و کشمکش که دارند جز بچنین قوه‌ای که همه  
نیروها آنجا منتهی میشود و همه در برابر او کوچکنند ، بچه کسی پناه  
ببرند ؟

مردم در اروپا با این نیروی عظیم که بزرگترین قدرتهاست رابطه  
شان را قطع کرده‌اند و تمام همشان را متوجه زمین ساخته‌اند و در این  
مبارزه شدید انکاشان از هر جهت بخودشان است ، و آباد کردن زمین و  
فعالیت مردم ناشی از این معنی است و برای اصلاح اوضاع و احوال خویش  
و بهره برداری از نعمتهای زمین تا جائی که می‌توانند در این راه  
می‌کوشند .

البته این کسب و شغلی است که نمیتوان در آن شك کرد . سپس در  
دنباله همین فکر ، ملتها بتکاپو افتاده‌اند تا شخصاً بساط عدل و داد را در  
زمین گسترش دهند ، زیرا منتظر کمک آسمان نیستند و توکلی بر او  
ندارند .

بدیهی است این کسب دیگری است .

لیکن باید دانست ، این سیمای درخشانی که مردم ساده لوح را  
فریفته و دیگران را دعوت میکنند که از عقیده مستغنی و بی‌نیاز باشند ،  
و بلکه تبلیغ میکنند تا مردم بامید پیشرفت و انجام عمل مفید و منتج ، از  
عقیده رهایی یابند ..

این سیمای درخشان يك جنبه مسئله است ولی جنبه دیگر آن بسی  
تاریک و حزن آور است .

در اروپا کسی روی صلح و صفا را نمی‌بیند و در آنجا بشریت از

آسایش و آرامش بی بهره است ، در آنجا ناراحتی و اضطرابی است بسی پایان . اضطراب و نگرانی مستمر و دائم روحی و عصبی که به بیماری های فشار خون و هستری و جنون و جرم و جنایت می انجامد . در آنجا جنگ و جدالهای نابود کننده ای است که اعصاب را می کوبد و نفوس را فاسد میسازد ، و آنچه را بشریت در طی اعصار و قرون آباد کرده در چند لحظه می تواند نابود بین برد .

این جنبه دوم با جنبه اول ملازمه دارد و امکان ندارد که جنبه اول وجود داشته باشد بدون جنبه دوم ؛ یعنی این سیمای درخشان باشد و این صفحه تاریک نباشد .

در عقیده اسلامی مردم از آباد ساختن زمین و اقامه عدل و داد بر کنار نیستند ، ولی در منازعه و مبارزه راه معتدلی را در پیش دارند زیرا تکیه و اتکالشان بزرگترین قدرت و نیروئی است که حیات و همه موجودات را اداره میکند ، و اگر احیاناً مجبور بمنازعه و مبارزه باشند از معقول ترین وسائل آن استفاده میکنند .

دوره صدر اسلام بهترین شاهد این حقیقت است ، زیرا فعالیت را که مسلمانان آن دوره ضمن سالهای معدودی در سیاست و اقتصاد و اجتماع و در عالم فکر و عالم وجدان از خود نشان دادند حقاً در تاریخ بشریت معجزه ای شمرده میشود و همین کوششها باعث شد که حیات اسلامی روی هم رفته بصورت معقول ترین اشکال بشری در سطح زمین جلوه گر شود .

بدین طریق می بینیم که عقیده و ایمان با آن هدفهایی که اروپای بسی عقیده بآن رسیده مخالف نیست ، و همانا عنصری را که اروپائیان امروز در



همه رفتار و معاملاتشان کسر دارند ، اسلام واجد، آنست و آن عبارتست  
از انصاف و انسانیّت .



در روی زمین مظلومی روی میدهد که عدالت محدود زمینی قادر  
بر رفع آن نیست ...

عدالت زمینی هر چند و بهر درجه‌ای که برسد و محیط آن هر چند  
وسیع باشد ، آیا می‌تواند اینهمه مظلومی را که بر مردم وارد می‌آید از  
بین ببرد ؟

رسول اکرم (ص) میفرمود : من بشری هستم و شما برای فصل  
خصومت بمن مراجعه میکنید ؛ شاید ، یکطرف مرافعه دلیل قویتری  
داشته باشد و من بنفع او حکم بدهم ، ولی در هر حال کسی که بنفع او رأی  
داده میشود نباید بیش از حق واقعی خودش از طرف چیزی بگیرد که اگر  
احیاناً بیش از حق واقعی خودش چیزی بگیرد مثل اینست که من پاره‌ای  
از آتش را باو داده‌ام .

توجه داشته باشید گوینده این کلام پیغمبر خداست که وحی بر او  
نازل میشود ، پس تکلیف سایر افراد بشر که از غیب الهی و از غیب نفوس  
محرومند چه خواهد بود ؟

اینکه گفتیم مربوط بمظالم فردیست ، لیکن درباره مظالم اجتماعی  
باید گفت ؛ در سراسر زمین هیچ نظام و رژیمی - هر چند از آسمان آمده باشد -  
ممکن نیست برای همه افراد بشر و در همه حالات عادلانه عمل کند ،  
بدلیل اینکه دست کم ، تطبیق آن در اختیار بشر است که همیشه در معرض  
اشتباه و انحراف قرار دارد .

برای هر نظام و رژیمی همینقدر کافی است که مجموعه ملتی رادر  
راه عالیترین درجات عدالت رهبری کند. . .

اما اعمال عدالت بطور کلی درباره همه امری است که تحقق آن  
برای بشر امکان پذیر نیست !

چگونه چنین انتظاری میتوان داشت در صورتیکه مردم وثوق و  
اعتمادشان را از دست داده باشند و بعدالت مطلقه الهی که در آن روز  
در برابر بیعدالتیها ابراز خواهد شد و انتقام مظلومین را از ستمگران  
خواهد گرفت ، عقیده نداشته باشند ؟

مقصود از این معنائی که بدان اشاره شد روح اتکالی نیست ....  
و نیز مقصود تخدیر ملتها نیست که از استیفاء حقوق از دست رفته شان  
ساکت بمانند .

البته هیچوقت چنین نظری در کار نیست و اسلام نیز بچنین منکر  
خطرناکی رضایت نمی دهد ، زیرا قرآن کریم میگوید :

« ان الذين توفاهم الملائكة ظالمى انفسهم ، قالوا : فيم كنتم !  
قالوا : كنا مستضعفين فى الارض ... فاولئك ما واهم جهنم وساءت مصيراً . »<sup>۱</sup>  
و حدیث می گوید : « ان الناس اذا رأوا الظالم فلم یغیروا علیه اوشك الله  
ان یعمهم بعقاب »<sup>۲</sup>

---

۱ - بکسانیکه بر خود ظلم کرده بودند و فرشتگان روحشان را گرفتند  
گفتند : چرا بر خود ستم روا داشتید ؟ آنها گفتند : در روی زمین بیچاره  
بودیم ... ما وای چنان مردمی جهنم است و بدعاقبتند !

۲ - مردمی که با ستمگر مواجه شوند و جلوی ستم او را نگیرند ،  
بزودی خداوند همه شان را عقاب خواهد کرد .

اسلام هیچگاه با سکوت در برابر ظلم موافق نیست ، لیکن یکنوع  
 مظلومی وجود دارد که عدالت زمینی قادر به درك آن نیست گویانکه همه  
 وسایل را بکار برند ، بدلیل وجود انواع و اقسام محرومیت‌هایی که نه  
 دولت قادر است آنها را از بین ببرد و نه اجتماع ، از قبیل : وضع ناتوانان  
 محروم از قدرت ، بیماران محروم از شفا ، گردنکشان فاقد استعداد  
 فکری ، دختران بدگل و زشت ، زنان نومید از داشتن اولاد . . . . .  
 و امثال آن .

باید پرسید : حال آندسته از مظلومانیکه نه امید ثواب آخرت  
 دارند و نه بعدالت خدا و ثوق و اطمینانی دارند چگونه است ؟ و نیز حال  
 کسانی که در محرومیت بسر می‌برند و امیدی بعیای خدای متعال ندارند  
 و در برابر محرومیت‌هایی که تحمل کرده اند عوضی از خدا انتظار ندارند  
 چگونه است ؟

آیا جزاینکه باکینه جوئی و بدبختی بسر برند یا مرتکب جرم و  
 جنایت‌هایی بشوند و جامعه و اجتماع را دچار تشویش و اضطراب کنند . راه  
 دیگری دارند ؟

و آیا جز عقیده که بچنین کسانی آسایش و آرامش خاطر بدهد و در  
 تاریکی دل‌هایشان شعاعی از نور برافزود راه علاجی وجود دارد ؟ و آیا  
 این کار از عهدۀ علم ساخته است ؟



فساد امور پرا اجتماع ناشی از ستمگری و بی‌بند و باری حکام و  
 نادانی و حقارت و زلت ملت‌ها یا شهوت‌پرستی مردم است که خود و دیگران  
 را بنده شهوت قرار می‌دهند . . . . . در چنین مرحله‌ای است که رجال

اصلاح و مردم خیر خواه قیام می کنند و عوامل گوناگونی آنها را باین قیام و اقدام وادار میکنند .

یکدسته از اصلاح طلبان کسانی هستند که بخدا و روز جزا ایمان دارند ، ولی یکدسته دیگر افرادی هستند که جز بهمین واقعیات محدود زمینی بهیچیزی عقیده ندارند . ما تصور نمیکنیم که ایندسته دوم خالی از شعور و احساسات انسانی باشند و بحکم احساسات شریفی که دارند آلام بشریت را درك نکنند ، لیکن احساسات شخصی بر آنها غالب است ؛ برخی از این افراد که دارای فکر روشنی هستند عامل خود نمائی، آنها را تحریک میکند و بعضی دیگر بر شرائط ظالمانه ای که آنها را فرا گرفته خشم دارند و عامل انتقام آنها را وادار بقیام میکند ، هر يك از این دو عامل میتواند حس اصلاح طلبی را در انسان تحریک کند . لیکن این تحریک هوقتی است و در معرض انحراف ، بدلیل اینکه ؛ فرد اصلاح طلبی که عامل خود نمائی او را تحریک میکند ، در همان لحظه ای که جمعیت بنام او دست میزنند و او را روی دوش میکشند ، احساس میکند که وظیفه اش پایان رسیده و شهوت خود نمائی او را فریب میدهد ، آنگاه کوشش میکند که بحساب اصلاح حقیقی در صد جلب رضایت مردم بر آید ! و مردم از این رهگذر سوء استفاده میکنند ؛ لیکن در هر صورت فائده این عمل محدود است و چنین اصلاح طلبانی را رفعت و ابهتی نمیدهد که بمقام انسان شریف و بزرگواری برسند . این نمونه رجال سیاسی پسر و صدا در تاریخ زیادند و نمونه همان معنائی هستند که مورد بحث است . اصلاح طلبان دیگری که از اوضاع و شرائط ظالمانه محیطشان رنج میبرند و صادقانه برای رفع مظالم و جلوگیری از ستمگری با میل و رغبت قیام

میکنند ، بدیهی است در مبارزه با ستمگری و تحمل رنج و عذاب برای ازین بردن آن لذت میبرند ، لیکن احساس کینه توزی و خشم بذاته احساسی است منحرف و امکان ندارد که بفلسفه صحیح یا رژیم درستی منتهی شود . بهترین مثال این موضوع کمونیزم است ، بدلیل این که رغبت و میل خالص برای اصلاح در آن وجود دارد لیکن جامع همه کینه های بشری است و این حس کینه توزی آتشی برای مبارزه و تأسیس رژیم روشن میکند ! حس کینه توزی و جنگ طبقه ای با طبقات دیگر بجائی منتهی می شود که همه طبقات را ازین میبرد و فقط يك طبقه را نگاه می دارد ، که با عنف و شدت بصورت دیکتاتوری حکومت می کند ، بطوری که خودشان این معنی را آشکارا اعتراف دارند ، زیرا این نوع حکومت را « دیکتاتوری پلوتریا » می نامند یعنی حکومت دستجمعی طبقه کارگر . نکته دیگر این که کینه توزی با مالکین موجب نابودی مالکیت فردی میشود و در نتیجه همه و همه از مالکیت محروم میشوند .

عامل کینه توزی علیه افراد ممتاز که بصورت مساوات مطلق در میان همه مردم (چه اشخاص با استعداد و چه اشخاص بیکاره ) لااقل در اساس فلسفی جلوه گرمی شود ؛ گویانکه هنگام عملی ساختن آن ناگزیرند امتیازاتی قائل شوند ، خود موجب زحمت و تشنج می شود .

چیزیکه در سراسر جهان توجه همه کمونیستها را جلب می کند حس انتقام و کینه توزی است و آن اندازه که حس کینه توزی شدید محرومین و بینوایان نسبت بمالداران مؤثر است عامل خیرخواهی و عشق به نیکوکاری مؤثر نیست .

صرف نظر از مجوزات زیادی که برای این نوع کینه توزی وجود

دارد آثار آن نیز در بنیة رژیم که بر اساس کمونیستی استوار است محسوس است و مشهود .

این رژیم دیکتاتوری که نیهانۀ تأمین و استقرار نظم در همه خصوصیات و وظائف هر فردی مداخله می کند و بدلیل اینکه دولت بمصالح و استعدادها و امیال مردم آگاه تر است تکلیف همه را تعیین می کند و محیط عملیات هر فردی را مشخص و محدود می نماید و افکار و احساساتشان را قالب ریزی می کند .

... و اینکه نام آنرا دیکتاتوری طبقه کارگر گذاشته اند موجب تخفیف انحراف آن نیست و چنان رژیم طبیعی که بتواند حکومت انسانیت راقیه ای را - الی الابد یا برای چندین قرن پایه گذاری کند نیست ؛ مضافاً باینکه روح بشریت را خفه ساخته و جولان آنرا بهمین واقعیات کوچکی که حواس آنرا درك می کنند محدود نموده و همه آمال و مقاصد انسانی را منحصر در خوراك و مسكن و مسائل جنسی ... یعنی مطالب حیوانی قرار داده است .

عوامل و موجباتیکه باعث قیام اصلاح طلبان بی عقیده و بی ایمان بخدا و روز جزا هستند اینها است وحد اعلای خیر و صلاحی که طالبند همین معانی است و بس .

لیکن اصلاح حقیقی محتاج بعشق صادق و عمیق است . عشق و علاقه نسبت بکسانیکه بخواهید آنها را اصلاح کنید ، گوا اینکه فوری تابع شما نشوند و برای حرفهای شما دست نزنند ، عشق و محبت بمردم یاغی و سرکش بامید اینکه هدایت شوند و عشق و علاقه بستمیدگان بامید اینکه رفع ظلم از آنها بنمائید ، عشق و محبت نسبت بهمه مردم تا

جائیکه عدالت همانطور که در اختیار يك فرد قرار می گیرد در اختیار همه مردم قرار گیرد ، و خیر برای همه مردم باشد همانطور که ممکن است برای يك فرد معین باشد ؛ عشق و محبت به بشریت باید علاقه آن قائم بر همکاری و تعاون و و داد باشد نه بر نزاع و بغض و کینه .

بیروزی دعوت اصلاح و فایده آن برای بشریت متناسب با مقدار خلوصی است که برای این عشق ابراز شود و مشقاتیکه در راه آن تحمل شود و مبارزه های که علیه شروفساد اعمال گردد ؛ ولی وصول باین هدف با کینه توزی میسر نیست و از اینجا است که پیغمبران بزرگترین رهنمایان بشرند و رسالتشان در نفوس مردم از هر نوع رسالتی نافذتر و مؤثرتر است و کسانی که در راه آنها سیر کنند و شعله های از ایمان خالص عمیق آنها را داشته باشند تالی مرتبه آنها خواهند بود و بدیهی است کسانی که بخدا و روز جزا ایمان نداشته باشند دارای چنین امتیاز و نفوذی نخواهند بود . هنگامی که حس خود نمائی یا حس کینه توزی را کنار بگذاریم ، چه عاملی ممکن است ما را به سوی اصلاح سوق دهد ؟ چرا انسان مشقتها و مشکلاتی را تحمل کند که امید نفع عاجلی در آن نباشد و دردی را دوا نکند ؟ چه عاملی ممکن است انسان را به تحمل عذاب و مشقت وادار کند در صورتیکه همان کسانی که شخص محض خاطر آنها متحمل رنج و عذاب میشود موافق و مساعد نباشند ؟ یا چه کسی می تواند انسان را بدعوتی وادار کند که بطور تطیع و یقین میدانند که ثمره آن در عصر و زمان خودش بدست نخواهد آمد ؟

آیا ممکن است عاملی جز عشق خالص بخدا و طلب رضای خدا و

ایمان و اطمینان بپاداش خیر که خدا برای نیکوکاران آماده دارد، انسان را به نیکوکاری و حیرخواهی وادار کند؟

تنها همین عامل و دعوت‌های اصلاحی برای این اساس است که خیرخواهی را بر شر و فساد غلبه داده و بسیاری از افراد را از انحرافات بشری نجات میدهد.



اشخاصی پیدا میشوند که می‌خواهند دارای عقیده باشند ولی تکلیف و وظیفه‌ای را بر عهده نگیرند!

عقیده منفی که در درون وجدان پنهان شده باشد، در واقع حیات تأثیری ندارد. و آن‌گهی، چنین عقیده‌ای چه ارزشی دارد؟ و انسانیت از فرا گرفتن چنین عقیده‌ای چه بهره‌ای خواهد برد؟

گاهی گفته می‌شود که «علم»... یعنی علم روانشناسی مخالف قیودی است که عقیده بر رفتار انسان تحمیل میکند و آنرا مانع نشاط حیات میداند.

و باز می‌گویند: «خدای تو، خدای دلها است» و مادامیکه ضمیر از داخل پاك و مصفا باشد بدون عبادت به هدف مقصود میرسی؛ در این صورت؛ عبادت ضرورتی ندارد! اینگونه ادعاها و تلقینات، حسب ظاهر زرق و برقی دارند و یکدسته مردم را می‌فریبند، و کسانی که باین حرفها خودشان را دلخوش می‌سازند فقط مجوزی برای مسلکشان دارند و بس

راجع به علم روان‌شناسی در جای دیگری بحث کرده‌ایم و توضیح داده‌ایم که عقیده اسلامی نشاط بشری را سرکوبی نمیدهد، بلکه به‌جدا با آن مدارا میکند تا اینکه بهترین نتایج ممکن را بنفع انسانیت از این مدارا



بگیرد<sup>۱</sup> و کلیه تکالیف مربوط به عقیده اسلامی ناشی از همین مدارای با فطرت است.

اسلام: این موجودی را که بشر نامیده میشود، بصورت اجزای متفرقی نمی‌شناسد، یعنی اینطور نیست که ضمیرش را مورد توجه قرار دهد و بسلوک و رفتارش بی اعتنا باشد و خلاصه کلام اینکه: انسان را در حالت مبهمی نگاه نمیدارد که بجائی راه نبرد.

برای حیات واقعی و زندگی عملی بشر در روی زمین، داشتن حسن نیت کافی نیست و حسن نیت مستلزم اقدام و عمل است.

فرض کنید در جهان دموکراسی شخصی باشد که با اصول حکومت دموکراسی ایمان داشته باشد ولی نخواستہ باشد در انتخابات شرکت کند و هیچ نامزدی را برنامزد دیگری و هیچ حکومتی را بر حکومت دیگری ترجیح ندهد؛ در اینصورت فایده وجود او برای دموکراسی چیست و از دموکراسی چه بهره‌ای میبرد؟

و باز شخص دیگری را در نظر میگیریم که به کمونیزم ایمان دارد ولی هیچگاه در خاطرش خطور نکرده باشد که در راه پیشرفت کمونیزم بجنگد یا در راه کمونیزم حبس و تبعیدی به بیند و در هیچ اجتماع شرکت نکند و کتابی از کتابهای کمونیستی نخواند و تکالیفی را که نشریات کمونیستی بر عهده کمونیستها قرار داده‌اند مطالعه نکند و دستورهای ر که صادر میکنند بکار نبندد؛ در اینصورت مسلک کمونیستی از او چه استفاده‌ای میکند و چنین شخصی یا امثال او چگونه خواهند توانست رژیم بی‌وجود آورند و از آن دفاع کنند؟

هر نوع عقیده‌ای در همین حکم است ....

آن عده مؤمنینی که معتقدند به مغز و حقیقت عقیده واصل شده و پوست آنرا دور انداخته‌اند، فریب خوردگانی هستند که خودشان را فریب می‌دهند.

چنین اشخاصی در روزگار صلح و امان یعنی مادامیکه عقیده‌ها انجام تکلیف و وظیفه‌ای را بر آنها لازم نداند و خطری ایجاد ننماید، بعقیده‌ای که اظهار میدارند، ایمان دارند. این ایمانی است برای موقع راحتی و آسایش و خوشگذرانی، لیکن وقتی که در معرض قبول تکلیفی قرار بگیرند که مستلزم صرف مال و بذل نفس باشد یا اینکه مستلزم کوشش و مشقتی یا ملازم محرومیت از پاره‌ای لذایذ باشد ... از انجام این تکالیف شانه خالی میکنند و خودشان را از میدان نزاع و کشمکش نجات میدهند.

این وضع ناشی از آنست که خودشان را عادت نداده‌اند که متحمل وظائف و تکالیفی بشوند و نخواسته‌اند حتی بوظائف ساده‌ای که آنها را برای کارهای برگزینی آماده سازد معتاد شوند.

چنین کسانی شاید خود را مقید نکرده باشند که در مواقع معین حتی نماز بخوانند و اعمال ساده‌ای را انجام دهند یا روزه بگیرند و برای ساعت‌های معین نتوانند ترك لذتهائی را بنمایند.

بدیهی است برای اینگونه افراد امکان ندارد که در يك آن وضع‌شان را عوض کنند و بتوانند بتکالیف بزرگتری که هر عقیده‌ای اجرای آنها الزام میکند تن در دهند. این نوع اشخاص مانند سر بازاری هستند که بدون مشق و سابقه و رزیدگی بمیدان جنگ بروند! و بدیهی است این چنین سر بازاری بجای پای گذاشتن در میدان جنگ، ناگزیرند فرار کنند.

حیات عادت است ....

کسیکه عادت کرده است خودش را تسلیم طبیعت کند و از تحمل مشقت امتناع بورزد ، یا اطمینان قریبنده‌ای دارد باینکه بدون ورزش قبلی هر وقت بخواهد میتواند خودش را مجهز سازد .... چنین کسی هیچوقت قادر بر انجام کاری نخواهد بود.

آیا کمونیست‌هاییکه در استالینگراد آنهمه مقاومت از خود نشان دادند اگر قبل از وقت در میان سرمای یخ و برف و در برابر گرمای سوزان ورزیده و آزموده نشده بودند، و ساعت‌های درازی بگرسنگی خونگرفته بودند ، میتوانستند در چنان معرکه‌ای استقامت بورزند ؟

مبارزه در راه ابراز عقیده یا دفاع از اصول عقیده تنها مبارزه در حیات نیست ، گویانکه این مبارزه همیشه نیازمند تهیه و تجهیزیات دائمی است که در همه اعصار و قرون باید وجود داشته باشد ، بلکه حیات از هر جهت مبارزه است ....

بزرگترین جنگها آن جنگی نیست که اوقات معینی از حیات بشر را بخود مشغول داشته باشد ، بلکه حیات بذاته همیشه در حال توسعه است ؛ بدین جهت تمرین ورزش برای هر فردی در هر عصری لازم است و ضروری .

مردم چه بخواهند و چه نخواهند، حیات الزام میکند که باید از بسیاری شهوات صرف نظر کنند و تکالیف و وظائف زیادی را تحمل کنند و اگر کسانی نتوانند از شهواتی صرف نظر کنند ، یا اینکه متحمل تکالیف و وظائفی نشوند ؛ حال و مآل کارشان چه خواهد بود ؟ اسلام عقیده حیاتی است . . . . .

عقیده‌ای شامل عمل و کلیه هدفهای زندگی ؛ و از اینجاست که عمل باین عقیده مستلزم ورزیدگی کامل بتمام معنی است . و علاوه از ارتباط دلها با خدا ورزیدگی در زندگی لازمه این عقیده است و بطوری که ملاحظه کردیم بزرگترین تضمینی است برای نظافت و طهارت زندگی و بدین مناسبت معنای عبادت در اسلام شامل هر نوع عملی است که با توجه بخدا و بنام خدا صورت گیرد .



بما میگویند : بسیاری از کسانی که بعقیده دینی قیام میکنند ، ریاکارند و در زندگانی خصوصی فسق هائیرا مرتکب می شوند که گوئی ، هیچنوع تعهد دینی و وجدانی ندارند ، یا اینکه مردمانی هستند ترسو که از مبارزه میگریزند ، یا از زمره کسانی هستند که قرآن کریم در باره آنها میگوید : « ولنجد نهم احرص الناس علی حیاة ..... » یعنی ! آنها احرصترین و علاقمندترین اشخاص بزندگی می بینی ... چه زندگی ! آری ! این مطلب درست است !

بسیاری از مردم منافقند و فریبکار ، و بسیاری از راه مستقیم منحرفند ، بعدیکه تربیت در نهاد آنها تأثیری نبخشیده است .

آیا باین دلیل ما باید عقیده را بدور اندازیم ؟ و از تکالیف ظاهری سرباز زنیم و بداشتن عقیده قلبی اکتفا کنیم ؟

ابداً ! زیرا در هر سرزمینی و در هر مذهبی و در هر فکری ، منافق وجود دارد ، چه در کمونیستی و چه در دموکراسی و چه در رژیم سلطنتی و چه جمهوری ! با اینحال و با توجه باین که در جهان بشریت این نمونه اشخاص اکثریت دارند ، معذک نمی توانیم . بعضی

خاطر این افراد ، منکر وجود افکار و مسلکها بشویم . و نیز بهمین دلیل نمی توانیم محض وجود منحرفین و منافقین از عقیده صرف نظر کنیم یا در ادای مراسم و تکالیف آن اهمال بورزیم ، بلکه دروازه عقیده برای هر فردی در هر عصری باز است تا بدان وسیله خودش را تطهیر کند و ترقی دهد و سایر افراد بشر را نیز هدایت کند و ترقی دهد

اگر درمیان ملیونها افراد گمراه و لایابالی بشر ، صدها یا هزاران افراد هدایت شده وجود داشته باشند که در راه حق مبارزه کنند و سپس زمام امور را بدست گیرند ، مقصود حاصل است .

## علم و حیرت بشریت

فروید تاریخ بشریت را بسه مرحله تقسیم میکند؛ عصر خرافات و عصر تدین و عصر علم. سپس خدا (یا شیطان) را شکر کرده باینکه ما از دو مرحله اول برای همیشه نجات یافته‌ایم! و داخل مرحله سوم شده‌ایم؛ زیرا در این مرحله علم بر سرمایه افکنده و دریچه معرفت را بروی ما گشوده و راه ما را روشن ساخته است!

صدها ملیون افراد دیگر در عصر حاضر چه در غرب «متمدن» و چه در «شرق عقب افتاده» نیز مانند او فکر میکنند، خدا یا (شیطان) را شکر میکنند که دین را کنار گذاشته و از قیدی که دوران جهالت گذشته، آنها را مقید ساخته بود خود را رها ساخته‌اند؛ و عذرشان اینست که: شرف و کرامت عقل بشر در این عصر با توجه باینکه با سرار معرفت پی

---

۱ - فروید روان شناس جهود اطریشی است که تمام میانی حیات بشر را روی اساس روابط جنسی و شهوت میدانند و خطر تئوریهای اینمرد برای اجتماع بشر زیان آورتر از آن جهود دیگری است که «کارل ماکس» نامیده میشود. (مترجم)

برده و «اتم» را شکافته و انرژی آنرا آزاد ساخته تا اینکه موجب نابودی هولناکی گردد ، اجازه نمیدهد که انسان بقید دین مقید باشد ! در کتاب «شبهات حول الاسلام» به رسوبهای «لاشعوری» که بشکل ناآگاهی در اذهان اروپائیان از دوران یونان قدیم باقی مانده اشاره کرده‌ام ؛ یونانیهای قدیم صحنه حیات را بصورت میدان جنگی بین خدایان و نوابغ بشر ترسیم و تصویر میکردند ، بشکلی که گوئی نوابغ بشر می‌کوشند تا اسباب و وسایل قدرت و معرفت و پیروزی و موفقیت را از چنگ خدایان بیرون آورند و در اختیار خودشان قرار دهند . و نیز گفتم : که بر اثر وجود این رسوبات ذهنی اروپائیان چنین می‌انگارند که فقط ناتوانی موجب شده که مردم مطیع خدا باشند ! ولی پس از آنکه نیرومند شدند و با سرار معرفت پی بردند ؛ دیگر خدا بر آنها چیره نخواهد بود و در پایان این کشمکش خودشان بمرحله خدائی میرسند !

از اینجا است که معرفت موجب طغیان اروپائیان گردیده :  
 «آن انسان لیطفی ، ان رآه استغنی»<sup>۱</sup>

و بجای آنکه منطق سلیم آنها را بطرف این نیروی اعجاز آمیزی که در ماوراء علوم و اسرار نهفته است رهبری کند ؛ سرکشی و عصیان سوق داده است !

لیکن باید دانست که چون اروپا خدا را پشت سر انداخته ، بطوری که «سومرست موام» گفتند است ؛ همیشه در قلق و اضطراب بسر میبرد .

و باز بطوریکه «سومرست موام» اشاره کرده ، حیرت و سرگردانی

---

۱ - انسان همینکه خودش را مستغنی و بی نیاز دید طغیان میکند .

اروپا فقط ناشی از گیرودار علم ؛ بین نفی و اثبات نیست ؛ بلکه پیشرفت علوم حیرت تازه‌ای را بوجود آورده است !



مردم در عصر خرافات ، حیات را ، از هر جهت بصورت مجهولاتی تفسیر و تعبیر میکردند و میگفتند :

برق خدا است ؛ باران خدا است ، تاریکی خدا است .  
یکدسته حیواناتیکه دارای موهبت و استعداد خاصی هستند همه خدایند !

بشرهائیکه نیروهای خارق‌العاده‌ای دارند یا خدا هستند و یا اینکه با خدایان ( ارباب و انواع ) ارتباط دارند و اسرار حیات را از آنان اخذ میکنند !

به تعبیر « فروید » و بعضی از علمای اجتماع ، طبیعت دارای خاصیت « تلپاتی » بود ، یعنی انسان عقیده داشت که هر وقت در باره کسی یا چیزی فکر میکرد ، صرف نظر از موانع و ابعاد موجود ، مستقیماً با او مربوط و مرتبط میشد ؛ و تصور میکرد هر وقت بخواهد بآن شخص یا آن شیئی چیزی برساند یا زیانی بر او وارد سازد فقط باید در ذهن نیت کند ؛ یا حرکات و اعمالی را بجای آورد که نماینده این خیر و یا این شر باشد ؛ یا بوسیله رم-ز و اشاره با او تماس بگیرد ؛ و سپس در ذهنش بکسیکه می‌خواهد با او مربوط شود ، توجه کند و بصرف نیت یا تصمیم در ذهن با او تماس بگیرد .

سحر و جادو از اینجا سرچشمه گرفت و رموزیکه بنکار برده می‌شد ناشی از چنین معنائی بود .



و قتی که کسی بر دیگری خشم می‌کرد و می‌خواست او را بکشد ، شبیه او را می‌ساخت و شمشیر را در بدن آن فرو می‌برد ؛ در این هنگام شمشیر نه فقط در وجود این مصنوع شبیه دشمن کارگر می‌شد ؛ بلکه در همان آن معمول سحری ، یعنی شخص مورد نظر را نیز میکشت ، و بدین طریق دشمن اصلی نابود می‌گردید . و هرگاه اراده می‌کرد که یکی از خدایان را عبادت کند و بوسیله قربانی مثلاً باو تقرب جوید ، تمثالی از خدای (خیالی) ، می‌ساخت و قربانی را جلوی او می‌گذاشت ؛ آنگاه قربانی معبود بوسیله همین بت معبود ، به خدای مرموز می‌رسید !

سپس بشر در دوران تدین ترقی کرد ، و پی برد باینکه خدای آفریننده‌ای وجود دارد که مردم و همه چیز را او آفریده است ، و نیز دانست که قوای طبیعت ، خدایان متعددی نیستند ، بلکه مظاهر مختلفی هستند از قدرت خدای واحد که همه تابع و خاضع مشیت و اراده او هستند ، و او مطابق قانونیکه وضع کرده ؛ همه چیز را بسیر و حرکت و امیدارد .

علم در این هنگام ناگزیر بود که در سایه این عقیده پیشرفت کند ؛ لیکن اوضاع و احوال و شرائط محلی اروپا ، رابطه بین دین و علم را ضایع و فاسد نمود و بین این دو موضوع ؛ جدائی انداخت و این دو معنی را از یکدیگر دور کرد .

این پیش آمد ، ناشی از آن بود که کلیسا در اموری که مربوط باو نبود مداخله کرد ، و خود را برای تسلط بر افکار و عقول موظف دانست ؛ در نتیجه همینکه کلیسا ملاحظه کرد که دانشمندانی از قبیل «کپرنیک» و «گالیل» و مانند ایشان نظریات علمی آورده و بحتایقی رسیده‌اند ، در

صد آزار و اذیت علما و دانشمندان برآمد و بسیاری از آنها را رنج داد و شکنجه کرد و سوخت !

در این گیرودار دسته‌ای از دانشمندان بچنگ کلیسا برخاسته و بنصورت اینک حقایق علمی در جهت خلاف فکردینی سیر میکنند ، و بین آیندو معنی در روح انسان و در واقع حیات فصل مشترکی وجود ندارد ، کمر عداوت با دین را محکم بسته و گفتند :

### یا دین - یا علم

واضافه کردند که: یا دین بهمین صورت خشک و زنده‌ای که کلیسا نماینده آنست ( که میسوزاند و شکنجه میدهد و کوره‌های آدم سوزی میسازد ؛ و مردم بهر طرف که روی می‌آورند دچار شر و مفسده میگردد ) باقی بماند ، یا علم که در برابر هیچ بشری خاضع نیست و همانند کلیسا قیودی بر مردم تحمیل نمی‌کند ، بلکه فقط بیحث و مطالعه و تجربه می‌پردازد و نتایج بحث و تجربه را در دسترس همه قرار میدهد ، و هدفی که دارد عبارت از اینست که بمردم نفع برساند و آنها را در فعالیت و کوشش بدنی تشویق کند و از بیماریها و خطرها برهاند .

وقتیکه مسئله باین صورت طرح شد ، دیگر مجال برای شك و

تردید باقی نماند.....

در نتیجه مردم ، علم را برگزیدند و دین و کلیسا . . . . و خدا را پشت سر انداختند . چیزیکه باعث مزید مفسده شد این بود که هنوز این بحران فکری روحانی فرو ننشسته بود که ماشین اختراع شد و بحران اجتماعی و اقتصادی دیگری که ناشی از انقلاب صنعتی بود ، روی داد ! در اروپای غربی - اصول « اقطاعی » یعنی ملوک الطوائفی از بین

رفت و سرمایه داری نشأت گرفت .

در آغاز ایندوره نورجدیدی تاش کرد که نوید خیر و برکت میداد ولی طولی نکشید که بصورت استثمار و بهره برداری شدید و پلییدی در آمد و اصل سرمایه داری موجب مکیدن خون کارگران گردید ، تا بر ثروت کثیف سرمایه داران افزوده شود ! لیکن مسئله ملوک الطوائفی در شرق اروپا بهمان شکل خشک و زننده بحال سابق باقی ماند .

طبقه کارگر و رنجبر ، در شرق و غرب ، قیام کردند و انقلاب راه انداختند . در این مرحله رجال دینی ؛ کارگران و رنجبران را بغض الهی تهدید کردند ! تهدید شان بغض الهی ناشی از آن بود که مردم در برابرستمگری بپا خاسته اند ، در صورتی که خدا هیچگاه بستمگری راضی نیست .

در نتیجه این جریان مردم کافر شدند . . . . و حق همین بود که کافر شوند .

مردم بتمام ارزشهای زمینی و آسمانی کفر ورزیدند و بیشتر از کفری که سابقاً نسبت به دین و کلیسا داشتند ، نسبت باصل دین کافر شدند ، آنگاه بخدای تازه روی آوردند ؛ بامید اینکه خدای تازه آنها را از ذلت و خواری نجات دهد ،

در این هنگام اروپائیان چنین احساس کردند بمرحله سوم تاریخشان که عبارت از مرحله « علم » باشد وارد شدند



کار سیر علم بجائی رسید که اعمالی را شبیه معجزه انجام داد . . . . مردم در آغاز امر از فرط تعجب نمیخواستند این معجزه را تصدیق کنند ، لیکن حقایق علمی راه شک و تردید را بروی آنها بست .

چطور شك كنند ؟ در صورتيكه قطار و اتومبيل و ماشين هاى عظيم را جلونظرشان مى بينند . . . . . و سپس مشاهده مى كنندكه برق منازل و كوجه هايشان را روشن ميكند و بكارخانه ها و ماشين ها را بكارمياندازد . . . . . و باز مى بيندكه راديو بدون سيم كار ميكند و بوسيله تلويزيون اشكال و صور را نقل ميدهد ؛ در حاليكه قبلا تلفن ساده از نوع معجزاتى شمرده ميشد كه قابل تصديق نبود .

دانشمندان گفتند :

اى مردم ! بسوى خداى جديد بياييد . بياييد و از خيالات مبهم گذشته اى كه درباره امورى بحث ميكند كه حواس شما قادر بر درك آن نيست ، دست برداريد ! از توجه بكارهائى كه امكان ندارد در بوته آزمائش و تجربه گذاشته شود دست بكشيد !

بياييد و از دينى كه همه چيز را براى شما براساس اراده خدا تفسير ميكند - و اراده خدا هيچ چيز را تفسير نميكند - منصرف شويد ! بياييد و بسوى علمى كه هر چيز را براى شما بقوانين فهميده و سنجيده اى كه عقل آنرا درك مى كند و ميتواند درست را از نا درست تشخيص دهد بشتاييد !

براى شما از خدايى حرف ميزنند كه هر چيز را از نيستى بوجود آورده است . آيا عقلا ممكن است چيزى از نيستى و شيشى از لاشيى بوجود آيد ؟ .

سلول اوليه زندگى از عدم بوجود نيامده است . . . و حياتى كه در آن بجنبش درآمده همانا عملى است شيمى طبيعى كه در شرائط تاريخى معينى انجام گرفته و بار ديگرى تكرر نشده است . براى چه ؟ اوه . . . . .

باین مسائلی که در واقع حیات مدلولی ندارد اعتنا نکنید و قوای خودتان را در چیزهائی مصرف کنید که برای شما مفیدتر و نافع تر باشد !!!

شما را قبلاً با فکر خدائی ارتباط داده‌اند ، در صورتیکه این فکر عبارت از مجموعهٔ خرافاتیست که تابع منطق علم نمیشود !

برای شما از نبوت و معجزات حرفهائی زدند ! معنای اینکه پیغمبری «برانگیخته شود» چیست ؟ و معنای اینکه «بر او وحی نازل شود چیست» ؟ چگونه این وحی ابلاغ میشود و صورت میگیرد ؟ آیا این حرف معقول است ؟

این معانی همه یکسر شدت آمادگی و استعداد هائی است و بس .... و این معجزات ابداً امکان پذیر نیست ! ممکن نیست که قوانین طبیعیهی بهیچوجه خلق شوند .... و ممکن نیست که دزیا منشق شود . و ممکن نیست .... و ممکن نیست . . . .

برای شما از روح حرف می‌زنند . روح چیست ؟ چطور وجود روح را علماً ثابت می‌کنید ؟ روح در واقع اشیاء چه نقشی را ایفاء میکند ؟ آیا عملیکه از حرارت در نتیجهٔ انبساط مواد یا از برودت در نتیجهٔ انقباض آن ساخته است ، از روح ساخته میشود ؟

آیا روح روی آئینه منعکس میشود ؟ و آیا امکان دارد که روح روی الواح حساس مانند نور و اشعهٔ ( X ) و امثال آن پرتو اندازد ؟ برای شما از جهان دیگری بحث میکنند ! عالم بعد کدام است ؟ آیا آنرا دیده‌اید ؟ آیا ممکن است چنین چیزی در تصور شما گنجد ؟ آیا میشود با ماشین عکاسی از آن عکس برداشت یا بوسیلهٔ رادار آنرا جستجو کرد ؟ ای بشر ! اینها همه خرافات است .... ای مردم عقولتان را باین حرفها مشغول نکنید ! فکرتان را بفعالیت در عملی مشغول بدارید که

مفید و منتج باشد !



بطور موقت از این تشکیکات محلی که بتنهایی موجب جدائی بین علم و دین شد منصرف میشویم و می گوئیم : اگر فکر دیگری مانند فکر اسلامی که با علم و علما عداوتی ندارد و با نظام اجتماعی و اقتصادی عادلانه مانند نظام اسلامی که تمرکز اموال را در دست گروه کوچکی از افراد ملت تحریم میکند و سود حاصل از عمل را بین کارگر و کارفرما مشترك قرار میدهد ؛ و برای هر فردی زندگانی تمیز و نظیفی را تضمین میکند ؛ تا اینکه مقاصد اساسی انسان برآورده شود ؛ و دولت را مسئول ارزاق مردم و مسئول بهداشت و احترام و حفظ حیثیت مردم میدانند، عرضه میشد . و اگر برای مردم در اروپا چنین فکری بوجود می آمد ، و چنین نظامی و رژیمی وجود می داشت ؟ هر آینه ممکن بود که علم در سایه عقیده راه درستی را طی کند، بشکلی که نه با عقیده برخوردی داشته باشد و نه محتاج بدشمنی با آن باشد .

بهر حال فعلا بطور موقت از این معنی صرف نظر می کنیم تا اینکه با علم در این گامهای سریعی که بر می دارد همقدم شویم ....



نظر اولی علم این بود که مردم را از پیچیدگی و ابهامی که با عقاید همراه است نجات دهد ! و آنها را از مجهولاتیکه قابل تفسیر نیست رهایی بخشد و به آنها «معلوماتی» بدهد، آنهم معلومات ثابتی که بر اساس برهان مادی محسوس استوار باشد .

درگیر و دار این حیرت و بیچارگی که طی قرون وسطی در اروپا

حکومت میکرد و وجود کلیسا یکی از این عوامل بود؛ مردم تصور می کردند که علم بحقیقت همه را از حیرت و اضطراب نجات می دهد؛ و همه مطمئن شدند باینکه با تکیهٔ بعلم مثل اینستکه روی زمین سخت وصلبی ایستاده اند که زیر پای آنها نمیلرزد و معتقد شدند که زمینهٔ علم، زمینهٔ مباحث تجربی است که خطا نمی کند و امکان وقوع خطا نیز در آن راه ندارد.

مردم در طریق این اطمینان، خود را در مورد نیازمندیهای طبیعی بشری از عقیده و ارتباط با خدا مستغنی دانستند و در مبارزات زمینی خود را از کمک خدا بی نیاز انگاشتند، بویژه خدائیرا که کلیسا بدان صورت برای مردم تصویر کرده بود افکارشان را بواسطهٔ مسئلهٔ تثلیث مشوش نگاه میداشت و در مبارزات زمینی احتیاجی بوجود خدا نداشتند، زیرا خدای کلیسا بآنها گفته بود که «اگر سیلی بطرف راست تو زدند طرف چپ را جلو بیاور... و اگر کسی ردایت را خواست جامهات را نیز باو بده». علم در راهی که بروی او گشوده بود هر روز گامهای وسیعی برمی داشت و جهان تازه ای از مجهولات را کشف میکرد و بجاهائی رسید که احدی تصور یا تصدیق نمیکرد که روزی بتوان بآنجا رسید! بشر در اعماق آسمانها و شکم زمین و زوایای نفس بشری بجستجو و اکتشاف پرداخت.

برخورد با این خدای تازهٔ جبار....! خدای قابل فهم که میتوان آنرا با حواس درک کرد؛ و بوسیلهٔ آلات و ابزار اندازه گرفت، و بوسیلهٔ ارقام می توان آنرا حساب کرد؛ قلوب مردم را دچار اعجاب و چشم مردم را خیره کرد!

لیکن این شادمانی عمیق در نفوس اروپائیان چندان دوامی نکرد. روزی فرارسید که علم نظریات « ثابتی » را که قابل بحث و جدال نبود، نقض کرد!

کشف قوانین جاذبه بوسیله نیوتن معجزه‌ای بود که بین آن و بین معجزات پیغمبران « موهوم » ! فرقی گذاشته نمیشد؛ جز اینکه این قوانین داخل در نطاق معقولی بود و قابل حساب دقیق. سپس ....

سپس انیشتین آمد تا بگوید: قوانین نیوتن، قوانین بحث بسیط محلی است، و جزیک قسمت کوچکی از کیان این عالم را تفسیر نمیکند؛ و در موقعی که این قوانین بر عالم بزرگتر تطبیق شود، منتهی به نتایج خطائی میشود!

علمای طبیعی گفته بودند که نور همیشه در خط مستقیم سیر میکند. سپس علمای دیگری آمدند و گفتند: نور بتأثیر جاذبه منحرف میشود و بخط مستقیم سیر نمیکند.

و گفتند: زمان حقیقتی است مطلق.

سپس علمای دیگری آمدند و گفتند: زمان حقیقتی است نسبی؛ و شیئی واحد یا حادثه واحد نسبت بشما که روی این کره هستید، « حاضر » شناخته میشود و نسبت بستاره دیگر « گذشت » و نسبت بستاره سوم « آینده ».

علمای شیمی گفتند: همه عناصر و مرکبات در شرائط متشابه روش واحدی دارند. . . . . سپس علمای شیمی دیگری آمدند و گفتند: بعضی عناصر و ترکیبات یکدیگر در کارخانه ساخته میشود بافتضای « قاطعیت » قوانین طبیعی، در وضع خلاف انتظار قرار میگیرند! . پزشکان گفتند: وقتی که دچار



فلان مرض شدید غذا نخورید و بمایعات اکتفا کنید ، زیرا خوردن غذا در چنین حالت برای سلامتی خطرناک است . سپس پزشکان دیگری آمدند و گفتند : وقتی که دچار این مرض شدید غذا بخورید زیرا خوردن یکی از وسائل شفا است !

آنگاه حیرت و سرگشتگی که « سومرست موام » بآن اشاره کرد ؛ آغاز شد ! لیکن سرگردانی منحصر بهمین نبود !

بزرگترین حیرت و سرگردانی ، از بزرگترین فتح و پیروزی در میدان علم جدید ؛ یعنی شکافتن اتم ناشی شد !

علماء بمردم گفتند : ماده اساس عالم کون و حیات است ؛ تا اینکه سرحد انحراف و هوسبازی رسیدند ، تا جائیکه تفسیر هر چیزی را در حد و مرز علوم مادی جستجو میکردند ، گویانکه آن شیئی مورد تفسیر « نفس انسانیت » باشد ، و کار بجائی کشید که منکر هر چیز غیر مادی شد ؛ و روح را صرفاً بدلیل اینکه ماده محسوس یا مشهودی نیست منکر شدند !

میکفتند « حقیقت » همین است . حقیقت لمس شدنی که آثار و حدود آن محسوس و مشهود باشد ؛ حقیقتی که نه غیبی در آن باشد و نه ابهامی و غموضی .

حقیقتی باشد که ما را اجباراً بسوی قدرت نهانی نامرئی ، که با حواس ادراک نمیشود ، سوق ندهد !

بناگاه .... آن زمین سخت محکم لرزید ، و زلزله شدیدی رخ داد ، ابرهای غبار آلودی که فضا را پر کرده بود ، و راه روشن را مسدود کرده بود ، پراکنده شد ..... !

مردم منتظر شدند . علما نیز منتظر شدند تا این غبار طوفانی فرو-  
نشیند ، و زمین از این زلزله شدید نجات یابد !

همینکه خوب نگریستند دیدند ! آن زمین سخت و محکمی که  
روی آن مستقر شده بودند ، از زیرپایشان در رفته ، و همه در فضا ....  
روی ابری قرار گرفته اند که نیروی انفجار ، آنرا در راه غیر محدودی  
پرت کرده است !

آن ماده - دیگر ماده شمرده نمیشود ! منفجر گردیده و رها شده ،  
و بناگاه « انرژی » شده است !

در این هنگام بزرگترین حیرت و سرگردانی روی داد ! کلیه حقایق  
علمی سابق بر این اساس جدید ، در معرض تغییر و تبدیل قرار گرفت ،  
و معلوم شد که جهان هستی و حیات از هر جهت « انرژی » است ، و دیگر  
ماده ای وجود ندارد ؛ و آنچه در نظرهای سطحی که غیر از ظواهر اشیاء  
نمی تواند چیزی را به بیند ، ماده شناخته میشود امری است بی معنی ،  
و فواصل بین مادی و غیر مادی بصورت مسئله ای در آمدنی موضوع ! آن  
ابر پراکنده ای که بیکبار منفجر شد ، ناگهان از میدان « طبیعت » به  
ساحت « ماوراء الطبیعه » انتقال یافت ، و دانشمندی که در عالم ماده  
زندگی می کردند که از لحاظ حجم و ضخامت بین این دو معنی اختلافی  
است و تصور میکردند بین ماده محسوس . وضوئی که در فضا پخش میشود ،  
و انرژی که چشم آنرا نمی بیند ، فرقی اساسی وجود دارد ؛ از اشتباه  
در آمدند .

یکبار دیگر در روی زمین زلزله ای رخ داد و دانشمندان دچار  
حیرت بزرگتری شدند . . . . ! آن حقایقی را که قبلاً درك کرده

بودند . . . .

امروز در پوتو حقایق اتمی چه ارزشی دارد ؟ از دانش و معرفتی که قبلاً بدست آورده بودند . . . . امروز برای تفسیر واقعی اشیاء چه کاری ساخته است ؟ انرژی چیست ؟ سر آن چیست ؟ کنه آن چیست ؟ حقیقت آن چیست ؟

علم میتواند ظواهر و پدیده های انرژی را به بیند و مظاهر آنرا تسجیل کند ، ولی جوهر و اصل آن چیست ؟

مردم و دانشمندان ، پس از آنکه تصور کردند بحقیقت « هستی » یا بحقیقت ماده دسترسی پیدا کرده اند ، آرام شدند ، ولی باید پرسید : امروز ، در عصر اتمی جدید « حقیقت » چیست ؟

آیا مردم حقیقت را شناخته اند و میتوانند بجوهر آن پی ببرند ؟ یا اینکه « مجهول » است و پنهان که جز ظواهر خارجی آن دیده نمیشود ؛ و حقیقت آن در اعماق مجهولات نهفته است و عقول بدان دسترسی ندارند ؟

داستان کودکی را در نظر آورید که کلید قصر مسحور باو داده شد . . و او نیز بنوبه خود در اطاقها را یکی بعد از دیگری باز کرد ، و چشمش از دیدن عجائب و اسرار داخل اطاقها خیره شد ! و در هر اطاقی چیزهائی دید عجیب تر و شگفت آور تر از اطاق قبلی ، تا اینکه بالاخره باطاقی رسید که روی سردر آن نوشته بودند :

**« مبدا وارد این اطاق شوید ، ! »**

لیکن جز چند لحظه ای بحال تردید نماند . میخواست برداشد و معرفتش بیفزاید . چرا بترسد در صورتی که از اطاقهای سابق ، انواع

معلومات کسب کرده است ! بالاخره اقدام کرد و در اطاق ممنوع را گشود. . . . . !

پایان داستان باینجا می انجامد که آنچه را در داخل این اطاق مشاهده نمود ، باعث شد که معلومات سابقش را از دست بدهد ، و این جهان تازه ای را که دید موجب آن گردید که هر چه قبلا دیده فراموش شود ! و بالاخره در عالم ملکوت غایب گردد !



امروز دانشمندان درك کرده اند که ، گمان و تصور قبلی ایشان مبنی بر اینکه هر چیزی را که در جهان هستی وجود دارد میتوان با قانون مفهوم و سنجیده ای تفسیر شود ، باعث گمراهی مردم گردیده است .

فهمیده اند که ادعایشان حاکی از اینکه علم میتواند همه مجهولات را تفسیر کند ، جز گزافه و خرافه ای نبوده است ! و اعتراف دارند که عصر طلائی علم بنظر آنها - یعنی عصر و دورای که خدای جدید سیطره و تسلط یافته است و آنچه را که درك میکنند مثبت میداند ، و آنچه را که خارج از حدود ادراك اوست . منفی میانگارد . . . این دوره ، عصر بزرگترین خرافه ها است ! و اعتراف میکنند آن خرافه ای که در سپیده دم تاریخ قبل از عصر تدین - بر عقول بشر مسلط بوده ، تنها خرافه تاریخی بشریت نیست ، بلکه خرافه تازه ، یعنی ادعای اینکه علم بتنهائی هر چیزی را تفسیر میکند ، برای ضایع ساختن و فاسد کردن ادراکات و همچنین تضییع روابط بین افراد بشر ؛ از خرافه اولی خطرناکتر است ، زیرا این خرافه ، جنبه هائی از جوانب عالم وجود و روح بشریت را عاطل و باطل ساخته

و یا اینکه از حساب ساقط میکند که بر آنچه در حدود معلومات فعلی اوست،  
 بدرجات عمیق تر و بهتر و برای مردم « نافعتر » است !  
 اینک دست کم ، اقلیت دانشمندان ، اشتباه سابقشان را که موجب  
 کمراه ساختن بشریت گردیده و او را در ورطه هولناکتری انداخته و  
 بخرافه ای خطرناکتر از خرافه ما قبل تاریخ سوق داده اند . جبران  
 می کنند .

این دسته از دانشمندان بمردم میگویند : « ما نمیتوانیم  
 » و ما اوتینا من العلم الاقلیلا « ! - یعنی جز اندکی از دانش  
 بهره ای نداریم ! و باز میگویند : این بشریانی سرکش که در روی زمین  
 سربرافراشته و تصور کرده که بر هر چیزی قادر است ، بعد از آنکه در  
 اطاق « ممنوع » را گشوده و با توده ای از مجهولات روبرو شده است ، فرو  
 مانده و بشدت فرو مانده است !

همانطور که مردم از خرافه اول نجات یافته و بنور حقی که هر چیزی  
 را بجای خودش میگذارد ، رهنمائی شده اند ، و این نور قفل های روح  
 بشر را میگشاید تا با قدرت بزرگتری ارتباط پیدا کند ، و بسا نیروی  
 بصیرتش چیزهائی را درك کند که بوسیله فهمش از ادراك آن عاجز  
 است . . . . ! بهمین ترتیب ، دانشمندان یکی پس از دیگری از خرافه  
 دوم - یعنی خرافه ای که میگوید : « علم هر چیزی را تفسیر میکند » بیرون  
 آمده ، و در نور حق ... یعنی نور عقیده تابناک درخشان وارد میشوند .

---

۱ - اشاره بآیه کریمه ای است که پیشتر میگوید : جز مقدار کمی از دانش  
 بشما داده نشده است .

« و ما اوتینم من العلم الاقلیلا » . « الاسری » ( مترجم )

بطوریکه آشکار است، عقیده تنها ملجأ و پناهگاهی است از خرافه،  
و تنها نوری است که مجهولات را کشف میکند.

دانشمند هیوی، «جیمس جینز» که در آغاز زندگانی مردی بود  
ملحد و شكاك، گفته است:

**«بزرگترین مشکلات علم را جز وجود خدا، چیز دیگری  
حل نمی‌کند»**

و نیز «الدوس هکسلی»، دانشمند طبیعی و فیلسوف ادیب گفته  
است:

«ناگزیریم اعتراف کنیم که پاره‌ای از افراد بشر برای کشف مجهولات،  
دارای نیروی روشن بینی خاصی هستند که حواس ظاهری بشر بآن دسترسی  
ندارد، و جهل ما بطریقی که بدان وسیله، عملیات ادراك و عمل تذکر  
تکمیل شود، نمیتواند مجوز انکار ما شود!

كدام يك از ما می‌تواند بداند معجزه تذکر؛ چگونه و بچه کیفیتی  
تکمیل می‌شود؟ یا معجزه ادراك بچه شکلی صورت می‌گیرد؟

بهمین دلیل و بهمین منوال نمیتوانیم کیفیت روشن بینی را درك کنیم،  
و با اینکه نمی‌دانیم و نمیتوانیم بفهمیم، حقیقتی است علمی....»

سپس همین دانشمند در پایان گفتارش، بگفته دکتر رای-ن (یکی  
از دانشمندان وارد در این مباحث) استشهاد میکند که او گفته است:

«این حقایق بتدریج ما را وارد عالم دیانت می‌نماید»

و نیز - کریسی مودیسن، رئیس آکادمی علوم نیویورک در کتاب «علم  
بایمان دعوت میکند» گفته است:

**MAN DOES NOT STAND ALONE.**

یعنی: انسان قائم بخودش نیست.

و اضافه میکند که اینهمه نظم و ترتیب بی پایان که حیات بدون آن محال است؛ دلیل بر وجود آفریننده است، و وجود انسان روی این کره و مظاهر انبوه هوش و ذکاوت وی، جزئی است از برنامه‌ای که خدا آن را تنفیذ میکند. و بازمی گوید: انسان در هر واحدی از واحدهای علم، مزایائی بدست می آورد که حدی ندارد. چیزی که هست این است که شکافتن اتم بوسیله «دالتن» که کوچکترین قالب در ساختمان بنای عالم هستی است و نشان می دهد که مجموعه ستارگانی مرکب از جرم و مدار و الکترونهای پرنده در داخل آن وجود دارند، برای تبدیل و تغییر فکر ما درباره هستی و حقیقت آن، عامل اصلی و اساسی گردیده، و دیگر آن نظم و نسق مرده و منسوخ راجع بذرات جامد که تصور میشد مادی هستند؛ در ذهن ما وجود ندارد. نکته دیگر اینکه معارف تازه‌ای که علم پرده از روی آنها برداشته برای ایمان بوجود مدبر جباری در ماورای ظواهر طبیعت، زمینه تاره‌ای فراهم ساخته است.

باقی مطلب هنوز در شرف انجام است . . .

مقصود از پایان این مطالب نه محکوم کردن علم است و نه بدور انداختن نتایجی که علم بآن دسترسی پیدا کرده و آنهمه بهره مندی از آن حاصل شده است، بلکه هدف مقصود تصحیح و اصلاح اوضاع و احوال زمینی است تا اینکه علم در سایه عقیده و ایمان در راه درست و طریق مستقیم سیر کند.

لیکن مردم حاضر نیستند این معانی را تصدیق کنند! و نمیخواهند از عالم خرافه‌ای که در آن بسر میبرند بیرون آیند! و پیرستش معبودهائیکه دارند و آنرا حقیقت میانگارند افتخار می ورزند، زیرا همانطور که

مردم در قدیم به پرستش بتها مأنوس شده بودند در این عصر پرستش بت تازه خو گرفته اند ! و عقیده در نظر آنها امری عجیب و دور از تصدیق می نماید ! چگونه از این بت محسوسی که بچشم می بینند دست بردارند ، و خدائی را که از انظارشان پنهان است و خودش را از نزدیک ، بطور محسوس نشان نمیدهد ، پرستند ؟ لیکن این نتیجهٔ اخیر مورد شك و ریب نیست .

باری ، مردم در آیندهٔ نزدیکی یا از پیغمبران تازه خودشان - یعنی دانشمندان امروز که مردم را بمرحلهٔ سرا پا نور ، یعنی نور - حق - و نور عقیدهٔ تابناک و درخشان وارد می نمایند ، تبعیت خواهند کرد ، و یا اینکه شیطان آنها را گمراه خواهد کرد و بحیرت و اضطراب دچار خواهد نمود ؛ همانطور که قبلاً گمراه کرده بود !



## تنازع

آیا تنازع ضرورتی است بشری ، که اگر روح انسانی و حیات بشری خالی از آن باشد دچار نقص و زیان اساسی خواهد شد ؟ یا این که مرضی است که عارض روح و اجتماع می شود ، و نیروئی است زیان آور ، مانند ورمهای پلیدی که عارض بدن میشوند و اساس سلامت جسم را مختل نموده و بالاخره کار آنرا می سازند ؟

کمونیستها جهانی را در خواب می بینند که جنگ و جدال و تنازعی در آن نباشد . !

پیش از کمونیستها بحث روی « اتوپیا » یعنی مدینه فاضله ، یا عوالم مثالی و بعبارت دیگر عوالم ایده آلی و خیالی بود ، چنین خوابی دیده میشد و در کاوه گاه خیال ، اشکال و صور بدیع و زیبائی ترسیم می گردید . . . . .

معذلك بايد گفت : تنازع حقیقتی است مسلم؛ و تصور می‌کنم این معنی نه فقط در طبیعت انسان، بلکه در سراسر جهان هستی وجود دارد. در این جهان پهناور، بهمه افلاك نظر اندازید . . . هر فلکی برای مجموعه افلاك دیگر در حال دفع و جذب است و این سیر منظم متوازن همه افلاك، جز با جذب و دفع صورت نمیگیرد، و بالاخره همه در معرض دفع و جذبند! نیروی از راست و نیروی دیگری از چپ هر ستاره ایرا بطرف خود می‌کشد؛ و سپس ستاره در مدار ابدی مرسوم و معین خود، با کمال نظم سیر و حرکت می‌کند؛ و اگر این جذب و دفع از بین برود، هر آینه ستاره در فضا بطرفی پرتاب خواهد شد که کسی نمیداند و بتصور کسی نمی‌گنجد!

تنها چیزیکه قابل درك است اینست که این جذب و دفع بمقدار معین و میزان مشخصی بر حسب قدرت آن نیروی معجز آسائیکه این جهان را از نیستی بوجود آورده و امر جهان را اداره می‌کند؛ و آنرا تحت نظر نگاه میدارد؛ وجود دارد، و هدف مشخص آن ایجاد توازن در جهان هستی است، نه فناء و نابودی. و مشیت عالیّه آن قدرتی که اذاعه امور این جهان وسیع را در دست دارد این است که آنرا - جز در موقعیکه اراده وی اقتضا کند، در معرض انفكاك و از هم گسیختگی قرار ندهد.

پس از توجه با آسمان، نظری بحیات زمین بیندازید . . . .  
 صحنه زمین نمونه و مثالی است از نمونه های ازلی دائمی که نه فوری در آن راه دارد و نه سستی و ضعفی. هر گیاهی آفتی دارد و هر حیوانی، دشمنی . . . .

جزر و مد بین این دو دسته همیشه برقرار است ، و هدف حرکت این تنازع دائم و مستمر در میان این همه متناقضات ؛ ایجاد توازن و تعادل دائم و ثابتی است بین قوای زمینی ، بطوریکه هیچ نیروئی به نیرو دیگری طغیان نکند ، و به تنهایی حکومت نداشته باشد !

جهان بشریت نیز چنین است . . . تنازع عنصری است از عناصر اصل ، ضرورتی است که بدون آن ، حیات نمی تواند پایدار بماند .

ضرورتی که بدان اشاره شد ، عبارت از ترکیب وجود انسان است که جسم و عقل و روح در آن بکار رفته بطوریکه هر یک مقصدی دارد مخالف با جهت سیر دیگری . رغبت ها و آرزوها و شهوات نامحدود انسان از طرفی و محدودیت قدرت و انرژی وی از طرفی ، در حالیکه قادر جوابگوئی همه رغبت ها و آرزوها ، چه جسمی و چه عقلی و چه روحانی نیستند ، شاهد این ادعاست .

شاهد دیگر ؛ کنجکوی حسی و معنوی انسان است در آسمان که میخواهد بحرکت و پرواز درآید ، در حالیکه جاذبه حسی و معنوی را بسوی خود میکشد و نمیگذارد از زمین خارج شود . شاهد دیگر اجبار و اضطراب انسان است در برابر بسیاری از آفات و امراض و فواید طبیعی ، زیرا انسان صرف نظر از اینکه میکوشد تا حیاتش را ترقی و رفعت دهد و این آرزو را همیشه همراه دارد که می خواهد زندگی کنه و زنده بماند !

و آخرین شاهد بر اینکه وجود شر و پلیدی در زمین حقیقت است واقع و عامل خیر ناگزیر است تا صرف نظر از غلبه نهائی بر شر برای اثبات وجودش با آن مبارزه کند .



مطلب را با بحث در همین عنصر اخیر آغاز میکنیم و میگوئیم:  
آیا با حقیقت میتوان عملا شر را محکوم نمود و از عالم وجود  
محو کرد؟

کمونستی در عصر حاضر ادعا میکند که برای از بین بردن تنازع  
و کشمکش وسائل تولید را ملی کرده، و منشاء این عمل یعنی تنازع متصور  
کمونستها غیر از سعی و کوشش در تملک وسائل انتاج و تولید چیز دیگری  
نبوده و نیست، با این حال همین دستگاه کمونستی «بریا» را متهم میکند  
که این شخص در طلب تحصیل قدرت حکومت بوده، و به همین دلیل او را  
محاکمه میکنند و محکوم باعدامش مینمایند!

زیرا تهمت بثبت انجامیده است، در صورتیکه همین مرد در سایه  
رژیم کمونستی تربیت شده و در پناه همین سیستم و همین نظام از نازلترین  
درجه به عالیترین مقام و مرتبه رسیده است!

از آن گذشته، استالین پس از مرگ، در روسیه شوروی متهم به  
دیکتاتوری و طغیان و انحراف از مبادی و اصول کمونستی گردیده و  
متهم به برتری جوئی و خود پرستی و ارتکاب جنایتهای خلاف وجدان  
می شود!

معنی این اعمال چیست؟

معنای آن اینست که از بین بردن مالکیت فردی عامل «تمایلات  
شر» را از بین نبرده و این عوامل اگر نگوئیم در همدکس؛ میتوانیم  
بگوئیم؛ دست کم در بعضی نفوس بدرجات از وسائل تولید، عمیق تر و  
ریشه دار تر است.

مادر اینموضوع نیازمند آن نیستیم که تا جائیکه «فروید» رفته  
 (و فرض کرده که بذر شر - در همه نفوس ، مقرون با «اودیپ» است و  
 هیچکس مستثنی نیست ) برویم ؛ بلکه همینقدر کافی است بگوئیم:  
 بعضی افراد بیشتر به شرمایلند و در ارتکاب آن توانا ترند.  
 در اینصورت اگر عامل «خیر» قدرت مبارزه و تنازع با «شر» را  
 نداشته باشد چه باید بکنند؟

از اینجاست که میگوئیم تنازع ضرورتی است بشری و بدینطریق  
 معنی آیه کریمه را که میگوید : « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض ،  
 لفسدت الارض »<sup>۱</sup> یعنی اگر شر بر خیر چیره میشد و سراسر روی زمین  
 را فرا میگرفت ؛ میتوانیم درك کنیم.

آری مادامیکه بشر همین بشر است و حیات بشر همین حیانتست ،  
 مسئله تنازع ضرورتی است «بشری» و خدای متعال نیز آفریدگانش را  
 بضرورت این معنی مجهز ساخته ، و چون تنازع برای بشر ضرورت  
 دارد ، خداوند نیز او را به نیروی تنازع و مبارزه آماده نموده است.  
 پروردگار جهان؛ بشر را برای حفظ کیان همه افراد، از جهت جسم  
 و عقل و روح مستعد و مجهز نموده است.

خدا که درجسم بشر شهوت و درعقل وی نیروی تفکر و اندیشه  
 قرار داده بروح وی نیز نیروئی بخشیده که بسوی نور پرواز میکند ، و  
 بهمه افراد نیز قدرتی عطا کرده که بین همه این معانی هماهنگی ایجاد  
 کند؛ هماهنگی بین این قوا جز با مقداری تنازع و مقداری تدافع انجام-  
 (۱) اگر دفاع خدا از مردم بوسیله بعضی علیه بعضی دیگر نبود ،  
 زمین نابود میشد.

پذیر نیست . حتی میتوانیم بگوئیم : اگر این قوا بوسیله یکدیگر دفع نمیشدند، روح بشر ضایع و فاسد میشد.

بشری را در نظر بگیریم که در جهت بدنی تا آخرین حد و مرز سیر کند و با شهواتی که دارد جلو برود و در پایان امر بنده این شهوات شود .

آیا سعادت چنین فردی، علاوه از اثریکه سیر شهوانی او در بنیه اجتماع میگذارد، تأمین خواهد شد؟

بدیهی است شهوت هر چه اشباع شود آرام نمیگیرد بلکه لاینقطع بصورت آتشی مشتعل و غذایی دائم؛ ثابت و پا برجا خواهد ماند. انسان دیگری را در نظر بگیریم که در سیر روحانی خودش تا آخرین مرحله امکان جلو برود و نیروی حیاتی خودش را بطوری سرکوب کند که اجازه ابراز وجود نداشته باشد.

صرف نظر از اثر این سرکوبی در متوقف ساختن حیات، و متوقف ساختن نسل و نژاد، و متوقف ساختن عمران و آبادی زمین؛ آیا سعادت فردی وی بوسیله سرکوبی نیروی جسمانی؛ تأمین خواهد شد؟ مسلم است که سرکوبی این قوه، غذایی است دائم که دارنده آن نمیتواند راحت و آرام باشد .

و باز انسان سومی را در نظر بگیریم که بخواهد با عقل و منطقش کار کند و جوابگوی عوامل جنسی یا الهامات روحیش باشد . در چنین موردی مسلم است که ذهن با همه نبوغ و درخشندگی و فعالیت فوق العاده ای که در محیط خاصش دارد نیروئی است کندکار ، که قابلیت انفعال ندارد. برای راه انداختن چرخ حیات هزاران نوع اعمال وجود دارد که

منطق عقل آنرا تجویز نمیکند، مخصوصاً در موقعی که مجرد و تکیه‌ها باشد و بخواهد در امور ما و راء الطبیعه مداخله کند و منکر حقایق ظاهری اشیاء باشد و بگوید: اشیاء وجود مادی ندارند !!

البته برای هماهنگی ساختن این همه متناقضات اجبار داریم. ایجاد هماهنگی بین متناقضات امکان ندارد جز اینکه در طی طریق قسمتهای مختلف این سه دستگاه را برای توازن و تعادل بیکدیگر نزدیک ساخته و آنها را بیکدیگر ربط دهیم. بذر تنازع و نقطه اصطکاک در داخل نفس انسانی همینجاست و ضرورتی است که کیان نفس بشر بدون توجه باین معنی استقامت پذیر نیست.

اگر اندکی این دایره را توسعه دهیم ملاحظه خواهیم کرد که در شخصیت هر انسانی دو نوع بذر وجود دارد که رشد و نمو هر یک در جهت معینی است و باین دلیل باید گفت:

در نهاد هر انسانی دو نوع کیان و دو قسم ساختمان متمایز وجود دارد، کیان و ساختمان فردی مستقل و کیان و ساختمان دیگری بعنوان عضو اجتماعی.

این هر دو جنبه در نهاد انسان اصالت دارند، و هیچیک از این دو جنبه از خارج براو تحمیل نشده است؛ باین توضیح که:

همین فردی که خودش را دوست میدارد به تعبیر قرآن کریم: «انه لحب الخیر لشدید»<sup>۱</sup> و گاهی احساس میکند که ذات و نهاد او محور عالم وجود است بطوری که تمام خلایا پیر ساخته و چنین میانگارد که ذات فردی وی برای او تنگ است و چه بسا که همین ذات یا نهاد فردی که در ۱- انسان شدت خیر را دوست میدارد.

نظر او زندانی مینماید ، تنگ و تاریک است و بدین جهت می کوشد تا دیوار زندان را بشکند و نجات یابد تا از تنهایی برهد ، اینستکه برای فرار از تنهایی بجمعیت روی می آورد و با مردم مأنوس می شود .

ایندو معنی در نهاد انسان بمشابهٔ دو بذر متناقض است که اگر بطور کامل جواب یکی را بگوید مثل اینستکه دیگری را محکوم کرده ، پس ناگزیر است که بین ایندو منظور هماهنگی بر قرار سازد و ایجاد هم آهنگی امکان ندارد مگر اینکه در بین راه و در ضمن سیر و حرکت حیات که می خواهد جوابگوی هر دو عامل باشد برای توازن و تعادل ، یکی را بدیگری وصل کند و بین ایندو ارتباط برقرار سازد .

وقتی که موضوع مورد بحث را از جنبهٔ فردی خارج کنیم و با افراد متعدد توجه کنیم ، نظیر همین تناقض و شبیه همین تنازع را در افراد نیز مشاهده میکنیم و می بینیم در میان افراد بشر با توجه بمصالح و هدفهای گوناگونی که دارند این تناقض محسوس است ، تناقضی که باید بین جزئیات آن هماهنگی و سازش برقرار ساخت و ایجاد هماهنگی و سازش جز بوسیلهٔ مقداری کشمکش امکان ندارد تا اینکه در طی عمل برای جلو گیری از قوای افراطی به نقطهٔ توازن و تعادل برسیم و اعتدالی برقرار سازیم .

با توجه باین معانی و تنازع و کشمکش امری است ضروری . حکمت قدرت عالی آفریدگار جهان چنین اقتضا کرده که بین مخلوقات و ضرورتها ، هماهنگی و سازشی وجود داشته باشد ، بدین جهت و با توجه بوجود همین ضرورت واقع حیات ، بذر تنازع و کشمکش را در نهاد مخلوق بودیعت گذاشته است .

فکر اسلامی ، مبنی بر اینکه برای ایجاد توازن در حیات بشر و



برای دفع فساد در روی زمین چنین معنائی موجود و چنان عالمی در نهاد بشر بودیعت گنناشته شده است : باین مطلب اعتراف می کند ، لیکن باید دانست که فکر اسلامی ، فکری است متوازن و متعادل و از افراط بچپ یا تفریط بر راست برکنار است .

در حالیکه تمدن غرب فعلاً بدون هیچگونه ضرورتی بر اساس تنازع بین افراد قرار گرفته و حاکم و قاضی آن جز اسلحه و ابزار جنگی چیزی نیست ، و در حالیکه فکر کمونیستی مبتنی بر آنست که چون تنازع بذات در اجتماع ایجاد تشویش و اضطراب می کند ، ناگزیریم آنرا از بین ببریم تا اینکه جامعه از شر آن راحت شده و برای همیشه امنیت و آسایش برقرار گردد (در صورتیکه احتیاج جامعه بآن است که در واقع عوامل تنازع از بین برود) ؛ اسلام تنازع را بذات هدف نمیداند و قبول ندارد که تنازع فی حد نفسه در حیات بشر ایجاد تشویش و اضطراب میکند ، بلکه برای هماهنگ ساختن متناقضات آنرا وسیله ای میداند ؛ و معتقد است که بعد از هماهنگ ساختن متناقضات برای بالا بردن سطح فکر از عالم ضرورت و دفع شروسیله دیگری وجود دارد تا اینکه انسان بتواند بطور مستقیم و با اعتدال تمام بهمان وسیله در عالم نور پرواز کند ؛ اسلام برای انجام چنین منظوری عنصر تنازع را در درون نفس بشر بدو بوسیله عنصر محبت تعدیل می کند ، بدین معنی که تنازع ، با توجه باینکه نیروئی است طبیعی ، اگر خود بخود در درون نفس بوجود آید و رشد کند ، بطوریکه قبلاً اشاره کرده ایم ، تنها کاری که از آن ساخته میشود اینست که ایجاد کراهت و نفرت نماید و کراهت و نفرت موجب مشاجره و کشمکش می گردد و بالاخره منتهی بجنگ میشود که نتیجه آن هدم و تخریب است

نه تعمیر . در عوض محبت چیزی است که میتواند غنصر تنازع را در نفس بشر تعدیل کند وحدت آنرا تخفیف دهد و شوکت و سیطره آنرا در هم بشکند یا اینکه آنرا وسیله انس و الفت قرار دهد و در صدد تهییج آن بر نیاید مگر در موقعی که تهییج نیروی محبت برای درهم کوبیدن شر و فساد و از بین بردن عناصری که در طریق نشر محبت ایجاد مانع می نمایند و نمی گذارند که بشریت از آن بهره مند گردد ، ضرورت پیدا می کند .

محبت معنائی است انسانی و طبیعی که در باطن نفس بشر رشد و نمو میکند و پیدایش آن مقدم بر پیدایش حس و نفرت و کراهت است . لازم بتوضیح است که فروید ، بدون قصد ، باین معنی اعتراف دارد ' لیکن باید دانست که محبت جز در محیط سالم و طبیعی و مساعد شکفتگی و رشد و نموی ندارد و نمیتواند جلوه کند .

اولین نسیم محبت را کودک در خانواده احساس میکند و قلب کوچکش را برای ورزش آن باز میگذارد . از سینه گرم مادر و از آغوش پر محبتش احساس راحت و آسایش می کند و دو چشمش را بجهان کوچکی که دارد می گشاید . . . .

سپس کودک بتدریج بزرگ میشود و پدیر روی می آورد ... آنگاه بر اثر نوازش و تفقد پدر ، از پستانی که او را شیر میدهد و از دو دستی که او را حمل میکند بهالمی وسیعتر ، امیدوار و مطمئن میشود و بتدریج وارد جهان بزرگی می گردد .

بدون وجود خانواده ، بدون وجود پدر و مادری که کودک آنها را

۱ - مراجعه شود بکتاب « انسان بین ما دیگری و اسلام » در فصل

« ارزشهای بزرگ »

ملك طلق خودش می داند و احساس می کند که رقیب و منازعی ندارد، دست کم در دو سال اول، بذریعۀ محبت که معادل بذریعۀ تنازع است، در زمینه قلب کودک رشد و نمو می خواهد داشت، بدینجهت حسن تنازع و تناظر بصورت خارهایی در قلب وی خواهد روئید.

از اینجا است که اسلام در تاسیس بنیان خانواده، بشدت علاقه مند است و تمام فکرش را چه از جهت روحانی و فکری و اجتماعی و چه از لحاظ اقتصادی بمادر تخصیص می دهد تا اینکه مادر بتواند برای تکوین بشریت وظیفۀ مهمش را انجام دهد ....

برای اینکه اسلام می خواهد که همه مردم متوازن و متعادل بار آیند .

لیکن تمدن جدید، یعنی این تمدن احمقانه ای که عامل مادی و تولید ماشینی، عقل را از او گرفته و کودکی را که با آنهمه علاقه مندی باو چشم دوخته از دامن مادر ربوده؛ و او را بکارخانه و تجارتخانه و بکنار راه می سپارد، و نام اینعمل را آزادی زن می گذارد....

بناچار این چنین آزادی باید بصورت آزادی بشریت از عنصر «انسانیت» در آید! این پرورشگاههایی که برای کودکان می سازند و آنها را در آنجا بیازی مشغول می دارند بمثابة آنستکه با نسل آینده بازی میکنند و در چنین پرورشگاههایی؛ جز خارهایی که بدن نسل جدید را تیکه پاره خواهد کرد، گیاهی نمی روید.



اسلام پس از این مرحله، برای عنصر تنازع، توازن و تعادل دیگری را برقرار می سازد: باینمعنی که برای تعدیل، فقط بعنصر محبت

اکتفا نمیکند بلکه با بکار بردن عنصر محبت سایر نیروهای بشری را نیز بنوبه خود مورد استفاده قرار می‌دهد تا اینکه از نیروهای مخالف ، عکس العمل شدیدی بروز نکند .

دسته‌ای از هندوها معتقدند که همه نیروهای تنازع یا قسمت اعظم آنرا برای سرکوبی نیروی جسمی در داخل بدن بکار اندازند و بمنظور تطهیر نفس و ترقی دادن روح ، نیروی جسمی را حبس کنند . تمدنهای دیگری مانند تمدن جدید اروپا ، میکوشند که نیروی تنازع را از هر جهت . یا قسمت اعظم آنرا در خارج روح بکار اندازند ، و این نیرو را برای سرکوبی سایر افراد بشر مصرف کنند ( و یا لااقل این نیرو را در خارج از محیط حکومت قومی و ملی خودشان مصرف کنند ) .

لیکن اسلام این نیرو را در خارج و داخل بطور مساوی در حدود معقولی بکار میبرد ؛ بشکلی که نه نشاط حیات و نیروی فعاله آنرا از بین ببرد و نه بدیگران صدمه‌ای وارد سازد و خلاصه کلام اینکه همه نیروها اجازه می‌دهد تا هر يك در حد خود بکار افتد بطوریکه همه از نتایج آن برخوردار باشند .

اسلام دارای حکمت و فلسفه مخصوص بخود است.....

توجه دادن کلیه یا قسمت اعظم انرژی و نیروی تنازع و مبارزه را بداخل ، البته موجب تطهیر نفس از آلودگی میشود ولی در عین حال نشاط و قوای فعاله را می‌کشد ؛ و برای مسیر حیات شکل منفص معیوبی ایجاد می‌کند که نیروی انتاج و تولید را سلب می‌کند ، و برای مقاومت با شر و مفاسد ؛ در هنگام لزوم ، نیروئی نمیکند و نمیتواند بردستگاه حیات که همیشه در حال رشد و نمو است چیزی بیفزاید .

از طرف دیگر، توجه دادن همه این قوا یا قسمت اعظم آنرا بخارج نیروی مثبتی بوجود میآورد که میتواند منتج باشد و هر روز چیز تازه ای را خلق کند و توسعه و گشایشی بآن بدهد، لیکن این عمل در پایان امر بحماقت میانجامد، زیرا از تطهیر نفس باز میماند و از تنظیف شهوات عاجز میشود؛ در نتیجه آثار مفیدی که از این نیروی مثبت بوجود آمده باشد در معرض طوفان شهوات قرار میگیرد.

لیکن توجه دادن متوازن و معتدل؛ انرژی مبارزه و عامل تنازع را بداخل نفس انسانی رهبری میکند و آنچه را در طریق شهوات سرکش وجود دارد متوقف میسازد ولی طوری نیست که ریشه و منبت آنرا حبس کند یا جلوی طریق مشروع آنرا بگیرد؛ بلکه در وضعی قرار میگیرد که نه آنرا سرکوب میکند و نه آنرا بذاته نجس و پلید میداند، بلکه راه مشروع آنرا باز میگذارد تا در مجرای خودش صرف شود. و نیز آنچه را بدینوسیله بخارج نفس سرایت میدهد، باین منظور است که جلوی شر و مفسده را بگیرد، بدون آنکه طریق رغبات دیگران را مسدود کند، یا مانع انتاج و تولید آنان شود، و یا آنکه در برابر تعدی و تجاوز دیگران بیمصرف بماند بلکه نظام و رژیم آنرا بر اساس انسانیت قرار میدهد نه بر پایه ملیت تنگ و محدود، و نه بر اساس تعصب مذهبی، تا اینکه این عامل در راه تعاون و همکاری همه افراد و بخیر و صلاح جامعه انسانیت بکار برده شود.

بدین طریق، عامل تنازع و انرژی مبارزه همانطور که از جنبه منفی از آلوده شدن بمرض برکنار میماند، از جنبه مثبت تجاوز و تعدی نیز، برکنار خواهد ماند، و حداکثر خیر و صلاحی را که برای بشر مقدور

باشد انجام خواهد داد .

آن روزیکه مسلمانان چنین حکمت و فلسفه ای را از دینشان درك میکردند و یا اینکه با نیروی بصیرتشان چنین معنائی را احساس مینمودند ، قوه عامله جهان بودند ، و مشعل نورانی هدایت و ارشاد را برای روشنائی طریق بشریت در دست داشتند ، ولی از آنروزی که نیروی مبارزه یا عامل تنازع را بداخل نفس بردند و یسا درخارج نفس بکار انداختند و منحرف شدند ، از طریق اقوم خارج گردیده و دچار همان سرنوشتی شدند که سنت الهی برای همه منحرفین از صراط مستقیم مقرر داشته است .



اسلام در عین حالیکه بما تعلیم میدهد که عامل تنازع و مبارزه برای داخل نفس و خارج نفس نیروئی است ضروری ، معذلك رءـايت مسير و مصرف آنرا نیز برعهده دارد ؛ باین معنی که اجازه نمیدهد که این نیرو از حدود معقولش تجاوز کند ، بلکه از همان آغاز امر پای آنرا می بندد و نیز اجازه نمیدهد که دچار ضعف و سستی شود زیرا ضعف و سستی آن موجب انحراف دیگری در نفس انسان می شود و بالاخره منتهی بخواری و انحطاط و زبونی میگردد . . . . . جسمی که نه ورزشی داشته باشد و نه کوششی دچار سستی و رخوت میگردد و قوای آن از بین میرود و نمیتواند باری را حمل کند یا درمقابل مرضی مقاومت کند ؛ در نتیجه دچار انحطاط و نابودی میگردد .

و همچنین نفسی که بکوشش و ورزشی معتار نشود . . . . . دچار ضعف و سستی میگردد . . . . . وبصورت نفس مایع لرزانی درمی آید که تاب

مقاومت و تحمل مشقت نداشته باشد ، چه رسد بساینکه شایسته انجام کارهای بزرگی باشد که محتاج بکوشش زیاده‌تری است ؛ و بدیهی است که انجام کارهای بزرگتر مستلزم تحمل مشقات بیشتری است .

از اینجا است که چنین نفسی باید در محیط خالصی و پوچسی دور بزند تا نابود شود و از بین برود . باین دلیل اسلام نیروی مبارزه را با نفس لازم می‌شمارد و از سستی و پوچی کراهت دارد ، و نمی‌خواهد که مردم تیکه پاره شوند ، بلکه همیشه آنها را برای فعالیت و ترقی و تعالی و قوت و رشد و نمو آماده می‌سازد و انواع ورزش و ته‌ذیب را برای مردم لازم می‌داند .

قسمتی از عبادت‌های اسلام ، مانند روزه ؛ ورزشی است برای تقویت نیروی مبارزه در داخل نفس .

عبادت‌های دیگر از قبیل فنون سوارکاری و تیراندازی ، ورزشی است برای مواجهه با تعرض مردم و یا مبارزه با اشیاء ؛ و برای چن-مین منظورهائی لفظ « جهاد » را انتخاب می‌کند .

جهاد با نفس را بمنظور نهی از هوی و هوس ، و جهاد با دشمن را بوسیله ورزش و ورزیدگی در قتال ؛ و جهاد با ظلم حکام و فرمانروایان و دفاع از مظلوم را بوسیله امر بمعروف و نهی از منکر و جلوگیری از ظلم ، مقرر داشته است

بدین‌طریق ؛ اسلام نفس بشر را از سستی و خواری و زبونی نجات می‌دهد و در عین حال هر وقت اوضاع اجتماع بشری بانحراف گراید ، با همین وسائل برای تصحیح و اصلاح آن قیام می‌کند .

این معانی نیروئی است از قدرت اعجاز آمیزی که هر چیزی را در  
مکان صحیح خودش جای میدهد و از این راه همه ارکان گردونه حیات  
اجتماعی را در جهت صحیح به حرکت می آورد.....



## مقیاس حیات

آیا حیات مقیاسی دارد ؟

برای اولین بار این پرسش در موقعی بخاطر من خطور کرد که در عالم خیال پیاد نکهبان مناره کنار دریا افتادم و در دل گفتم :

آیا او زنده است ؟

آن مردیکه از زندگانی و از زندگان فاصله گرفته و در فلان قسمت از کمناره دریابه تنهایی زیست میکند ؛ و از هر حرکت و جنبشی ، جز امواج دریا که گاهی غران و خروشان و گاهی بی حرکت و آرام است ، و از صدای وزش باد شدیدی که گاهی بشدت میوزد ، و گاهی آرام ، و از حرکت شعاع نوری که در فضا پخش میکند تا اینکه ناوگان آنرا به بینند ، بی بهره می باشد ، آیا او زنده است ؟

آیا او زنده است ؟ آن مردیکه از زندگانی و از زندگان جدا شده ، ساکت و صامت مانده و حرف نمیزند ؛ ساکن است و هیچ حرکتی

ندارد . همان - مردی که در يك كلبه محدودی زندگی میکند و از این فضای بی پایانی که او رافرا گرفته نمیتواند چیزی بر کلبه اش بیفزاید ، آیا او زنده است ؟ در صورتیکه حتی آب و خوراك جز در هفته ای یکبار یا چهل روز یکبار باو نمیرسد ؛ و زندگی او وابسته بآن است که کشتی برسد و باو خوراکی برساند ؛ بطوریکه گوئی مقدرات یعنی حیات و فنای او در اختیار کشتی است .

آیا او زنده است ؟ و آیا احساس میکند که بین او و بین زندگانی رابطه ای وجود دارد ؟ آیا وجود او حقیقتی است ؟  
یا اینکه شخصی است افسانه ای .... و شبجی است که بخیال انسان میرسد ، و در عالم حقیقت وجودی ندارد ؟



این خیال مرا بجای دیگری سیر داد و جمعیت های دیگری بنظر آمدند که بین آنها و بین نگهبان مناره شباهت بعید یا شباهت نزدیکی وجود دارد .

مردمانی که در میان آبادی کوچکی - در داخل صحرای زندگی میکنند و از وادی فاصله گرفته اند ؛ و حیاتشان محدود بحدود « واحه » است که جز در مواقع معینی کسی با آنها تماسی ندارد ؛ آیا آنها زنده اند ؟ .

روستائیان در روستاهای مصر ..... که سکنه آن روستاها در حکم جزایر دور افتاده و منقطع از زندگی هستند ، آیا آنها زنده اند ؟ .

و آن مأموری که در آنجا زندگی میکند و از حیات جز صدائی بوسیله مطبوعات یا رادیو باو نمیرسد ولی نمیتواند آنها را ببیند و نمیتواند در آن تأثیری داشته باشد ، و نمیتواند حتی يك پیچ كوچك از گردونه عظیم

حیات را بچرخاند ، بلکه نمیتواند بقدریک پیچ داخل گردونه در  
مؤثر باشد ، چه از لحاظ واقع و چه از لحاظ خیال ؛ بما اینحال آیا  
زنده است ؟



این پرسش در خیال من وسعت گرفت و راه دیگری را در پی  
گرفت .... و از خود پرسیدم : آیا حیات مقیاسی دارد و ممکن است  
حیات این اشخاص را با آن بسنجیم و به بینیم که آیا این اشخاص ز  
ند یا زنده نیستند ؟

مقیاسی با درجات معین که بتواند بما بگوید : این شخص ز  
نده است در درجه صفر ، و آن یکی زنده است در درجه صد .

و اگر چنین مقیاسی پیدا شد ، باید پرسید : مفردات یا درجات  
بدان وسیله بتوان زندگانی را اندازه گرفت چیست ؟

و آیا خواهیم توانست در آن صورت « درجه » حیات نگهبان منا  
وساکن واحه فلان صحرا و ساکن فلان روستای مصر را تشخیص دهیم  
و بعد از آنکه چنین مقیاسی بدست آمد فی المثل بگوئیم :

فلان آمریکائی که علی الظاهر فعال و پرجست و خیز است ، یافلا  
مرد چینی که کودن و کندکار است ، که نه حرکتی دارد و نه زندگانی  
کدام يك بر حسب این مقیاس زنده اند ؟

این پرسش بقدری مرا در فشار گذاشته بود که بحقیقت برای من  
بحرانی ایجاد کرده بود ! بحرانی عاطفی و فکری ؛ بحرانی که سراسر روح  
را فرا گرفته بود و از خود می پرسیدم : آیا حیات مقیاسی دارد ؟ بهرحال  
خوب است ایندو نمونه متناقض را در معرض رسیدگی قرار دهیم :

آمریکائی از دقیقه ای که سر از خواب بر میدارد ، لحظه ای آرام نمیگیرد . صبح با شتابزدگی بلند میشود و بطرف دستشویی میرود و سرو صورتش را اصلاح میکند ، و با عجله صبحانه اش را صرف میکنند ، و بسرعت عقب کارش میرود . اگر ماشینی داشته باشد سوار آن میشود و اگر نداشته باشد با سرعت در صف مسافرین قرار میگیرد تا سوار شود ، و در غیر اینصورت با عجله تمام پیاده راه می افتد بشکلی که کوئی میخواهد از زمان سبقت بگیرد ؛ سپس همینکه در وسط کار ، ده دقیقه فرصت بدست آورد ، با عجله بسوی آسانسور میرود و بدینوسیله خودش را بطبقه پنجاهم میرساند .... وارد کتابخانه میشود و دست بسوی کتاب مورد احتیاجش میبرد و با سرعت جنون آمیزی ده دقیقه مطالعه میکند ؛ آنگاه دو باره وارد آسانسور میشود و با عجله بمحل کارش میدود !

همینکه روز یکشنبه فرامیرسد ، همراه خانواده اش سوار ماشین شده و با سرعت تمام بسوی مزارع و جنگل میرود و در وسط راه چند دقیقه توقف نموده و با شتابزدگی غذایش را میخورد و سپس خانمش پشت رل می نشیند و با حداکثر سرعت ماشین را میراند و بشهر بر میگردد .

حرکت دائم ! فعالیت مستمر و سرعت در هر چیز ..... سرعتی که بسرحد جنون میرسد ! آیا این آمریکائی که مثل ماشین کار میکند و مثل ماشین زندگی میکند ، بحقیقت زنده است ؟ و آیا بحقیقت از حیات بهره مند میشود و آیا در تراحم این فعالیت جنون آمیز احساس حیات می کند ؟ !

چینی آدمی است آرام و کندکار ، بطوری کد کوئی عنصری است جامد و بیحرکت مطابق تشخیص او و در حیات او زمان بسا هیچ چیز

برابر نیست . چرا بجنبید ؟ چرا بتکاپو برخیزد ؟ و چرا مانسند دیوانگان  
جست و خیز کند ؟

همه چیز امکان دارد که بآرامی برگزار شود . اگر ده قدم مسافت  
را بجای ده دقیقه در صد دقیقه طی کند « زمان » پرواز نخواهد کرد و از  
چنگ او در نخواهد رفت و اگر با دوستی از صبح تا ظهر بنشیند و با او  
« گپ بزند » و از اوائل شب تا اواخر شب با او بگذرانند ، یا اینکه تنها  
بنشیند ، بنظر او در عالم وجود ، هیچ فرقی بهم نخواهد رسید . . . .  
چطور خواهد شد ؟

فلان شخص میمیرد و فلان کودک زائیده میشود ، برای فلان شخص  
حادثه‌ای روی میدهد ؛ آیا حیات غیر از این حوادث است ؟  
در اینصورت اینهمه سرعت و شتابزدگی برای چه ؟ آیا این سرعت  
جلوی آنچه را که بناچار روی خواهد داد ، خواهد گرفت ؟ و آیا وقتی که  
شخص دیوانه‌وار بتکاپو می‌افتد در حرکت افلاک اثری خواهد داشت ؟ یا  
اینکه افلاک يك ساعت بعد یا یکسال بعد از حرکت باز میمانند ؟  
و آیا حیات غیر از دلخوشی ناپایدار و فناپذیر چیز دیگری است ؟  
که هر چه انسان بر آن پیشی بگیرد او پیشی خواهد گرفت و هر چه سریعتر  
بکوشد باز هم حیات سریعتر از بین خواهد رفت ، و یا اینکه انسان

---

۱ - فعلا در چین حرکت و فعالیت شروع شده ولی بنظر من این حرکت  
در حال عبور است و نتیجه فعل و انفعالات موقتی است و هر وقت اوضاع مستقر شود  
دوباره وضع طبیعی و عادی آغاز خواهد شد . با اینحال این جنبش شامل همه  
افراد نیست و اکثریت همانطور آرام و کند هستند ، بطوریکه گوئی فاقد حرکتند ،  
شخصاً امیدواری دارم که چین در حقیقت روزگار تازه‌ای را آغاز کند .

هرکاری بکنند زمان براوچیره خواهد شد و ضعف و ناتوانی و پیری دامنش را خواهد گرفت ؟

در این صورت و با توجه باین معانی باید اعتراف کرد که کامیابی و لذت حقیقی حیات غیر از این لذتهای زمینی است . . . و غیر از این لحظاتی است که از دست میرود و بر نمیگردد ، و در عالم ماده فانی میشود ؛ بلکه آنچه هست لذت و کامیابی روح است ، آن روحیکه مخلد و جاوید است و به تنهایی میتواند بر زمـان غالب آید ؛ زیرا روح فنا و زوال ندارد . . . !

بدین جهت ، چینی با تصوف میگذرانند ، برای اینکه زمان را در عالم روح مقهور سازد ! در صورتیکه آمریکائی دیوانه وار بتکاپو پرداخته است تا اینکه زمان را در عالم ماده مقهور نماید !  
باز این پرسش پیش میآید که آیا او زنده است ؟  
این يك يا آن يك ؟ و باز باید پرسید :  
مقیاس حیات چیست ؟



بلی ، مقیاس حیات چیست ؟  
این جوانیکه غرق در لذایذ حسی است و هیچ لحظه‌ای را از دست نمیدهد مگر اینکه لذتها و رغبتهای شهوانی را اشباع کند - یا اینکه لذت تازه‌ای را بدست آورد . . . چه شراب و چه زن . . . چه پوشاك و چه خوراك . . . و چه بستر گرم و نرم . . . و چه مسكن و منزل تمیز و پاکیزه . . .

در هر چیزی لذت و دلخوشی وجود دارد . چه عاملی میتواند انسان

را از این قبیل لذتها بازدارد ؟

تفکر ؟ تفکر چه ارزشی دارد ؟ چرا انسان جز در چیزهایی که لذت  
لحظه حاضر او را تأمین کند ، بفکر پردازد ؟ و آینده ای که ممکن است  
انسان درباره آن فکر کند چیست ؟

آیا آینده غیر از همین لحظه هائی است که انسان در آن بسر  
می برد ؟ با این تفاوت که هنوز آن لحظه ها نرسیده و بدین جهت انسان  
آن لحظه ها را «آینده» می نامد؟ ولی همینکه آن لحظه ها فرارسیدند،  
مانند همین لحظه ای خواهند بود که امروز شخص در آن زندگی میکند،  
و مانند لحظه ای که دیروز گذشته است .

این لحظه و آن لحظه را چگونه گذرانده است ؟ لحظات را پشت  
سر گذاشته و آنچه لذت در دسترسش بوده از آن بیخوردار گردیده است ؟  
در اینصورت چرا فکر کند ؟ و در چه فکر کند ؟

این جوانیکه از لذتهای آن جوان مفتون اولی بدلیل اینکه  
هدفی داشته خود را محروم ساخته و کوشیده است تا بهدفش برسد .

هدفی عالتر از لذتهای بدنی و بهتر از دلخوشیهای این لحظه  
حاضر . هدفیکه برای همه مردم خیر و برکتی ایجاد کند... گویانیکه برای  
وصول باین هدف راحتش را از دست داده و اعصابش را خسته کرده باشد  
و سهم و بهره خودش را از حیات از دست داده باشد . صبح برمیخیزد....  
بدون اینکه موعد و میعادى با فلان دختر جوان داشته باشد ؛ و بدون  
اینکه بخواهد جرعه ای سرکشد.... و بدون اینکه وقتی را برای تفریح  
در نظر گرفته باشد ، نه مجلسی را برای شب نشینی بدون هدف تعیین  
کرده باشد و نه وقت فراغتى داشتد باشد که بنحوی از انحاء در صد تلف

کردن آن برآمده باشد .

این است معنی تنازع و مبارزه ...

مبارزه با شروفساد... مبارزه با شروفسادیکه در هر مجتمه فاسد یا فکر منحرف یا حق غصب شده‌ای وجود دارد .

مبارزه‌ای که تمام وقت و حیات شخص را میگیرد و شخص نمیتواند بخود پردازد تا از آن لذت ببرد و بهره‌ای تحصیل کند .

جوان سومی را در نظر بگیرید که از لذت جسمی چشم پوشیده ولی او نیز در میدان مبارزه حیات وارد نشده است....

این جوان غرق در احلام و آمال و آرزوهای است از ایده‌آل‌های بلند و درخشان .... احلام و رؤیاهایی که سراسر وجودش را فرا گرفته و محلی برای لذتهای جسمی وی باقی نگذاشته و در عین حال در صدد ممارست در واقعیات حیات نیز بر نیامده است ....

جوانی است بسیار حساس و شریف ... و از ارتکاب مفاسد و شرور دور ، و یا اینکه در منجلاب غریزه حیوانی فرو نرفته معذک از معاشرت با مردم برکنار است و ضمناً نه از مردم کراهت دارد و نه بدخواه مردم است ؛ بلکه عواطف شدیدی نسبت ب مردم دارد و همه را دوست میدارد ، لیکن در عین حال از سعی و کوشش در واقعیات حیات گریزان است و در آرزوهای دور و دراز بسر میبرد .

باید پرسید: کدام يك از این سه نفر زنده اند؟ و مقیاس حیات چیست؟

☆

اگر مقیاسات شخصی این اشخاص را در نظر بگیریم خواهیم دید که هر يك از این سه نفر خود را زنده دانسته و هر يك زندگانی خودش



را عین حیات میدانند ! و با احتمال قوی بحیات دیگران با نظر تمسخر و یا تأثر می نگرد. امریکائی که مقیاس حیات را عبارت از حرکت و فعالیت بدنی و تولید مادی قرار میدهد ، تصویری کند که از لحاظ حیات قویترین و سرسخت ترین افراد بشر است و چینی را در عداد مردگان می انگارد ! چینی نیز که مقیاس حیات را در آزادی روح از قید جسم و تأمل در حکومت ملکوتی می انگارد ؛ روحش را لبریز از حیات حقیقی میدانند و تصور میکند که فرد آمریکائی ماشینی است بی روح و فاقد حیات ..... آن جوانیکه غرق در لذایذ جسمی است همه چیز را غیر از لذایذ جسمی بیهوده انگاشتند و در حکم تضييع وقت میدانند ؛ و چنین تصور میکنند که فقط او به تنهایی معنی حیات را درک کرده و مطابق اصول حیات زندگی میکند ، در صورتیکه آن جوان مبارز او را غیر از حیوانیکه می خورد و می نوشد چیز دیگری نمی انگارد ! و چنین فرض میکنند که زندگی حقیقی همان است که او از آن برخوردار است و در عالیترین درجات حیات بسر می برد !

اما آن جوان ایده آلی با اینکه افراد مبارز را محترم می شمارد و آنها را تقدیر میکند ؛ با اینحال - با احتمال قوی حیات خودش را بهمان شکل ادامه میدهد ، با اینکه از واقع مخصوص و ملموس بدور است ، با همان افکار و مشاعر مخصوص بخود دلخوش است و با ایده آلهای بلندی که دارد آنرا لب لباب حیات میدانند و از توجه به عالم دیگران مستغنی و و بی نیاز.....

باری حیرت و سرگردانی بحال خود باقی و مقیاس حیات ناپیدا

است !

از توضیح و تشریح مقیاسات شخصی، چنین معلوم میشود که هیچک از این تحقیقات برای سنجش حیات صلاحیت ندارند، در اینصورت آیا يك حقیاس معین و مشخصی را میتوان برای سنجش این متناقضات بدست آورد تا برای سنجیدن قسمتی در برابر قسمتهای دیگر و در مقابل حقیقت حیات آنرا مقیاس و میزان قرار داد؟

این حیرت زدگی روزها و هفته ها بلکه سالها فکر را بخود مشغول داشت!

سپس بفکر دیگری پرداختم.... و آن فکر اسلامی بود. حالا باید پرسید: آیا میتوانیم اوضاع و احوال را بوسیله فکر اسلامی تصحیح کنیم؟

پرسش دیگری که بمیان می آید این است که: عیب و نقص يك از نمونه های سابق چیست؟ و آیا يك شخصیت «نمونه ای» دیگری را میتوان پیدا کرد که بوسیله آن انحراف نفوس دیگر را سنجید؟

ضمن این پرسشها؛ باز همان حیرت و سرگردانی قدیم دامنگیرم شد.... بناگاه در کشاکش این حیرت زدگی کامل؛ فکری بخاطرم رسید و در جلوی نظرم صورتی پیدا شد....

آن صورت عبارت از شخصیت «محمد بن عبدالله» بود.  
آری محمد (ص) همان مثل اعلی و شخصیت نمونه ای است.  
همه جنبه های متعدد شخصیت محمد (ص) را در نظر بیاورید....

هر يك از این جنبه ها نماینده روحی است کامل!

در شخصیت محمد (ص) روحانیت صاف و پاکی ملاحظه میشود که همان شخصیت بتنهایی معادل کلیه روحانیت مسیح است ؛ و حال اینکه وجود مسیح فقط روحانیتی است شفاف و بس ...

و نیز در شخصت محمد (ص) انرژی و نیروی اجرا و تنفیذی وجود دارد که در تاریخ بی نظیر است .

از این شخصیت نمونه‌ای و از این مثل اعلی ، شعله‌ای در روح ابوبکر و عمر مشتعل شده که در سرزمین وسیعی از کره زمین ، در فرصت بسیار کمی نسبت بدوران تاریخ ؛ جهان اسلام بوجود آمد !<sup>۱</sup>

در این شخصیت نیروی بدنی فیاضی وجود داشت که بتنهایی معادل وجود مردی بود که تمام همت وی صرف بهره برداری از برکتهای زمین بود و در عین حال این نیروئی که متوجه بهره برداری از زمین بود ؛ او را از اعلای کلمه الله یعنی بلند کردن نام خدا در سراسر جهان ، و از روحانیت شفاف و درخشانی که از نور خدا اقتباس شده بود ؛ باز نمیداشت و این روحانیت مانند روحانیت فرشتگان ، محبتی بود عمیق و رقیق و صاف نسبت به همه جهانیان .

این شخصیت در مسیر واقع حیات بحرکت آمد....

و نتیجه حرکت وی ساختمان و سازمان ملتی را باعث شد بی مثل و مانند... و بی سابقه در همه ادوار و اعصار از آغاز آفرینش !

و باز همین شخصیت بود که در لحظات خاصی روحانیتش آنقدر اوج

---

۱ - خدمات این دوشخصیت را با اسلام نمیتوان از نظر دور داشت ولی چه باید که علامه جلیل استاد عبدالله علائی ( از بزرگترین دانشمندان عامه در عصر ما ) میگوید که : انزال علی از خلافت ظلم بر انسانیت شد... ( مترجم )

گرفت که حدود مرزی نداشت.... و با این حال سهم و نصیبش را از نعمت دنیا فراموش نمیکرد .

این است آن انسان حقیقی و این است آن مثل اعلی و نمونه کامل و اوست آن شخصیتی که فکر اسلامی کامل یعنی توازن و تعادل بین همه نیروها و همه اطراف و جوانب و همه بهره‌مندیا و لذا یند معقول .... در وجود او جلوه‌گر است !

این شخصیت موفق شد که فقط بوسیله عامل محبت بتنهائی آنها نفوس را مجذوب کند و آنقدر احترام کسب کند که اگر ترس از خدای واحد معبود در کار نبود ، بایستی تا سرحد تقدیس و قداست مطلق ستوده شود..... !

و باز همان شخصیت است که در طی تاریخ مایونها افراد بشر را مجذوب خودش ساخته است !

با توجه باین معانی ملاحظه میشود که در نفوس همه افراد بشر ؛ یاسبانی مراقب و نگهبانی مواظب وجود دارد که در هر حال طالب و جوای همکاری با آن نفس کامل است .

مقصود این نیست که همه مردم - یا فردی از افراد مردم - بصورت محمد بن عبدالله (ص) در آیند و این کار شدنی نیست ؛ بلکه همانطور که قرآن کریم میگوید :

« در وجود پیغمبر (ص) برای همه مردم سر مشقی وجود

دارد »

سر مشقی که هر کس فراخور قدرت و توانائی خودش باوقدا کند؛

زیرا قرآن مجید تصریح فرموده که :

«خداوند هیچکس را جز با اندازه توانائیش مکلف و موظف نمیداند و تکلیف هرکسی باید فراخور وسع یعنی متناسب با قدرتش باشد، عبارت دیگر همه مردم میتوانند بفکر او که شامل همه جنبه‌های حیات است و حقیقت کامل فکر انسانی در وجود او جلوه گرفته؛ اقتدا کنند و از انواع لذتهای روحانی و فکری و جسمی بهره‌مند شوند؛ باین معنی که در عالم واقع حرکت کنند و از ارتباط با خدا آرامش خاطر بدست آورند و ضمناً نصیب و بهره خودشان را از دنیا نیز فراموش نکنند. این مقیاس و میزانی است که دین اسلام برای حیات بجهان انسانیت تقدیم میکند.

اسلام این مقیاس را برای مردم واجب قرار نداد؛ بلکه چون مردم مصداق آنرا در شخص رسول اکرم (ص) مجسم میدیدند؛ بطیب خاطر مجذوب او شده و بقدری او را دوست میداشتند که در تاریخ دیده نشده است که فردی دیگری را اینقدر دوست بدارد.

در کمون نفس بشر نیروی پذیرشی برای قبول چنین مقیاسی وجود دارد؛ مشروط باینکه آن حجاب توجه به «واقعیات» که عامل انحراف است از بین برود و بصیرت شخصی بیدار شود.

يك بار در شبه جزیره عربستان چنین حادثه‌ای روی داد و آن موقعی بود که اعراب چشم‌شان را باز کردند و با این نور جدید مواجه شدند و زندگانی‌شان را بر اساس این مقیاس قرار دادند؛ آنگاه به انحرافاتشان پی بردند و به اصلاح آن پرداختند... و همینکه چشم‌گشودند دیدند، انحرافاتشان مانند عمل سحرآمیزی خود بخود مبدل باصلاح میشود، درحالیکه نمیدانستند این عمل از کجا ناشی شده و چگونه سراسر دلها را فرا گرفته است....! جزاینکه از طرف خدا بود و

بدست پیغمبر (ص) صورت گرفت ، و از آن پس بصیرت هر شخصی که بهدایت اسلام رهبری شده بود ، همین وضع تکرار میشد .

تجدید چنین وضعی در مورد هر فردی که بخواهد چنین باشد ، همیشه امکان پذیر است . ممکن است چنین وضعی برای امریکائی پیش آید و روحش را باوج رفعت برساند ، و چینی نیز ممکن است چنین وضعی را بخود بگیرد و روحش به « واقعیات » توجه کند .

همچنین جوانیکه غرق در لذتهای جسمانی است ممکن است در این شرایط قرار بگیرد و هدفهای دیگری را برای توازن و تعادل حیاتش منظور نظر قرار دهد ، و آن جوان دیگری که از لذتهای زمینی خود را محروم ساخته ، بهره خود را از زندگی بدست آورد ، و آن جوان دیگری که در عالم رؤیا و احلام دور و دراز بسر میبرد ، راه کوشش و مبارزه را در پیش گیرد تا آرزوهای خودش را در واقع حیات تحقق دهد ، و بالاخره ممکن است همه مردم در تبعیت از این مقیاس ، که حداعلای انحراف مردم را نشان میدهد ، توافق کنند ، آنگاه به توازن و تعادل صحیح برسند و پاداش عملشان را بگیرند . لیکن باید پرسید :

آیا بشر برای جوابگوئی باین دعوت آماده است ؟

تصور میکنم این حیرت زدگی و سرگردانی که فعلا سراسر جهان را فرا گرفته ... حیرت و سرکشتگی احساسات و افکار و سرگردانی همه نفوس و حیرت اعصاب متشنج و اوضاع مضطرب و حیرت جزع و فزع است که بیم خرابی و انهدام در آن نهفته شده است .

تصور میکنم همین حیرت زدگی و سرگردانی ، کفیل و ضامن آنست

که همه مردم این مقیاس حیات صحیح را بپذیرند .

## شرق و مسئله روابط جنسی

شرق گرسنه مسائل جنسی است و از آن سیر نمیشود .

مسئله روابط جنسی احلام و الفاظ و افکار شرقی را یکسره اشغال کرده، و این موضوع وقت مردم را چه در گفتار و چه در عمل و چه در تمهید و تدبیر و چه در جد و هزل و مزاح و چه در تصور و پندار و رفتار فرا گرفته است .

سرگرمی مردم درباره جنس لطیف و تأثیر این بحث در افکار و احساسات و تعبیرات و تصورات بجائی رسیده که مردم به بحث در الفاظ و کلمات مربوط به میدان اصیل آن قانع نیستند بلکه الفاظ راجع به این موضوع را بر سبیل استعاره و کنایه به موضوعاتی از قبیل : پیروزی و شکست و سیطره و خضوع و امثال آن انتقال میدهند که اصلاً ربطی بمسائل جنسی ندارد اینک از هر لفظی و از هر اشاره‌ای و هر استعاره دور یا نزدیکی برای تعبیر از اعمال جنسی که تاب تحمل دومعنی داشته باشد استفاده میکنند

و حتی اشخاصیکه معروف بوقار هستند یا از لحاظ احساسات پاک و طهارت نفس شهرتی دارند ، در مجالس خصوصی ، از بحث در این موضوع خودداری نمیکنند !

این سرگرمی بصورت یکنواختی زن و مرد شرقی را بخود مشغول میدارد ، گویانکه عامل شرم و حیا بیشترزنها را از استعمال الفاظ صریح برای تعبیر از این سرگرمی دائم باز میدارد .  
باید پرسید : چرا چنین است ؟

این مسئله ای است جالب نظر و درخور آنست که در علل و اسباب آن بحث شود .

اینکه جمعیتها و ملتھائی قسمت اعظم نیروی شان را - ولواینکه صرفاً جنبه داستان سرائی و نکته پردازی داشته باشد ، در امور جنسی صرف کنند ، مسام است نه امری است طبیعی و نه خیر و نفعی در آن متصور است . مضافاً باینکه این موضوع آنها را از کارهای مفیدتری باز میدارد و نیروئی را که در باره کارهای مفیدتر باید مصرف کنند در این راه صرف میکنند .

مسئله جنسی نیروئی است طبیعی بشری که باید اشباع شود و با اشباع این نیرو وظیفه مهم حیاتی انجام میشود ، زیرا نتیجه آن تولید نسل است که موجب عمران و آبادی زمین میگردد . لیکن متفرق شدن در این امر بعدی که از حدود معقول تجاوز کند امری است ناروا ، زیرا در آن صورت یکی از جنبه های بشری بیشتر از جنبه های دیگر رعایت میشود و نیروی بشری که باید در جهات عدیده مصرف شود در يك راه صرف میشود و سایر جنبه ها محبوس و محدود میماند .



عجیب اینکه ملت‌های دیگری - مانند فرانسه - که در این باره راه افراط پیموده و بفسق و فجور گرائیده‌اند و در اشباع این نیروکار را بصورت‌های بسیار زشت و زننده‌ای رسانده‌اند، و برای این عمل زیست مجلات و موسیقی و صحنه سازی و کاباره راه انداخته اند و حتی باغچه‌ها بلکه طرق و شوارع و خانه های شان را برای اطغای آتش غریزه، تخصیص داده اند و باین درجه از انحطاط رسیده‌اند، باندازه شرقیها در موضوع مسائل جنسی بحث و گفتگو راه نمی‌اندازند، بلکه بهمان انحطاط فکری و نفسانی و روحی اکتفا میکنند و خود را نیازمند صحبت و بحث زیادی نمیدانند، در صورتی که در مشرق زمین بدون اینکه مانند اروپائیان غرق در منجلا ب شهوات شده باشند و بدون اینکه قصد ارتکاب اینگونه جنایتها را داشته باشند، معذک در بحث این موضوع وقت را بحد غیر معقولی صرف می‌کنند.



میگویند: این مسئله ناشی از سرکوبی دادن غریزه جنسی است و سرکوب شدن غریزه جنسی باعث این رفتسار منحرف معیوب گردیده است.

و باز میگویند: مشرق زمین از آغاز پیدایش متدین بوده و همان تقلید ها و سنت های دینی نیروی غریزه جنسی را « سرکوبی داده » و باعث ایجاد تصورات آتشین شهوانی و تعبیرات شدید عشقی و تصرفات انحرافی و افکار پراکنده و عقول مشغول کننده‌ای گردیده است.

من شخصاً نمیتوانم تسلیم این نظر بشوم؛ بویژه در شرق اسلامی که تا همین اواخر طبق تعلیمات اسلامی در امر ازدواج بموقع اهتمام

داشتند و حتی در این موضوع افراط میکردند تا جائیکه قبل از بلوغ پسر و دختر درس کردگی عقد ازدواج صورت میگرفت . در این صورت دیگر مسئله سرکوبی غریزه چه موردی داشت ؟

سرکوبی غریزه بمعنی فنی یا روانی عبارت از این است که عوامل جنسی زشت و پلید شناخته شود و مردم با حالت آن اعتراف نکنند و غی المثل بگیرند؛ مرد شریف و باجیب آن کسی است که چنین معنائی بذهن او خطور نکند .

اصولاً اسلام عوامل جنسی و غریزی را زشت و پلید ندانسته بلکه وجود آنها را بآ کمال وضوح و صراحت بعنوان يك امر واقع . تصدیق کرده و آنها را زاناً زشت و پلید شناخته است بدلیل آیه مبارکه :

« ذین للناس حب الشهوات من النساء والبنین . . . »

و حدیث نبوی حاکی است که : ازدنیای شما سه چیز محبوب من است ، عطر وزن و نماز که روشنی چشم من در آنست .

و در جای دیگر فرموده است : همبستری شما با همسران تان اجر دارد .

اسلام فقط معارف نیروی جنسی را محدود کرده ؛ باین معنی که آنها را منحصر در ازدواج قرار داده است و اینکه تسریع در ازدواج را تشویق کرده موجب آن گردیده است که بعداً کثر امکان از فشار بر اعصاب کاسته شود و نفس انسان از عوامل تشویش و اضطراب زیادی راحت شود .

حقیقت امر این است که جهان اسلام در همین دوران اخیر که

---

۱ - دوست داشتن زنان بر اساس شهوت و محبت فرزندان ، برای مردم زینتی قرار داده شده است .

زنها بی حجاب و آراسته از منازل خارج میشوند و عملایا قهراً در دسترس جوانان گرسنه قرار میگیرند ، دچار سرکوبی غریزه جنسی شده ، زیرا جوانان بحکم شرایط اقتصادی و اجتماعی و فکری از ازدواج ممنوع شده اند و دوران بلا تکلیفی جنسی بطول می انجامد و منتهی بارتکاب جرم میگردد .

در این هنگام بود که مسئله سرکوبی غریزه روی داد ... و متعاقب آن مبارزه داخلی بین تعلیمات دینی و سائق جرم شروع شد. این جریان - آنطوریکه بعضی اشخاص تصور میکنند نتیجه پیروی از تعلیمات دینی نبود ، بلکه نتیجه انحراف جامعه از دین بود ، زیرا جامعه از حل طبیعی مشکل جنسی که دین مقررات و نظاماتی برای آن وضع کرده بود ، دور شد . فعلاً در صدد آن نیستم که درباره موانعی که در راه حل طبیعی این موضوع بوجود آمده و در زمینه تئوریا و نظریاتیکه عملاً قابل تطبیق نیست بحث کنم ، زیرا این موضوع را در کتاب « انسان بین ما دیگری و اسلام » مورد بحث قرار داده ام ، بلکه فقط میخواهم این نکته را توضیح دهم که این معنی در قسمت شرقی جهان اسلام سابقه نداشته بلکه مسئله ای است تازه ؛ در صورتیکه سرگرمی شدید بمسئله جنسی در این ناحیه بقدری قدیمی و پر دامنه است که سراسر یک کتاب ملی مانند کتاب هزار و یک شب را پر کرده و بصورت بارز و روشنی در دواوین شعر و کتب ادب هزار و پانصد ساله ما موجود است ؛ بگذریم از اینکه این وضع قبل از تدوین این کتاب و دواوین نیز وجود داشته است .



فشار و سرکوبی . . بلی . .

ولی این فشار و سرکوبی در اکثر اوقات راجع بر روابط جنسی نبوده است . بنظر من آنچه اغلب و اکثر اوقات وجود داشته فشار و سرکوبی و تضييقات اقتصادی واجتماعی و سیاسی بوده است .

باید دانست که ، مجاری نفس انسان دارای پیچ و خمهای زیادی است که بطور نهانی با یکدیگر ارتباط دارند و طوری ساخته نشده اند که هر يك دارای مخزن مستقلی باشد ، جدای از دیگران ؛ در صورتی که گاهی ملاحظه میشود که در بحث های علمی طبق برنامه ای که دارند ، بدون توجه بحقیقت امر برای هر يك از این مخزنها جدائی و استقلال قائلند !

نکته دیگر این که لازم نیست همیشه عامل وانگیزه روابط جنسی ، ناشی از شهوت جنسی باشد ! زیرا چه بسا اتفاق می افتد که **استخراج** در روابط جنسی ناشی از بحران شدیدی باشد که نفس انسان نمیتواند عملاً برای حل آن راهی کشف کند ؛ چه نجات یافتن از چنان بحرانی بدین طریق از روی قصد و عمد باشد یا اینکه منشاء آن تدبیر باطنی باشد در وجدان نا آگاه .

برای روشن شدن مطلب مثالی را از علم طبیعت که یکی از قوانین فیثاغورث است متذکر میشوم . ظرف آبی را در نظر بگیریم که دارای منافذ متعدد باندازه های مختلف باشد . وقتیکه يك شئی سنگینی روی آب قرار داده شود طبعاً سنگینی موجب فشار بر آب خواهد بود و آب نیز بنوبه خود بر همه اطراف ظرف که دارای منافذ كوچك و بزرگ است فشار وارد خواهد نمود . در اینجا است که فیثاغورث میگوید :

فشاری که بر هر سوراخی وارد شود تناسب مستقیم با وسعت آن سوراخ

خواهد داشت ؛ یعنی هر اندازه که وسعت سوراخ زیاد تر باشد فشار بهمان اندازه زیادتر خواهد بود ، در صورتیکه سنگینی وارد بر سطح آب نسبت به همه اجزاء ظرف یکسان است !  
این یکی از قوانین مادی است .

در نفس انسان نیز چنین اوضاع و احوالی وجود دارد ؛ باین معنی که در نفس انسان نیز مجاری گوناگون و منافذی باندازه های مختلف وجود دارد ، و هر وقت فشاری از هر طرف بر نفس وارد شود ، فقط بر همان نقطه فشار تأثیر نمیکند بلکه در همه اطراف و جوانب آن اثر میکند و روی هر يك از این واحدها و منافذ به نسبت خودش تأثیر میکند ، و غریزه جنسی در نفوس جانداران مصرف و منفذ آن از سایر مصارف و منافذ وسیعتر است . بدین جهت وقتی که نفس دچار بحرانی گردید که راه حلی نداشته باشد ، فشار آن شدید خواهد بود و تمام سنگینی آن بر نفس و اعصاب فشار وارد خواهد نمود .

لیکن فرق بین ماده و نفس این است که ماده در حالات متشابه بطریق واحدی راه مصرفش را پیدا میکند در صورتیکه نفس بر حسب اختلاف بین محیط کامل و نبودن محیط مساعد و بین قصد و عمد باینکه عملاً آنرا انجام دهد یا براه های پیچیده ای که منتهی به تنفیذ و اجرا گردد ، بوسائل مختلف و طرق متعدد متوسل میگردد .

عده ای از جوانانیکه ازدواج کرده بودند نزد من اقرار کردند که هر وقت دچار بحران روحی میشوند که حل سریع آن برای آنها اشکال داشته باشد قبلاً به یکنوع «تبهای» جنسی میشوند . و همینکه احساسات شان را مخفی نگاه ندارند ملاحظه میکنند که روح شان بچه کیفیتی در

برابر اشیاء قرار میگیرد .

لیکن هزارها و ملیونها افراد دیگری هستند که احساسات شان را مخفی نگاه نمیدارند و نمیدانند که این احساسات در باطن روح انسان چه عملی را انجام میدهد و نیز نمیدانند که چگونه ده ها شکل بخود میگیرد . ایندسته درك نمیکنند که بحرانیهای روحی و عصبی چگونه گاهی بصورت ادامه و استمرار روابط جنسی در می آید و گاهی مخدرات و مکيفات گوناگونی لازم میشود و آنرا مصرف میکنند و گاهی بشکل تفاخر و مباحات بداشتن نیتروی جنسی و گاهی بصورت نکهه ها و قصه ها و داستانهای عشقی بزبان می آید .

بدین طریق میتوانیم بسیاری از شوؤن جنسی را در مشرق زمین تفسیر کنیم .

آری فشار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که در طول تاریخ شرق بانواع و اقسام وجود داشته در این زمینه مصارف و مجاری زیادی پیدا کرده است .

این معنی صحیح است که روح اسلامی در موارد زیادی برینوایی و فقر جا نگاهی که نفوس را خوار و زبون داشته چیره شده و روح تعاون و تکافل برای بسیاری از اینوایان یار و مددگار بوده است ولی این موضوع بطور کلی انحطاط سطح معیشت را ازین نبرده است ؛ بویژه در اعصاریکه ظلم سیاسی باعث نهب و غارت ارزاق مردم بوده و آنها را در حال اضطراب و نگرانی نگاه میداشته است .

عامل فقر موجب فشار اجتماعی است و همین عامل نمیکندارد که مردم در اجتماع آسایش و آرامشی داشته باشند و افراد بتوانند هر يك

درخور استعداد و استطاعت فطری خودشان از مواهب طبیعی بهره مند گردند و مقام و منزلت خود را احراز کنند .

و باز صحیح است که روح اخوت اسلامی تا حدی مانع از فشار بوده و غیر از ارزشهای مادی ، موازین دیگری را در میان مردم برقرار ساخته است ، لیکن باید اعتراف کنیم که مسلمانان چه طبقه حاکمه و چه طبقه محکومه در گذشته برای مدتهای زیادی ، بواسطه علل و اسبابیکه فعلا توضیح آن مقدور نیست ، نسبت بتعلیمات عالیة اسلام در سطح نازل زندگی میکرده اند و این حقیقت را نمیتوان از نظر دور داشت .

لیکن فشار سیاسی روشنتر و واضحتراست زیرا فساد حکومت اسلامی در گذشته ، حکومت را بصورت دیکتاتوری مطلقى درآورده بود که فرمانروایان وقت، حکومت را برای خود، حـق الهی میدانستند و یکنوع رنگ قداستی بـآن میدادند که جز برای خدا برای دیگری سزاوار نیست .

بدیهی است در چنین محیطی برای ملت امکان ندارد که حاکم بر نفس باشد یا در عزل و نصب حکام یا نظارت در امور حکومت سهمی داشته باشد ، و فشار سیاسی یا عجز ملت از مداخله در شؤون شخصی از همین جا سرچشمه میگیرد . این اشکال مختلف عجز . . . یعنی عجز مالی و عجز اجتماعی و عجز سیاسی اولین عامل سقوط شدید مردم در امور جنسی است ، بویژه که غرق شدن در احلام و آمال قدرت جنسی که حدی ندارد و مباهات باین قدرت ، بحق یا بیاطل ، لازمه آنست ، لهذا بدست آوردن قدرت از هر راهیکه مقدور باشد ، جانشین آن عجزی میشود که از جهات دیگر آماده گردیده است .

مثال واضح و روشن این تعویض و تبدیل در کتاب هزارویک شب موجود است .

دردوره ای که این کتاب نوشته شده، و با احتمال قوی دوران حکومت ترك بوده ، از سخت ترین دوره هائی است که بر ملت مسلمان گذشته و این ملت از لحاظ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دچار عجز مطلق بوده است. بدین جهت و با توجه باینکه همه مردم در برابر حکومت وقت از هر جهت عاجز بوده اند و راه استفاده از تحصیل قدرت بروی همه مشدود بوده بطوریکه در این کتاب ملاحظه میشود درصدد استمداد از قوای غیر محسوس ( از قبیل جن و عفريت ) برآمده اند و بجای قدرنهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ، بقدرت جنسی که سیرشدنی نیست و حد و مرزی ندارد دل خوش کرده اند !

با يك نگاه سریع باین محیطی که هريك از این احلام و آرزوها آنرا بنحوی اشغال میکند ، بخوبی آشکار میشود که آرزوی جنسی غلبه دارد و اغلب اوقات ، دو نوع آرزوئیکه قبلا بدان اشاره شد ابزارهائی هستند برای تحقق آمال و احلام جنسی که بدان وسیله « وجود » کامل انسان تحقق می پذیرد و این معنی درقبال نفس بشری از هر جهت متناسب با وضع رابطه جنسی و همچنین متناسب با شدت فشاری است که بواسطه توسعه مساحت آن در شعور و در شعورنهایی وجود دارد .

البته این موضوع حاکی از فشار و تضییق است ولی نه فشار و تضییقی که اکثر اوقات بر رابطه جنسی وارد آید .



نکته دیگر مسئله بیکاری است . . .



آری شرق قرنهای متمادی دریکاری بسربرده است .  
 سرگرمی بکارهای کشاورزی سراسر وقت مردم را نمیگیرد و نیازمند  
 آن نیست که همهٔ کوشش مردم صرف آن شود .  
 تجارت نیز مستلزم نشستن در حجره ای است با کمال آرامش و  
 آسایش و سروکله زدن با مشتریان .  
 صنعت های دستی ساده نیز مانع از وقت گذرانی و «گپ زدن» و با  
 بیکاری گذراندن و داستان سرایی و رد و بدل کردن نکته های گوناگون  
 نیست .

این است معنی بیکاری داشتن و فرصت زیاد و بی نیازی از کوشش  
 و فعالیت .

بالا تر از این مسئلهٔ فارغ بودن از هدفها است . باین معنی که شرق  
 اسلامی از روزیکه از فتوحات عظیمش فارغ شد و از اوج اقتداری که  
 تاریخ نظیر آنرا ندیده بود سقوط کرد و بخود فرو رفت ؛ دیگر مردم از  
 توجه به هدفهاییکه داشتند باز ماندند و باشباع هدفهای نزدیکشان  
 پرداختند و بدیهی است رابطهٔ جنسی و خورد و خوراك بارز ترین هدفها  
 است و در صورت عدم وجود هدف عالیتري ، وصول باین دو هدف مستلزم  
 آنست که هر چه نیرو در نهاد انسان وجود داشته باشد در آن راه  
 مصرف شود .



و باز نکتهٔ دیگر هوای گرم مشرق زمین .  
 هوای گرمی که بدنها و مشاعر را در همان سالهای اول رشد می پیرد  
 و همینکه شرایط مساعدی فراهم شد ، حرص و ولع مسائل جنسی شعله ور



اینها مهمترین موجباتی هستند که در شرق بآتش رابطه جنسی دامن میزنند و عمیقترین عوامل و وسائلی هستند که در خاک مشرق زمین ریشه دوانیده‌اند و دست هنرمند هیچ کشاورزی نتوانسته است این عوامل را تصفیه و تطهیر کند .

باید تصدیق کرد که هیچ عاملی جز عقیده قادر بر تطهیر این عوامل نیست و تاریخ شاهد این ادعا است ؛ زیرا مشرق زمین جز در دوره هائیکه عقیده در آن حکومت داشته و نیروهای ذخیره شده را در آفاقی بالاتراز محیط جسمانی صرف کرده و جوابگوی عاملی گرانمایه تر از عامل غریزه بوده ، در هیچ دوره ای نتوانسته است از اشتعال آتش غریزه جان بدر برد .

آن دورانی که عقیده حکومت داشت انرژی و نیروی مردم در راه تحصیل فتوحاتی مصرف میشد که نظیر شبیه آنرا در تاریخ نمیتوان بدست آورد و جنبش علمی و فکری و روحانی و مادی فرا راه تاریک بشر حیران و سرگردان مشعلی فروزان برافروخته بود ؛ و در آن روزگار رابطه جنسی بدون اینکه در معرض فشار و تضیق قرار گیرد یا مهمل انگاشته شود در محل معقول خودش جای گرفته بود بطوریکه از حد خودش تجاوز نمیکرد و راه افراط مسدود بود .

امروز ما نیازمند عقیده ایم .

نیازمند عقیده ایم تا همه نفوس را تطهیر کند و بدفهای عالی رهبری

نماید .

نیازمند عقیده‌ایم تا اینهمه بیکاری و خلاء نابودکننده و کشنده را  
پرسازد و خلاء زمان و خلاء غفلت از سعی و عمل و خلاء از هدفهای عالی  
را ازین ببرد ، و بیکباره بیکاری جسمانی و نفسانی و روحانی را از هر  
جهت زایل سازد .

نیازمند عقیده‌ایم تا اینهمه فشار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که  
همه نفوس را منحرف ساخته و غرق در شهوات سوزان روابط جنسی نموده  
از میان بردارد .

توانائی مادر عصر حاضر برای تحقق دادن عدالت اقتصادی و اجتماعی  
و سیاسی از راه عقیده بدرجات بر قدرت پدران مادر صدها سال پیش فزونی  
دارد ؛ زیرا تجربیات بشری در این زمینه‌ها فاصله بین این تجربیات و  
بین مدارج و قلل رفیعی را که اسلام وضع کرده نزدیک ساخته است و نیازمند  
آن نیستیم که گامهای بلندی برداریم یا طفره‌ای بزنیم بلکه در حدود  
توانائی باید حرکت معقولی بجود بدهیم .

در اینصورت اگر بعقیده متوسل شویم و آنرا در واقعیات حیات خود -  
مان نفوذ دهیم ، راه منحصر ازین بردن انحرافات که قرن‌ها در نفوس  
مشرق زمین رخنه کرده است همین خواهد بود و بس .

همانقدر که غرب برای توازن و تعادل بین قوای مادی سرکش  
نیازمند عقیده است تا قوای مادی را از این تنازع و مبارزه زمینی نجات  
دهد ؛ مشرق زمین بهمان اندازه نیازمند عقیده است تا اینکه بتواند از  
سقوط در این آتش سوزان رابطه جنسی رهائی یابد .

## انسان و ابزار

هواخواهان منطق مادی تاریخ میگویند : گیان ثابتی بنام «انسان» وجود ندارد بلکه انسان مجموعه ایست از انفعالات و تأثرات محیط مادی که در آن زیست میکند . پس باین قاعده ، انسانیکه در محیط زراعتی زندگی میکند غیر از انسانی است که در محیط صنعتی بسر میبرد ، و احساسات و افکار و سیروسلوک هریک از این دو بادیگری فرق دارد ، هریک ناگزیر است که تحت تأثیر محیط مادی واقع گردد و نیز مجبور است در نتیجه این انفعالات و تأثرات ، تابع عوامل محیط باشد .

وباز بهمین مناسبت میگویند : تعاون فردی وجوانمردی وعقیده وسادگی مشاعر وپاکی احساسات صفاتی هستند مولود محیط زراعی بلکه از لوازم آن . همچنانکه استقلال و دوری از عقیده و کلیه امور غیبی و پای بندی همیشگی فقط بواقع محسوس و پیچیدگی افکار و احساسات ، صفاتی هستند از لوازم محیط صنعتی و فصل ممیز این محیط بسا محیط

زراعتی ؛ بدین جهت مثلاً عقیده ؛ یا تعاون فردی (که بین دو فرد معین برای انجام عملی لازم است) برای انسان «صناعی» لازم نیست ؛ همان طور که استقلال فکری یا عملی شایسته وضع انسان زراعتی نیست!! البته قسمتی از این مطلب صحیح است ، بلکه اگر انسان بحال خودش واگذاشته شود و خط مشی معینی نداشته باشد میتواند گفت ؛ سراسر این مطلب درست است .

در اروپا - که دانشمندان آن ، نظریات و فرضیات شان را بر - اساس این ادعا قرار داده اند و بر اثر غرور بشری خیال میکنند ؛ اروپا ؛ یعنی همه جهان ؛ و تصور میکنند آنچه بر اروپا منطبق میشود قانونی است که باید بر بشریت حکومت کند - این ادعا بمقدار زیادی صحیح است ! و نیز بر اساس نظر دیگری ، غیر از اساسیکه اروپائیان منحرف فائلند ، میشود گفت تمام این مطلب یا قسمتی از آن درست است ؛ باین معنی که انسان زراعی اصولاً موجودی نیست که با موجود صناعی فرقی داشته باشد تا بگوئیم کیان ثابتی برای انسان وجود ندارد و انسان مخلوق محیط نظور پذیر خارجی است ؛ بلکه آن حقیقتی که علم صحیح بعد از آنکه از انحرافات اروپائی نجات یافت ، باید بسوی آن رهبری شود ، این است که کیان و شخصیت انسان ، کیانی است وسیع و شامل و محدودیکه خطوط ضعیف علم تجربی یا مشهودات و محسوسات معین ، آنرا ترسیم میکند ، محدود نیست .

نکته دیگر اینکه : محیط خارجی در بعضی از عناصر این کیان تأثیراتی دارد که آن عناصر را بیشتر از سایر عناصر ظاهر و آشکار میسازد یا اینکه پاره ای از عناصر این کیان را برای دوران معینی مخفی نگه

میدارد و لازم نمیدانده که آنرا آشکار کند .

کما اینکه بازوی مرد ورزشکار از لحاظ اینکه ورزیده میشود و بصورت آشکاری مورد استفاده مرد ورزشکار قرار میگیرد ، محکمتر و قوی تر میگردد ؛ بالعکس هر عضویکه برای مدت معینی بکار نیفتد آثار وجودی آن مخفی می ماند و چه بسا که نتواند وظیفه اصلیش را انجام دهد .

در این مورد باید گفت: معنی این عمل این نیست که ورزش بازو را « خلق میکند » و قبل از ورزش بازویی وجود نداشته است ؛ و بامتروك نگاه داشتن عضوی از اعضای بدن گواينکه دوره مـتـروك نگاه داشتن طولانی گردد ، باعث میشود که باید آنرا از بین برد و تصور شود که دیگر بکار واداشتن آن بوسیله ورزش کم یا زیاد ، امری است محال . بهر حال ، کیان و شخصیت انسان چنین حالتی را دارد ؛ که محیط زراعی یا صناعی ، ایجادکننده آن نیست یا فرض کنیم محیط اتمی در آینده بنحو دیگری ایجادکننده آن خواهد بود ، بلکه باید گفت : حقیقت امر این است که این محیطها گاهی پاره ای از عناصر کیان انسان را باقتضای شرایط و اوضاع و احوال قوی تر و پرمایه تر میسازند و پاره ای از عناصر دیگر را بر حسب مقتضیات محیط مخفی نگاه میدارند ولی در هر حال این نیروهای ذخیره شده چه ظاهر شوند و چه مخفی بمانند چه محسوس باشند و چه محسوس نباشند ، در نهاد بشر همیشه وجود دارند که در هر عصری باقتضای محیط جلوه گر میشوند ؛ آنگاه پاره ای اشخاص را بطوری تازه و نو میانکارند که کوئی قبلا وجود نداشته است !



باری ؛ اینکه بعضی می‌خواهند تصور کنند که انسان عبارت از کیان منفی خاصی است و بس ، صحیح نیست و محیط مادی تنها نیروی مقتدر مثبتی نیست که تمام قدرت و سیطره اش را بر مشاعر و احساسات و افکار انسان چیره سازد بلکه در عالم وجود دو نیرو وجود دارد که از طرفی عبارتست از نیروی انسان و از طرف دیگر نیروی مادی خارجی و این دو نیرو همیشه در یکدیگر تأثیر دارند و تسلط و سیطره یکی از این دو نیرو بر دیگری بسته به شخصیت انسان است زیرا در میان این دو نیرو - انسان صاحب اراده و قادر بر تصرف است و شأن ماده این است که در برابر اثر و تأثیر خاضع باشد .

و قتی که انسان خودش را صاحب قدرت انشاء و ایجاد و اراده و دارای نیروی رهبری دانست ، میتواند زندگانی خودش را به روشی که بخواهد بسازد و اوست که طبق اراده خودش در اوضاع مادی و در کیفیت آن میتواند مداخله کند ؛ ولی اگر از اراده خودش دست بردارد و از بکار بردن نیروی مثبتی که در اختیار دارد منصرف شود و خودش را با اختیار سنجید و طبیعتی که قوای خارجی در آن تأثیر دارند بگذارد و خودش در آنها تأثیر نکند ، طبیعی است که خودش به محیط مادی اجازه داده تا بر او مسلط شود ، و این خود انسان است که موقعیت و مقام منفی پستی و خواری را انتخاب کرده است ، نه اینکه قوای مادی ذاتاً دارای قدرت و سیطره باشند .

در باره داستان ابزار ، مثالی در نظر است که دیلایان میشود : در موقعی که انسان برای اولین بار « ابزاری » را اختراع کرد و تصور میکنند که این ابزار قطعه سنگی بوده است که آنرا تراشیده و بصورت

کاردی درآورده است ؛ برای انسان این اختراع پیروزی بزرگی بود ،  
و نیروی اختراع که ناشی از قدرت مستتر درکیان اصلی وی بود توانست  
بآن نیروی مخفی و نهانی تحقق دهد و آنرا عملی سازد و بر محیط مادی  
خویش که در آن زندگی میکرد توانست چیره شود ، فتحی بود  
عظیم .

بدون تردید ، این مخلوق بدوی از بدست آوردن این سلطه سر  
مست شد و اقلاً برای چند لحظه احساس کرده که از خودش بزرگتر است و  
آینده درخشانی خواهد داشت .

این مطلب از هر جهت درست بود ، زیرا در راهی گام گذاشته بود  
که تطورات آن برای آینده از آن قطعه سنگ تراشیده بسی مهمتر و  
عظیم تر می نمود .

از آن پس انسان بوسیله جسم و عقل و روحش خطوط عظمت بشریت  
را ترسیم میکرد و این خطوط ، سطوری از رفعت و علوی بود که خالقش  
بوی حکومت نموده بود زیرا چنان نیروی معجز آسایی برای تطوّر و  
تعالی در اختیار او گذاشته بود .

اگر در اینجاز کری از روح . بمیان آوردیم از « متمدنین و متجددین »  
معذرت میخواهیم ! زیرا ایندسته کسانی هستند که میگـویند : سائق و  
رهنمای تقدم و پیشرفت بشر بحث و جستجوی خوراك بوده است . و  
گوئی حیوان در جستجوی خوراك نیست !

از اینکه این آقایان را در عصر صنعت و در عصر اتم ، با ذکر  
چیزی از بازمانده های محیط زراعتی کهنه که دیگر شایسته بازگشت  
نیست ، افسرده خاطر میسازیم ، عذر می خواهیم !



حالا بداستان ابزار ، که داستانی است «مفهوم» و هیچگونه غیب یا ابهام و غموضی در آن وجود ندارد بر میگرددیم !

انسان در طی مدارج ترقی ، از اختراعی با اختراع دیگری دست زد ؛ در نتیجه گاو آهن و چرخ نخریسی و دستگاہ بافندگی و آلات صید و قتال و هزاران ابزار سودمند دیگری را اختراع نمود تا بدان وسیله کیان یا اساس هستیش را تقویت کند و در عالم واقع نیروهای نظری مکنون خودش را تحقق دهد و احلام و آمال دور و درازی را که برای تحصیل قدرت و سیادت بر محتویات جهان پهناور در دل داشت عملی سازد .

در این دوران طولانی که هزاران سال طول کشید ؛ ابزار و آلت برای انسان منشأ قدرت فردی و اجتماعی بود . قدرت مادی و روانی .

برای اینکه وضع حقیقی قدرت روانی تعیین و تحدید شود باید در باره قدرت روانی بحث کرد .

باری ؛ در مقایسه مادیات ، دستی که حامل عصا یا تبر یا طپانچه باشد از دست خالی قوی تر شمرده میشود .

این قدرت مادی با انسان یکنوع نیروی روانی می بخشد که در رفتار و افکار و مشاعر و احساسات وی نمایان است .

این مطلب در ظاهر امر اینطور بنظر میرسد ؛ تا جائیکه طرفداران منطق مادی حیات چنین میانگارانند که قوای مادی ، مشاعر و احساسات و افکار را میسازند . در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست ، بدلیل اینکه نگهبان و پاسبان قوت در داخل نفس وجود دارد ، و بصورت میل و رغبت خاصی در کمین تحقق و اجرای امر است و بنا بر این عصا یا تیر با طپانچه ای را که انسان اختراع میکند باین منظور است که وسیله تحقق دادن منظور

همان پاسبان داخل نفس باشد .

و نیز آن نفسی که خود منظور پاسبان داخلش را در عالم واقع عملی ساخته است بر تر از نفسی است که بوسیله پاسبان دیگری محافظت شود .

محک صادق برای تشخیص این حقیقت همانا وضع آن سرباز کم جرأت و ترسوئی است که نمیتواند از ابزارهای جنگی استفاده کند ، زیرا فاقد پاسبان درونی نفس است . شاهد این مطلب سربازان ایتالیائی هستند در جنگ جهانی دوم که با داشتن تازه ترین و مهلکترین اسلحه جنگی ، از میدان جنگ فرار میکردند و با طیب خاطر حاضر بودند اسلحه شان را بکسانی تقدیم کنند که آنها را تسخیر و اسیر نمایند .

بنابر این باید گفت : نفس بواسطه وسائل مادی تقویت میشود . زیرا وسائل مادی اسباب تحقق منظور پاسبان داخل نفس میشوند ، و این پاسبان قبل از وسائل مادی وجود داشته است ، و آن اصل حقیقی و واقعی که باید بحساب آورده شود اوست .

وجود ابزار در یک دوره طولانی از تاریخ بشریت ، برای انسان همنشاء نیروی روانی بوده است . درست است که ابزار عامل مهمی شمرده شده است ولی این انسان بوده که آنرا بکار میبرد است ! و احساس انسان این بود که قوه گرداننده اوست و ابزار مطیع اراده اوست ؛ در این صورت سیطره و سلطه انسان بر ابزار مسلم انگاشته میشد ؛ لیکن بعداً ابزار دچار تطور گردید ، زیرا از صورت اول که ابزار آلت دست بود و تحت اراده و تسلط انسان بود و بهر شکلی میخواست او را می چرخاند و هر وقت میخواست عمل آنرا متوقف میساخت ، درآمد و شکل دیگری بخود گرفت ، زیرا بعداً بمقیاس زیادی بر حجم آن افزوده و بقدری درشت و بزرگ شد

که انسان در قبال آن بصورت جرم کوچکی در آمد که دیده نمی شد و این ابزار برای خودش دارای قدرت ذاتی خاصی شد بطوریکه از داخل بحرکت آمد، و کارش بجائی رسید که از اختیار انسان خارج گردید و انسان نتوانست بنحوی از انحاء آنرا بدیخواه خودش متوقف سازد.

سپس وضع و موقعیت ابزار در داخل کارخانه بصورت کاملی تغییر کرد. از آن پس، کارگریا صنعتگری که هر عملی را بدست خودش انجام میداد یا اینکه بر ابزار مسلط بود و آنرا اداره میکرد، بصورت قطعه کوچکی از مجموع عمل درآمد!

و عبارت دیگر خودش بجای جزئی از مجموع عمل شناخته شد، و از آنجائیکه قوام این ابزار پیچیده وابستد با جزای در هم و بر هم بسیاری است دیگر برای کارگر در این دستگاه جائی و مقامی باقی نماند جز اینکه میخی را بکوبد یا اینکه آنرا به میخ دیگری متصل سازد یا اینکه مواد خامی را برای این دستگاه عظیم فراهم سازد تا آنرا در یک لحظه بیلعد و باز مواد دیگری را بطلبد.

نتیجه اینکه انسان بصورت نیروئی منفی در آمد، و آن ابزار درشت، یا آن دستگاه عظیم نیروئی شد مثبت که محل عمل و زمان و طبیعت و حدود عامل را اشغال کرد و نسبت بکارگر فرمانروا شد و او امرش را براو تحمیل کرد!

اینجاست که در پسیکولوژی، یا جنبه های روانی بشر انقلاب عظیمی روی داد؛ باین معنی که از این پس، انسان بتدریج تسلط خودش را بر نفس از دست داد و در عین حال خودش را فراموش کرد.

شبح ابزار که اینك دستگاهی عظیم شده در اعماق حس بشر فرو

رفت ، و بصورت قدرت قاهری در آمد که اراده اش را بر انسان تحمیل کرد و در برابر بازار یا این دستگاه عظیم ، حیات و اختیار انسان را بدلخواه خودش در دست گرفت . انسان ضعیف و کوچکی خودش را احساس کرد و به خود فرو رفت . مشاعر و احساسات زنده بشو و درخشندگی وی از بین رفت . عواطف سرشار و شوق پرواز در افق آزاد را از دست داد ؛ و بتدریج نسوج نفس وی سخت و زمخت و خشک شد و بصورت ابزار کند و بی حسی درآمد و زندگانی اش بسان ابزار گشته سطحی و بیخودی ، از سپیده دمان آغاز میشود و به شامگاهان منتهی میگردد .

به بازولن يك يا چند کارگر بنگرید در يك لحظه معین بالا میرود درست مثل ابزار کار ، دستگاه عصبی بازو با مصرف انرژی جسمانی بکار می افتد و همچنان بفعالیت ادامه میدهد و کار میکند و کار ... تا زنک کارگاه صدا در آید . در اینوقت کار ناگهان میخوابد همانسانکه ناگهان و در لحظه ئی معین آغاز گشته بود . بازوان همانگونه که ابزار و ماشین با قطع جریان از کار میافتند از کار میافتند .

آنگاه قسمت های دیگر دستگاه عصبی بدن با فرارسیدن نوبت بکار اشتغال می یابند ، یا از کار باز می ایستند ، راکد و بیخود و بی حرکت .

اما انگیزش حیوانی انسانی نهفته و ذخیره شده ئی که از صبحگاه برجای مانده ناگزیر باید بشکلی روان گردد و بمصرف رسد ، زیرا این انرژی برانگیزاننده در فعالیت ابزارسان جامد و بیخود ، بتمامی بمصرف نرسیده است و مفرو را مصرف تازه ئی می جوید .

عملا هم راه مصرفی می یابد و آهنگ مصرف میکند ... بدانگونه

که حیوانی بند از پا و گردن فروزند و اهنگ رفتار کند. یا چون انگیزش و جوشش تنی سرگردان و شیدا که بسوی تنی واله و شیدا بال گشاید .

انرژی مکتوم مسیر مصرف حیوانی خویش میگیرد و بر اثر آن اعصاب جوشان و آشفته آرام می یابد و تسکین می پذیرد تا فردا که انرژی مکتوم دیگری ذخیره گردد و باز راه مصرفی بجوید . . .

بدین ترتیب زندگانی انسان، ابزارسان گشته است و خشک و خشن که در آن نه اثری از عواطف زنده دلانه یا شوق شاعرانه هست و نه خبری از دریافتهای دقیق و ژرف نگرانه . فرانگری بسوی اندیشه های برین یا احساس بهین در چنین زندگانی هیچ یافت نمیشود . هر چه هست يك زیست جانورانه فروگر است که باقی مانده انرژی ذخیره شده را به نیستی میکشاند و با زپسین مرحله زندگانی را به ددمنشی بدل میگرداند .

با این دو زنجیره عمل ، « آدمیت » انسان بنا بودی می رود و بجایش حیوان ابزارسان می نشیند که سراسر گیتی را در عصر ما فرا گرفته است .

بارز ترین نمونه چنین حیوان ابزارسان عاری از آدمیت را در آمریکا باید جست . آنجا که ابزارسانی به نهایت رسیده است . همه چیز بگرد ابزار و ماشین میگردد ، و نخستین موجود که بر مدار ابزار و ماشین میگردد انسان است و هموست که گرداننده اش ماشین است ! دقت فراوان در کار ، انضباط دقیق چون انضباط ابزار ، و بالاخره تولید هنگفتی که در هیچ کشوری نظیرش را نتوان یافت . اما تولیدی که زاده ابزار است ، زاده ابزار ماشینی یا ابزار انسانی- با این توضیح که در آنجا بشری وجود ندارد .

بشری که آدمیت را برنگار چهره اش نتوان نگریست یا از تبیدن  
دلش و احساس درویش و پرپر زنی روحش .  
بشری که سیمایش اندیشه نداشت و احساس نما و گویای  
فرانگری . . .

بشر . . . بدانگونه که بشریت از هزاران سال پیش میشناخته اش!  
چنین بشری را در آنجا نتوان یافت .  
هر چه بینی ابزار روز بکار است . . . و حیوانات شب خفته .  
جانورانی پر جوش و خروش . . . که میخواهند جهان را مسخرو  
مستعمره گردانند !

این نهایت تکامل تمدن مادی در عصر نوین است و نمونه‌ئی فراراه  
تمامی جهان «عقب مانده» تا اقتباسش کند و فراگیردش .  
راستی ، این همان عصر «ابزار» است !



ابزار در عصر جدید بر سراسر زندگانی انسان مسلط گشته و حیات  
انسانی را چون خودش منظم و خشک و بیخود ساخته .  
در این عصر برای طرفداران منطق مادی تاریخ ، فرصتی بدست آمد  
تا بر اثر این پیروزی ، سر بلند کنند ، و با احرار این پیروزی احمقانه  
بگویند :

مگر بشما نگفتیم که انسان کیان و شخصیت ثابتی ندارد ؟  
مگر نگفتیم که انسان محکوم بتأثیرات محیط مادی است که در  
آن زندگی میکند و این محیط است که او را مطابق طبع خودش بار  
می آورد ؟ !

در جواب بآنها میگوئیم: اولاً - این پیروزی شکستی را دربردار زیرا معنی این پیروزی اینست که « پشرفت » صنعتی که معبود شما واقی شده حیات بشر را زیر و زبر و سرنگون ساخته است و زندگانی وی ر بسرحد زندگانی حیوانات و آلات و ادوات سقوط داده است ، و اگر شما در ادعای خودتان صادق باشید - تازه این موفقیت مصیبت و نگون بختی محتومی است که نصیب بشر شده و بشر نمیتواند از آثار حتمی آن برکنا باشد .

ثانیاً - میگوئیم : این نگون بختی برای بشر امر محتومی نبود است بلکه این مصیبت را خودش بجان خریده که عقیده و ایمان را از دست داده و از خدایش دور شده است .

این ضعف و زبونی که انسان در برابر ازار ، احساس میکند و میبیند که بتدریج بروی مسلط گردیده و زندگی او را بشکل آلی کند و جامدی درآورده ، علت اصلی آن این است که انسان رابطه خودش را با هر نوع نیروئی خارج از نطاق زمین و خارج از عالم محسوس قطع کرده است و از اینجاست که ازار ، نسبت بانسان قوه ای مهیب شده و انسان بصورت مخلوق ناتوانی در آمده کد بنده ازار شده و خواه و ناخواه فرمانبردار مطیع اراده آن گردیده است .

و اگر انسان رابطه خودش را با عظیم ترین نیروئی که بر همه قوای زمینی مسلط است و تمام نیروهای زمینی را اداره می کند ، قطع نمیکرد . . . .

و اگر رابطه خودش را با بزرگترین قدرتی که نیروکیان و حس و وجدانش را از او میگیرد قطع نمیکرد . . . و بالاخره اگر این کارها را

نکرده بود ، ابزار نمیتوانست او را بنده خودش سازد ، و انسان قهرآرد برابر آن احساس ضعف و زبونی نمینمود ؛ و در صورت اتصال و ارتباط با عظیمترین قدرتی که آفریننده و اداره کننده جهان است ، میتواند در سایه آن قدرت باسیطره و سلطه ابزار بجنکد و او را مطیع و رام نگاه دارد و بدلخواه خودش بر آن حکومت کند . با حفظ چنان وضعی ، انسان میتواند همانطور که از سابق بود . آقا و فرمانروای ابزار باشد و آنرا تحت اراده خودش نگاه دارد و اداره کند . و در آن صورت نفس انسان ، لطف و نرمی خودش را در مجاورت ابزار خشک از دست نمیداد ، زیرا همیشه در کمن نفس يك نیروی زنده ای وجود دارد که ناظر و پاسبان است و يك قدرت فائقه ای او را بكمك نیروهای ذخیره شده دیگری مدد میدهد و نمیگذارد که روح انسان صفا و زیبائی و درخشندگیش را در برابر طنین آلات و ادوات بیروح و بیخود از دست بدهد .

نکته دیگر اینکه ؛ نفس انسانی قوت و قدرتش را فقط بوسایل مادی تحقق نمیدهد و باید دانست که قوت و قدرت ناظر نفسانی متحرك و ناظر روحانی آزادی دارد که حد و مرز نمی شناسد ، و نفس تصفیه شده و مطمئن و آرام از همه قوا بِنفع ناظر نفسانی استفاده میکند .  
وسایل مادی ابزاری است برای تأمین منافع نزدیک تا اینکه زندگانی روزانه منظم و مرتب گردد .

کارمشار نفسانی و احساسات این است که علاقه انسان را بخودش و بسایر افراد منظم سازد .

خاصیت آزادی و گشایش روح اینست که همه موانع را بردارد و نفوس را در نور غرق سازد و با يك فروزشی از تابشهای شفافیت همه نفوس



را با آفریننده ارتباط دهند و با سرچشمهٔ ازلی جاوید متصل گردند ، از این منبع تابش و فروزش شعله‌ای از خلود اقتباس کنند . در آنصورت انسان بر همهٔ قوای زمینی مسلط خواهد شد و احساس خواهد کرد که با نفخهٔ الهی اعجاز آوری که در او دمیده شده ، آنچه در زمین وجود دارد مسخر اوست ، و دیگر اجازه نخواهد داد که « ابزار » تکلیف زندگانی او را تعیین کند و او را بدرجهٔ نازل حیوانیت و ابزار سائی تنزل دهد .

برای بشر در عصر آلت و ابزار یا در عصر اتم ، شفائی نخواهد بود مگر در سایهٔ عقیده ؛ عقیده ای که آنها را از پستی و انحطاط نجات دهد و بزرگی و رفعت برساند و برهستی و کیانش بیفزاید و مردم را ب موجودیت و شخصیت شان مطمئن سازد تا اینکه مشاعر و احساسات شان را بطوری که درخورشان و مقام انسان «متطور» باشد برانگیزد و توجه داشته باشند که این مخلوقی را که خدا او را شرافت و مکرمت بخشیده و روحش را در او دمیده ، شایستگی آنرا دارد که به راقی ترین درجات علم و رفعت صعود کند .

عقیدهٔ اسلامی با توجه باینکه شامل جسم و عقل و روح است و این سه دستگاه را بوسیلهٔ يك رشته معین بخدا اتصال میدهد ، تنها عاملی است که برای ناظر نفسانی نیروی کاملی آماده میسازد و این عقیده به تنهایی ب روح بشر چنان قدرتی میدهد که میتواند جهان را از سقوط مهیب و مهلك نجات بخشد .



## قریه و شهر

داستان قریه و شهر نیز چنین است . . .

طرفداران منطق مادی تاریخ عقیده دارند که قریه برای زندگی، اخلاق و طبیعت معینی دارد، و شهر اخلاق و طبیعت دیگری . . . و بینهما برزخ فلا یلتقیان؛ یعنی بین این دو برزخی است که یکدیگر نمی‌رسند. این گفتار از بسیاری جهات صحیح است و درست ولی در عین حال مغالطه زیادی در آن راه یافته و این مغالطه ناشی از استنباط احکامی است که از محیط معین و نسل معینی گرفته میشود و میخواهند چنین معنائی را بطور کلی بر بشریت تطبیق کنند و آنرا تعمیم دهند.

مردم قریه یا روستائیان برای خدا شناسی و احساس وجود خدا آمادگی بیشتری دارند . . . . زیرا شغل اصلی روستائیان کشاورزی است.

کشاورز تخم را در زمین میکارد و سپس برای نتیجه و محصول آن

منتظر حکم آسمان میشود! و هر چه بخواهد و بکوشد که در نمو آن تصرف کند جز بمقدار اندکی نخواهد توانست کاری انجام دهد؛ بدین جهت باید صبر کند تا آن قوه نهانی و مرموزی که جز از مظاهر و پدیده های آن چیزی درك نمیکند، تخم را برویاند و نمو دهد. علم نیز راجع باین نیروی نهانی بیشتر از این چیزی نمیداند.

کشاورز ناگزیر است مراقب تطورات متوالی آن از قبیل: شکفتن، برگ کردن، میوه دادن و رسیدن میوه باشد ولی نمیتواند در نظم و ترتیب آن تغییری بدهد یا اینکه در این تطورات تسریع کند یا رشد و نمو آنرا بتأخیر اندازد، یا در آن، جز بمقدار اندکی، تصرفی بنماید. کشاورز در سایه این نیروی نهانی قسمت اعظم زندگانش را میگذراند و از آغاز بذر افشانی تا آخرین مرحله بهره برداری در کارهای اصلی رشد و نمو بذر، با این نیروی نهانی مدارا میکند. تا اینکه به ثمر برسد. بهره و ثمره کار نیز چه از لحاظ نوع و چه از لحاظ کیفیت تابع مشیت و اراده این نیروی نهانی است....

باین معنی که اگر این نیروی نهانی بخواهد، بذر را از آفات و شیره های زیان آور و تغییرات جوی حفظ میکند و اگر بخواهد همه این قوا را بر آن مسلط میسازد.

کشاورز هر چه احتیاط بخرج دهد و دولت هر چه باوی کمک کند، و هر چه «علم» بکمک او بشتابد، معذک در اعماق وجدانش احساس میکند که هر چه هست همان قوه مخفی یا نیروی نهانی است؛ که او را نمی شناسد لیکن مظاهر و آثار و پدیده های او را می بیند... و باز چنین احساس میکند که همان نیروی نهانی و قوه نامرئی است که عملاً بحیات

اوسرو صورت دهد و حاکم بر مقدرات اوست .

از اینجاست که کشاورز متدین میشود ...

دیگر فرق نمیکند که در این عقیده و احساس بدین حق هدایت و رهبری شود ؛ یا اینکه گمان و پندار او را بجاهلیت گمراه کننده ای سوق دهد . . . .

چه آن آداب و رسوم را که بعنوان عبادت انجام میدهد با نظم و ترتیب و خلوص باشد یا اینکه گاهی با تمبلی و تن آسائی برگذار کند و گاهی از اجرای آن منصرف باشد ... بهر حال رویهمرفته متدین است و در ته دل و عمق وجدانش وجود قوه خلاقه و آفریننده بزرگی را درك میکند و حساً آثار آن را می بیند و احساس میکند که حیات وی وابسته باراده نهانی و آثار و پدیده های ظاهری آنست .

شهرنشینان ، بویژه سکنه شهرهای صنعتی از شناختن خدا و درك و احساس وجود ، دورترند . کارگر با آلت و ابزار سر و کار دارد و با زمین کاری ندارد .

کارگر با آلت ابزار را بکار میبرد یا اینکه آلت و ابزار در جلوی نظرا و بکار افتاده و دستگاه اداره میشود . کارگر در وضعی قرار دارد که ماده ساخته شده را بدست خودش تولید میکند و یا اینکه در تولید و انتاج آن شرکت دارد .

کلیه عملیات در جلوی نظر کارگر مکشوف است و نقش او در تولید و انتاج محسوس و آشکار . و حتی موقعی که در کار آلت و ابزار یا ماشین پیچیدگی روی دهد ، کارگر همه اسرار و علل آنرا درك نمیکند . . . . و حتی وقتی که تأثیر وجود او از تولید کامل ، مبدل بتأثیر جزئی شود و

احساس کند که در تولید سهم ناچیزی دارد . . . . و حتی هنگامیکه کارگر احساس میکند باینکه عمل تولید عمل انسانی خالصی است که بحسب ظاهر تابع اراده آن قوه مخفی و نیروی نهانی نیست ، بلکه تابع اراده فردی یا دسته‌ای از افراد انسانی است ، یا تابع کیان مادی خالصی است که عمل تولید را با شکل مختلف انجام میدهد .

از اینجاست که کارگر متدین نمیشود ، زیرا خیال میکند که حیاتش را خودش بشخصه فراهم میسازد و هر رنگی را که بخواهد باو میدهد .

و هرگاه عملیات صنعتی پیچیده و معطل شود و آزادی تولید و آزادی تأثیر در حیات شخصی از کارگر سلب شود ، معذک متدین نمیشود بلکه بآن مقام و مرجعی که اراده آن جایگزین اراده کارگر شده . مراجعه میکند اعم از اینکه آن مقام دولت یا حاکم یا رژیم ( یا خود ماشین ) باشد . . . و در هر حال متوجه دین نمیشود زیرا بیشتر دوران زندگیش را با قدرتهای ظاهری و مقامات صوری گذرانده و با آنها سروکار داشته ، نه با قوه غیبی که بحسب ظاهر در عملیات کارخانه و در اداره ماشین آلات مداخله‌ای نداشته است . این مهنی مظهر و پدیده‌ای است مربوط و متعلق بیاطن نفس ؛ از آن گذشته مظهر و پدیده دیگری در کار است که بر رژیم و نظام اجتماعی مربوط میشود ؛ باین معنی که روستائیان باقتضای عمل و نظر بقلت عددی که دارند و زندگانی شان محدود به محیط تنگی است ، در وضعی قرار گرفته‌اند که یکدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر همکاری میکنند و روح مودت و محبت و خویشاوندی شامل حالشان است یا دست کم این روح در زندگانی شان غلبه دارد ؛ ولی شهر نشینان بویژه مردم شهرهای صنعتی ، دارای چنین روحی نیستند و چنین عاملی وجود ندارد

که آنها را یکدیگر مربوط سازد ، معینا وضع شان طوری است که در کارهائیکه دارند جز رابطه عمل و رابطه چند ساعت وقتی را که طی يك عمل صامت بی زبان و بیروح خسته کننده مرتبی در میان طنین و سروصدای آلات و ادوات میان خالی با پشت سرهاشین های بی زبان بسا یکدیگر میگذرانند رابطه دیگری یا یکدیگر ندارند؛ و این جمعیت بحکم کثرت عددی که دارند، حتی اگر بخواهند که مانند روستائیان با یکدیگر مأنوس و مربوط باشند نمیتوانند. این است که بصورت دستجات متفرق و پراکنده ای در می آیند که هیچ دسته ای دسته مجاورش را نمی شناسد و علاقه ای باو نشان نمیدهد

اگر موضوع تعاون و همکاری ، ضرورتی باشد بشری که مردم از آن مستغنی نباشند ؛ این مسئله ، بویژه در شهرهای صنعتی صورت « عمل » مرتب و منظمی بخود میگیرد که دولت ( بر اساس مبانی علمی ! ) عهده دار انجام آن میشود ؛ در آن صورت این رابطه بر اساس شعور و ادراك عمل خاصی قرار خواهد گرفت ، و ناشی از علاقه قلبی زنده و جاننداری که قلبی را بقلبی و انسانی را با انسان دیگری مربوط و علاقه مند می سازد نخواهد بود .



این رشته مطالب حقائقی است مشهور و محسوس که در حیات بشر واقعیت دارد . و همانطور که در داستان انسان و ابزار تشریح کردیم ایمان داریم که امری است واقع . لیکن ایمان نداریم که تنها امر محتمل و قاطعی باشد که برای مردم راه تدبیر از وقوع در آن مسدود باشد و نتوانند در آن تغییری دهند .

بطوریکه در بحث سابق گفتیم - انسان عبارت از نیروئی منفی نیست که مقهور محیط مادی باشد و اراده و اختیاری نداشته باشد ؛ بلکه وقتی باین صورت در می آید که اراده اش را از دست بدهد و موقعیت و مقامی را که دارد ندیده بنگارد و از تصرف و مداخله در حیات و اشیاء و تعیین خط مشی دست بکشد و خودش را بدون تصمیم و عزم و اقدام در معرض مؤثرات خارجی بگذارد و تصور کند حریف تأثیر هیچیک از مؤثرات خارجی نیست . ولی اگر تصمیم بگیرد که « انسان » باشد دیگر « ماده » بعنوان اینکه قدرتی است جبری و راه و رسم رفتار و نظر معینی را برای حیات و برای اشیاء براو تحمیل میکند ، نخواهد توانست براو حکومت کند .

دلیل بر اینکه محیط مادی ، تنها صاحب اختیار و صاحب قدرت نیست و همچنین دلیل بر اینکه همه افراد بشر - چه کشاورزان ، چه بدویان و چه صنعتگران - همه و همه دارای کیان مشترکی هستند این است که این مخلوق « انسان » است و محیط قسمتی از جنبه های این کیان را گاهی آشکار میکند و گاهی مہمل میگذارد ولی بهر حال این جنبه ها را از عدم بوجود نمیآورد و آنرا از بین نمیرد و از مکان اصلیش زایل نمیسازد . . .

و باز دلیل بر این مطلب اینکه شهر با اینکه رنگ صنعتی الحاد آمیزی بخود میگیرد گاهی متدین میشود و همچنین قریه و روستا با وجود تأثیر عوامل محیط روستائی که همیشه احساس و ادراک وجود خدا در آنجا محسوس و مشهود است ، گاهی رنگ الحاد بخود میگیرد .

برای اثبات آنچه گفتیم مثالهایی داریم ؛ از جمله اینکه :

ژاپن دارای ملتی است صنعتی و پرکار ؛ صورتیکه نهضت صنعتی

این ملت و تولید محصولات آن اروپای غربی و آمریکا را تهدید می‌کند؛ با اینحال این ملت دارای عقایدی است ریشه دار که نه صنعت توانسته است این عقاید را از وی سلب کند و نه اشغال آمریکا؛ با اینکه قوای اشغالگر آمریکائی مطابق قانون؛ عقاید ژاپنیهارا تحریم کرده است! وضع ژاپن شکفت آور است... باین معنی که اگر ملت ژاپن بعقیده الهی مفهوم و معینی ایمان میداشت که عقل آنرا با اطمینان وجدان می‌پذیرفت - از وجهه نظر ما - اشکالی نداشت که بگوئیم حفظ عقیده و قیام برعایت مراسم آن با نهضت صنعتی مغایرتی ندارد و نباید تعجب کرد ولی از آنجائیکه عقاید ژاپنیها جزیکرشته خرافات بت پرستی چینی نیست و این عقاید نه با منطق سازگار است و نه با عقل مردم متمدن؛ دراینصورت بایدگفت:

مطلب عمیقتر از آنستکه قضیه منطقی یا قضیه علمی باشد! بلکه قضیه، آن نفس عمیق بشری است که علم با همه ادعاهائیکه دارد، نمیتواند بهمه اطراف وجوانب آن راه یابد.

روستائی مصری که از ده ها هزارسال پیش، متدین بوده و عقایدی از نوع عقیده فرعونى و مسیحى و اسلامى را پذیرفته... سالهای اخیر، بالحد شروع کرده و دیده میشود که گاهی اوقات فلسفه مادی را استقبال میکند و اینک می بینیم که روابط مردم از یکدیگر گسیخته میشود و خود خواهی و خود پرستی پوچ جایگزین تعاون قلبی مودت آمیز میگردد. درست است که این الحاد ریشه عمیقی ندارد و شرایط و اوضاع و احوال عارضی است که برخی از این روستائیان را از دین شان بری ساخته است... جزاینکه « قاطعیت » قوانین اجتماعی که دانشمندان



فرض میکنند ، در این جریان تأثیری نداشته است که در چنین اوضاع و احوالی با توجه باینکه هنوز در محیط کشاورزی کار میکنند ، بویژه این که با اصول کشاورزی بدوی سروکار دارند که هنوز ماشینی نشده و کشاورزان هنوز برنگ کارگران یا صنعتگران دز نیامده اند ! یعنی محیط مادی کشاورزی شان تغییر نکرده تا اینکه مطابق نظر آن دسته از دانشمندان افکار و مشاعر و احساسات و عقاید و رفتارشان عوض شود .

و باز باین خبر عجیبی که یکی از مجلات آمریکائی ( Time ) بنام تایم در شماره مورخ ۱۵ ماه مه ۱۹۵۴ حاکی از تغییر سوگندی که در سوگند نامه آمریکائی بعمل آمده توجه کنید .

مجله نامبرده می نویسد : برای اولین بار یعنی پس از گذشتن دو بیست سال در سوگند نامه ای که معمولاً هر فرد آمریکائی باید برای ابراز اخلاص و وفاداری به پرچم ایالات متحده آمریکا سوگند یاد کند ، تغییری بهم رسیده و کلمه « در سایه خدا » بر آن افزوده شده است .

هر چند من باور نمیکنم که این نسل آمریکائی امکاناً متدین نشود ولی همین موضوع اشاره ای است واضح الدلاله و اشاره ای به قرنهای آینده و بوضع نسلهای آینده و این اشاره از این جهت دارای دلالت خاصی است و مهم شمرده میشود که از آمریکا میآید . از آمریکائی که نه قلبی دارد و نه روحی ؛ و آمریکائی که در حیوانیت ماشینی محض زندگی میکند ؛ آن چنان حیوانیتی که بشر در سراسر تاریخ طولانیست چنین سقوط و هبوطی بخود ندیده است !



ابداً بهیچوجه قالبهای مشخص و معینی برای نفس انسانی وجود ندارد ؛

و محیط مادی صاحب اختیار مطلق نیست . و نیز حتم و مسلم نیست که  
سکنه شهر ملحد باشند !

بویژه شهر اسلامی امکان ندارد که ملحد شود و ممکن نیست بمحیط  
مادی اجازه دهد که روحانیت صاف و مشاعر و احساسات قلبی محبت آمیز  
آنها فاسد کند ؛ زیرا ایمان شهر اسلامی بخدا از این مهملکه نجاتش  
میدهد و راه ترقی و صعود را برای او ترسیم میکند ، همانطور یکدایمان  
شهر مسلمان بخدا ، دلهای سکنه آنها با رشته محبت و وداد بیکدیگر  
وصل میکند ، حتی اگر ممکن نشود که هر فردی فرد دیگری را بشناسد ،  
همینقدر کافی است که جمعیت هر قسمت و هر گوشه ای از شهر بایکدیگر  
نزدیک باشند ، سپس صلح و سلم و برادری در میان همان افرادیکه  
یکدیگر را نمی شناسند حکومت خواهد کرد و آنرا و که قرآن کریم دستور  
میدهد :

« وَاذْهَبْ بِمِلَّةِ رَبِّكَ بِحَبِطٍ فَحِیوْا بِاِحْسَانٍ مِنْهَا اَوْ رُوْدُهَا ، یعنی اگر کسی  
بشما تحیتی و سلامی کرد تحیت و سلامی بهتر باو تقدیم کنید یا اقلاً تحیت  
و سلام او را نقد می کشید .

رسول اکرم (ص) فرمود :

« اَلْقِ السَّلَامَ عَلٰی مَنْ تَعْرِفُ وَمَنْ لَا تَعْرِفُ ، یعنی بر کسی که می -  
شناسی و بر کسی که نمی شناسی سلام کن !

اینها آدابی است در سلام که خدا و پیغمبرش (ص) توصیه کرده اند .  
من شخصاً کارگران و صنعتگران مسلمانی را دیده ام که حقاً  
مسلمان بوده اند .

دیده ام که از کار حسته کننده ای که ضمن سروکار داشتن با ماشین

پرسروصدای کروکوروباعملیات تولیدات صنعتی که بچشم دیده میشود که بحسب ظاهر جنبه بشری دارند خارج شده اند . . .

دیده ام که از کارگاهها بیرون آمده و بدون سروصدا راهشان را گرفته و رفتند درحالیکه همکارانشان که قلوب آنها از عقیده خالی است (و در درون نفسشان آن ناظر و مراقب روحانی که علی الرسم آثار فشار عمل خسته کننده و کوبنده را هنگام آزادی از کار در اعصاب و ارواحشان تخفیف میدهد وجود ندارد) همینکه از کارگاهها خارج میشوند، سروصداهای ساختگی خسته کننده ای راه می اندازند تا بدان وسیله وجودشان را ثابت کنند و آزادی شان را اعلان دارند، همانطور که بنده گریزپا بعد از شکستن قیود، پابفرار گذاشته و آنچه سروصدا راه می اندازد!

آن کارگران و صنعتگران را دیده ام که قلوب و نفوسشان با ذکر خدا مطمئن و آرام است؛ زیرا خدا را در کارخانه فراموش نداشته اند. و نیز فراموش نداشته اند که این دستگاه چرخنده خدائی نیست، بلکه ابزاری است که خداوند آنرا برای انسان مسخر ساخته است تا بدان وسیله بر قدرت و نیروی شان بیفزایند و سپس خدای را در برابر این همه نعمت و مکرمت بوسیله نماز و شکرگزاری ستایش کنند. و نیز دیده ام که در سایه ایمان بخدا، نسبت بیکدیگر احساس برادری میکنند و بایکدیگر دید و بازدید دارند و حتی در سایه همین رابطه خدائی خانواده های شان بملاقات یکدیگر میروند و در هنگام احتیاج بکمک یکدیگر میشتابند و باینکه دولت یا کارخانه همه نوع نیازمندیهای شان را تأمین میکند و

آنها را از هر چیزی بی نیاز می سازد معذالك روابطشان با یسکدیگر  
پابرجاست و هیچنوع عامل افتراقی از قبیل بغض و کینه و انزوا و انزال  
آنها را از یسکدیگر دور نمیکند و روابط انسانی شان همیشه ثابت و  
برقرار است .

من پس از تشخیص این معانی ادراک کردم که شهر صنعتی اسلامی  
ممکن نیست بسوی اتحاد گراید ، زیرا عقیده از ماده قوی تر است و صاحب  
قدرت و صاحب اختیار مطلق اوست .

روزی خاطره ای در ذهنم بیدار شد و مرا درباره آینده بشریت  
نگران کرد !

مطلب این است که مدنیت جنون آمیز غرب ، در عصر ما ، زندگانی  
قریه و روستا را از بین می برد و روستا را بشهر تبدیل می کند ؛ ضمناً  
همان اوضاع و احوال اتحاد آمیزی را که در شهر دارند بنام «متمدن ساختن»  
روستا ، یا بنام بالا بردن سطح زندگانی روستائیان ، در روستا رواج  
میدهند !

در آمریکا اختصاصاً قریه و روستائی وجود ندارد بلکه آنچه  
هست عبارت از مزارعی است منعزل و متفرق و دور افتاده از یکدیگر که  
در هر مزرعه ای ، خانواده ای یا مجموعه ای از خانواده ها زیست میکنند  
لیکن وضع زندگانی شان مانند زندگانی يك شهر منعزلی است که نه در  
میان جمعیت مودت قلبی وجود دارد و نه راه و رسم برادری بنحوی که  
خدا مقرر فرموده است .

این وضع ناشی از آنست که آلات و ابزار ماشینی در عمل زراعت راه پیدا  
کرده و زندگی روستائی از صفت «بشری» به صفت «ماشینی» مبدل گردیده

است در نتیجه وضع قریه و روستا باقتضای منطق ماشینی در آن نواحی عوض شده است و همین خاطره بود که مرا نگران ساخته .

در سرزمین های روستائی که مردم آثار آن قدرت عظیم آفریننده را احساس میکنند و بوجود او ایمان دارند هنوز بذر خیر انسانیت بحال خود باقی است ؛ دیگر نمیدانم آیا در سرنوشت این بشر گمراه چنین مقدر شده است که عوامل مخرب صنعتی ، این بذر پاك و پاکیزه را حتی در قریه و روستا نیز نابود سازد ؟

آیا در سرنوشت این بشریت گمراه چنین نوشته شده که با خیر معارضه کند و آنرا از میان بردارد ؟ و روابط محبت و وداد را قطع نماید و مردم را بصورت افراد متفرقی در آورده که جز در منافع و مصالح نزدیک یا در زمینه شهوات جسمی بایکدیگر توافقی نداشته باشند ؟ و آیا با « پیشرفت علمی » بدلیل اینکه شهوت ابدی بشر در کشف مجهول و تحقق دادن بآمال نفسانی سرکش بهر طریق که باشد پشتیبان آنست ، نمیتوان جلوی پیشرفت را گرفت و آنرا متوقف ساخت ؛ آینده بشر ، اینطور خواهد بود ... ؟

سپس صرف نظر از مدینه فاضله اسلامی که مورد امید و اطمینان است ، بیاد شهرهای صنعتی ژاپن افتادم ... و متذکر سوگند تازه آمریکائی شدم ... و در دل گفتم :

بهیچوجه برای آینده بشریت نباید نگران بود .  
از میان اینهمه مقاصد موجود در عصر حاضر و آنچه آینده را تهدید به فساد و تباهی میکند ، آنچه میتوان استخراج کرد ؛ این است که بشریت به عقیده احتیاج دارد !

و هر وقت عقیده بوجود آمد انسانیت بوجود خواهد آمد و همچنین  
خیر و برکت که «کلمه» جاوید در آن وجود دارد و بس. از آن جهت  
جاوید است که شعله و قبسی از خدای جاوید در نهاد او بودیعت گذاشته شده  
است و خدا روحش را در او دمیده و برای انسان و انسانیت علو و رفعت  
خواسته است!

## تمدن کیلواتی !

روزی با یکی از کمونیست‌ها مباحثه و مجادله‌ای داشتم ؛ و در ضمن صحبت گفتم : مقیاس تمدن جدید عبارتست از مقدار برقی که يك فر مصرف میکند ! و باین قاعده تمدن هر فردی با میزان مقدار برقی که مصرف میکند سنجیده میشود ! و اضافه نمود که : تمدن آمریکا بطو متوسط برای هر فردی بفلان مقدار کیلوات برق رسیده لیکن تمدن روسیه تاکنون باین درجه نرسیده است ولی هر سال مصرف مقدار برق هر فردی سرعت رو با افزایش میرود .

من گفتم : بنابراین مقیاس معنی حرف شما این است که کمونیست از سرمایه داری عقب است ؛ در این صورت چطور ادعا میکنید که فک کمونیستی نسبت بفکر سرمایه داری متریقی تر و پیشرفته تر است ؟ این شخص کمونیست که با من مشغول مباحثه بود ، یکی خورد شدت مشوش و مضطرب شد ، زیرا با همه غروری که بفکرش داشت

مقیاسی را که برای سنجش تمدن اتخاذ کرده - بود باعث محکومیت و سرافکندگی وی گردید ، آنگاه کوشید تا خودش را از این بن بست نجات دهد و برای اینکه مطلب را بی جواب نگذارد گفت : هنوز کمونیستی تاکنون به هدف خودش نرسیده ولی پس از آنکه باوج اعلی رسید بر تمدن آمریکائی فائق خواهد آمد .

من گفتم : فرار ممکن و طفره مزین ! سؤالیکه من از تو کردم راجع باصل فکر کمونیستی بود که آیا پیش از آنکه به هدف اعلای خودش برسد نسبت بفکر آمریکائی راقی تر و پیشرفته تر است یا عقب تر و دنباله رو ؟ در برابر این پرسش سکوت کرد و جوابی نداد .



چندی پیش در جائی میخواندم که بین يك خانم روزنامه نویس آمریکائی که بمصر آمده بود و يك خانم روزنامه نویس مصری نیز در باره مقیاس تمدن بحث شده بود و خانم آمریکائی نیز مطلب را بهمین صورت بیان کرده بود و گفته بود : ما تمدن را با کیلووات می سنجیم و میزان تمدن هر فردی عبارتست از مقدار برقی که مصرف میکند !



باید پرسید ؛ چرا مردم وقتیکه منحرف میشوند ، انحراف شان باینجا میکشد ؟ و چرا در میزان و مقیاسیکه درست میگیرند ، تشخیص و تعیین ارزشها تا این حد دچار اختلال میشود که انسان را وقتیکه خوب فکر کند ، به تمسخر و اداوار میکند ؟

بدیهی است موازین و مقیاسات خطا حتماً نتایج نادرستی میدهند ؛ و هر اندازه در مقیاسات و موازین خطا و اشتباه باشد ، بهمان اندازه نتایج



حاصله خطا و نادرست خواهد بود . در اینصورت باید به تصحیح و اصلاح ارزشها ... و اصلاح مقیاسات پرداخت .



### انسان را چگونه بسنجیم ؟

آیا چنان مقیاس و میزان صحیحی که بر اساس ثابتی استوار باشد و تابع رأی من و شما نباشد وضع شده است که هرگاه موازین مقیاسات ناصحیحی را که دردسترس بشر قرار میگیرد بخواهیم اصلاح کنیم بآن مراجعه شود ؟

برای تشخیص این معنی باید خود بشر را تحت مطالعه قرار دهیم و به بینیم که مردم چگونه عنوان «بشریت» را بخود گرفتند ؛ شاید از این طریق بمقیاس صحیح برسیم .

سپهترین و درعین حال مطمئن ترین طریق وصول به این نتیجه این است که آنچه را باعث اختلاف بین انسان و حیوان است مورد رسیدگی قرار دهیم و آنرا در ترازوی سنجش بگذاریم ؛ آنگاه آنچه در این ترازو باقی ماند آنرا حقیقت انسان بدانیم !

باری ، فرق و اختلاف بین انسان و حیوان زیاد است و تصور نمیشود محتاج بیحث زیادی باشیم . یکی از موارد اختلاف این است که انسان طبعاً در تفکر و تعلم و اختراع «عقلش» را بکار می اندازد .

فرق دیگر این است که انسان برای نظم و ترتیب دادن بتمایلات فطری ، اراده خودش را باکمال انضباط بکار می اندازد و آنرا گاهی بچپ و گاهی بر راست بکار می برد و شهوات و رغبات خودش را در هر مجرائیکه بخواهد مصرف میکند .

از این عامل اختلاف یا از این فرق اخیر یا از هر دو معنای سابق-

الذکر ، انسان در طی زمان توانسته است جلوی اجرای شهوات و رغباتش را بطریق حیوانیت جلوگیری کند و آنرا تحت نظم و ترتیب و قاعده‌ای در آورد و مهندش نماید و در آخر کار ، یعنی پس از آنکه گام‌هایی را در فاصله بین منبع و مجرای طی کند ، جواب این احتیاج را بدهد . ضمناً در طی طریق ، در کنار این گام‌هاییکه بین منبع و مجرا برداشته شده ، فنون و عقاید و افکاری ، مانند گل‌های زیبائیکه در میان گل‌ولای می‌روید ، روئیده شده است ، و باید توجه داشت که این گل‌های زیبا چیزهائی هستند غیر از آب و گل . چون مردم در حکمی که بر انسان میکنند ، تا این حد اتفاق دارند ، بهمین اندازه اکتفا میکنیم و از آنجائیکه همه مردم در اینکه «روح» از امتیازات انسان و فصل ممیز بین انسان و حیوان است ، اتفاق ندارند ، ضرورتی ندارد که از روح‌ذکری بمیان بیاوریم !

در اینصورت و با توجه باین معانی وقتی که درباره تمدن «انسانیت» بحث میکنیم شایسته آنست که بهمان مقیاسات ظاهراً بدیهی که انسان را از حیوان متمایز می‌سازد مراجعه کنیم و الا مقیاسات ما نادرست و نارسا از کار در خواهد آمد و نخواهیم توانست جواب صحیحی بدهیم .

بدون شك و تردید ؛ علم ... و اختراع ... محصول اصیل انسانی است ، بدلیل اینکه حیوان نمیتواند چیزی را اختراع کند و نیز نمیتواند بخوبی زندگانش را بر اساس کامل استفاده از ذخایر وجود که او را فراهم کرده و در حول و حوش آن موجود است قرار دهد ؛ سنجش با این مقیاس به تنهایی کافی نیست و نتیجه صحیحی نمیدهد .

فرض کنید پرکاری در دست دارید که يك پایه یا يك شاخه بیشتر

ندارد، و میخواهید بوسیله آن دایره‌ای را رسم کنید! آیا ممکن است به نتیجه برسید؟ یا اینکه پرگار باید دارای دو پایه باشد تا اینکه یکی را در مرکز دایره قرار دهید و دیگری را روی ورقه بگردانید تا اینکه دایره رسم شود؟

علم یا اختراع ... مرکز دایره است و یکی از دو پایه پرگار، و بدیهی است از يك پایه کاری ساخته نیست و نمیتواند دایره‌ای را ترسیم کند.

علم ممکن است در راه خیر بکار برده شود و ممکن است در راه شر؛ ممکن است عامل تخریب باشد یا وسیله تعمیر و بنا. ممکن است مردی فاضل از علم استفاده کند و ممکن است مردی منحرف. من نگارنده میتوانم از جریان برق در داخل اطاقم استفاده کنم در حالتیکه مردی باشم ساقط و منحرف، که برای مردم نقشه مکر و حيله و مفسده طرح کنم و بدخواه مردم باشم؛ اعم از اینکه نیت سوء را عملی سازم و مرتکب جرمی گردم یا اینکه آن نیت سوء در کمون نفس من بصورت احساسی پلید باقی بماند؛ کما اینکه اگر مردی باشم نیک ذات و پاکنها دو خیر خواه مردم؛ میتوانم جریان برق را در راه خیر و صلاح مصرف نمایم.

ولی اگر بخواهم جریان برق را بهر دو صورت مصرف کنم چگونه ممکن خواهد بود که فی حد ذاته این چنین عملی برای انسانیت یا تمدن من مقیاسی شناخته شود؟

وضع جریان برق عیناً وضع ماشین فلاحتی است؛ و همچنین در حکم رادیو و تلویزیون و سینما و بخاری برقی و قطار برقی و انسان مکانیکی و مغز الکترونی و سایر ابزار و ادواتی که بوسیله برق کار میکنند و هر يك بنوبه

خود فلان مقدار کیلووات مصرف دارند !

این ابزار و ادوات را بلحاظ اینکه همه مردم با توجه به خیر و شرو رفعت یا پستی مقام و منزلتی که دارند ، بعلت يك سبب بدیهی ساده و بسیطی که مورد استفاده قرار میدهند ، فی حد ذاته نمیتوان مقیاس تمدن صحیح با میزان آذمیت دانست . و بهمین مناسبت کمی یا زیادی آنرا نمیتوان در ترازوی انسانیت مأخذ و معیار قرار داد ؛ بلکه صلاحیت آن وقتی محرز میشود که پایه دوم پرگار نیز بآن اضافه شود تا اینکه دایره را رسم کند و شکل دایره بدرستی تصویر شود .

قبلا گفتیم که فرق بین انسان و حیوان از جنبه علم و اختراع عبارت از قدرت حکومت انسان است بر تمایلات فطری ، و خود داری انسان از جوابگوئی به تمایلات موجب پیدایش فنون و عقاید و فلسفه ها و افکار و سنن و عادات میگردد .

این معنی همان پایه پرگار است که دایره را رسم میکنند ولی آن پایه دیگر فقط محور ارتکاز و مرکزیت است و بهر نسبت مسافتی را که برای پایه دوم قائل شویم بهمان اندازه دایره تنگ یا وسیع یا محدود خواهد بود ؛ در صورتیکه پایه اول پرگار همیشه و در هر حالتی در نقطه مرکزی ثابت و پایدار خواهد ماند .

بنا بر این وقتی که در باره حدود فرهنگ و تمدن شخص معین یا ملت معینی بحث میکنیم باید آن دایره ای را که در داخل آن زندگی میکند در نظر بگیریم ؛ آن دایره ای را که برای خودش با هر دو پایه پرگار ترسیم نموده است . اگر این فرد یا این ملت تلفون و تلویزیون و جریان برق و بخاری برقی ... را مورد استفاده قرار دهد و حداکثر کیلووات را در روز

مصرف کند ولی دروغ بگوید و محدود و حقوق دیگران تجاوز کند و دیگران را بیشترین طرزی مورد استثمار و بهره برداری قرار دهد و در تصرفاتی که میکند روح مکر و خیانت و خودخواهی خصمانه ... را اعمال نماید ؛ یا اینکه فلان مقدار برق مصرف کند ولی از آدمیت و فنون و عقاید و افکار و فلسفه ها و سنن و عاداتش تنزل کند و بصورت حیوانی درآید که مطیع امیال و رغبت های طبیعی قرار گیرد؛ در آن صورت چگونه خواهیم توانست بگوئیم چنان آدمی متمدن است ، بلکه چگونه خواهیم توانست بگوئیم انسان است ؟ در صورتیکه این کیلواواتها حتی برای یکبار مشاعر انسان را بر نمیانگیزد و ترقی ندهد و احساسی شریف برای انسان بوجود نیاورد یا رغبتی برای تعاون و همکاری در راه خیر بنفع افراد بشر ایجاد نکند، چه ارزشی خواهد داشت؟

آمریکا کشوری است که از حیث مصرف برق بحد اعلا رسیده است.. ولی همین کشور با سیاهان چنان رفتار ظالمانه و قساوت آمیزی میکند که نمونه آن حتی در قانون جنگل دیده و شنیده نشده است !  
 در این صورت چگونه میتوان امریکا را متمدن دانست ؟ گو  
 اینکه چندین برابر میزان فعلی برق مصرف کند !



اگر علم و اختراع شیئی مشترکی باشند و یا بمرور زمان امکان داشته باشد که نسبت به همه مشترك باشد و بنفع همگانی مورد استفاده قرار گیرد ؛ در آن صورت آخرین مقیاس همان خواهد بود که نتیجه را معین و مشخص نماید و صورت عمل را ترسیم و تصویر کند .

یا آدمیت ... یا حیوانیت ...  
 یا اوج گرفتن از عالم ضرورت بیالا و یا سقوط در ضرورت ...

یا احساس باینکه همه افراد در بشریت با یکدیگر همکاری و یا اینکه دشمنانی هستند که باید آنها را کوبید و نابود کرد و نعمتهای حیات از آنها گرفت و بخود اختصاص داد و آنها را بنده و برده خویش ساخت تا در راه خدمت باقیان شان قیام کنند .

این است آن مقیاس مطلوب ، باین معنی که هر قدر انسان در این مقیاس ترقی کند و علو و رفعت احرار نماید یا هر قدر تنزل کند و بسقوط نزدیک شود ، درجه تمدن او همان خواهد بود ؛ زیرا این درجهای است که میزان و مقدار انسانیت را نشان میدهد . باین قاعده باید گفت : کسیکه غرق در شهوات و لذایذ میشود نمیتواند علو و رفعتی کسب کند ... بلکه حیوانی است که از انسانیت روی برگردانده است ، و همچنین کسی که عقاید و سنن و اخلاقیات را پشت سر می اندازد ، حیوانی است که از انسانیت روی بر تافته ؛ و بالاخره کسیکه در راه اذیت و آزار سایر افراد بشرمیکوشد ... حیوانی است که با انسانیت پشت کرده است ... گوا اینکه همه آلات و ادوات و ابزار زمین را بکار اندازد و آنچه برق وجود دارد مصرف کند . ولی کسیکه بمقدار معقولی از لذتهای جسمی اکتفا کند و در برابر شهوات ، آزادیش را حفظ کند ... و کسیکه قلب و وجدانش را با عقیده ای مربوط سازد که آن عقیده مانع سقوط وی گردد و در حالیکه روی زمین راه میرود و رویش را بطرف آسمان داشته باشد ... و کسیکه برای دیگران موجودیت و کیانی قائل است و آنها را بنده و برده قرار نمیدهد و همه منافع و خیرات را برای خودش نخواسته باشد ... آن چنان کسی آدمی است متمدن ؛ گوا اینکه یک کیلووات برق هم مصرف نکند .



آیا اینها مقیاسات شخصی است و ارزیابی آن نیز جنبه شخصی دارد ؟

بهیچوجه اینطور نیست ! زیرا این معانی را باصول ساده‌ای بر-گردانیدیم که باید برگرداند و این معانی فوارقی است بین انسان و حیوان و هر مقیاسی که این دو فوارق در آن منظور نشود و بحساب نیاید مقیاسی است خطا و اشتباه زیرا حقیقت انسان را اندازه نمیگیرد و نمی‌سنجد ، بلکه يك جنبه آنرا می‌سنجد که جامعیت ندارد و دارای مدلول واحدی نیست ؛ بلکه پس از آنکه جهت و مسیر آن آشکار شود قابل تعبیر خواهد بود و خط سیر آن ترسیم خواهد شد و عبارت دیگر مفهوم و مصداق پیدا خواهد کرد .

پوچی و بی‌ارجی مقیاسات غربی که تمدن را با کیلوات می‌سنجید از اینجا معلوم میشود .



باید پرسید : آیا معنی این بیان آنست که چون ثمرات و بهره‌های پیشرفت علمی در میزان سنجش عقلی ارج و بهائی ندارد ، باید از آن دست برداریم ؟

در جواب می‌گوئیم : ابدأ چنین قصدی در کار نیست ، زیرا بطوری که گفتیم ؛ علم نتیجه و محصول اصیل بشری است و استفاده از ثمرات آن و همچنین استوار ساختن مبانی حیات بر اساس علم خصلتی است از ممیزات انسان و اگر انسان از قبول چنین خصلتی امتناع کند یا در جهت مخالف آن گام بردارد و نخواهد از کیان و موجودیت و از همه نیروهایش بهره‌مند شود ، در آنصورت انسانی خواهد بود ناقص الکیان .

لیکن من میخوام حقیقت مهمی را ثابت کنم و آن اینست که :  
اگر انسان از جنبهٔ انسانیتهٔ اصلی که او را از عالم ضروریات به عالم رفیع  
تری صعود میدهد و در آن عالم احساس میکند که سایر افراد بشر با او  
همکارند و باید در راه خیر و نفع مشترك بکمر دیگران برخیزد ، در  
آنصورت سهولت خواهد توانست آنچه را از جهت علم و اختراع نقص  
داد ، جبران کند ؛ لیکن بوسیلهٔ علم به تنهایی نخواهد توانست آنچه  
را از لحاظ انسانیتهٔ نقص دارد جبران نماید ، گو اینکه هر روز صد  
اختراع تازه تحویل دهد و هر روز هزار کیلووات برق مصرف کند .

و از اینجا است که آخرین مقیاس را مقیاس و میزان قاطع میدانیم  
ولی مقیاس اول را در میزان سنجش جز چیز اندکی بحساب نمیآوریم !



اروپای امروز مقیاسات و موازین حیات را فاسد مینماید زیرا در  
عصر حاضر سیطره و قدرت را بدست گرفته است !  
چه بسا اشخاصی باشند و بگویند : اروپا چگونه چنین قدرت و  
سیطره ای را بدست آورد ؟ و چگونه توانست مقیاسات نادرستی را بر بشریت  
تحمیل کند ؟ آیا با علم و اختراع این قدرت بدست نیامد ؟ در اینصورت  
مقیاس همین است !

در جواب میگوئیم : بلی این حق و حقیقتی است که بیاطل منتهی  
میشود !

لازمه تحصیل قدرت این نیست که بحساب انسانیتهٔ حقیقی گذاشته  
شود ؛ زیرا جهان اسلام يك وقتی کلیهٔ وسایل قدرت مادی و همهٔ ثمرات  
علم را بدست آورده بود ولی از لحاظ مقیاس انسانیتهٔ بقدری اوج گرفته



بود که دشمنان اسلام یعنی جنگجویان صلیبی شاهد علوم مقام مسلمین بودند  
و هم اکنون نیز در کتب تاریخ باین معنی گواهی میدهند .  
از طرف دیگر چون اروپا این قدرت و سیطره را بدون رعایت  
وجدان و بدون توجه بحکم و ناظر دقیق نفسانی مذهبیه تحصیل کرده است  
این همه قدرت منتهی به چنان کشمکش مهیب و مد هشی گردید که در ربع  
قرن آتش دو جنگ را برافروخت ، و اینک اشتعال آتش جنگ سوم  
حیات بشر را مورد تهدید قرار داده است ! ولی آنروزی که بشریت از  
راه تهذیب نفوس و برتری از عالم ضرورت بتواند از ثمرات علم بهره مند  
گردد ، فقط در آنروز خواهد توانست حقاً در مقیاس تمدن اصیل  
ترقی کند .

## نفاق اجتماعی

نفاق اجتماعی بهر شکلی و بهر صورتی رذیلتی است منفور ، زیرا  
حاکمی از آنست که شخص منافق از مواجهه با حقیقت عاجز و از جهت  
اخلاق ضعیف و از لحاظ طبع دچار دنائت و خبث طینت است .

نفاق اجتماعی بمعنی تظاهر به فضیلت در حالتیکه شخص بآن ایمان  
ندارد یا اینکه بواقع مرد عمل نیست نیز نمیتواند خارج از عنوان نفاق  
باشد و در هر حال رذیلتی است .

تا اینجا با همه کسانی که از نفاق کراهت دارند و در ابطال آن تبلیغ  
همیکنند موافقیم . . . لیکن بعد از این مرحله با بعضی اختلاف داریم .



نفاق حد وسط بین فضیلت حقیقی و رذیلت مکشوف است .  
افرادی پیدا میشوند که بفضیلت ایمان ندارند زیرا از انجام  
تکالیف و وظایف مربوط بآن عاجزند یا از جهت اینکه از لحاظ دنائت

طبع نمیتوانند با فضیلت خوبگیرند و با آن مأنوس شوند ولی از آنجائی که شخصیت شان ضعیف است و نمیتوانند با حقیقت مواجه شوند برای ارضای جامعه بفضیلت تظاهر میکنند در صورتیکه محرمانه و بطور نهائی مرتکب رذیلتهاى میشوند .

این چنین کسانی طبعاً افرادی هستند که برای وصول بمطامع پست و پلید شان تظاهر بفضیلت را وسیله‌ای میدانند و با آن تجارت میکنند ، این افراد را ما بحساب نمى آوریم زیرا داخل در صنف دجالها و وحیله گرانی هستند که پایان کارشان بارتکاب جرم و جنایت منتهی میشود . لیکن بحث ما در اینجا راجع بآن فرد عادى و معمولی است که بمنظور وصول بمهدف پست و پلیدی که دارد نفاق نمى ورزد ، بلکه شخصاً بدرستی کارهائیکه میکند ایمان ندارد لیکن از جهت مدارای با مردم ، خود را آنطور نشان میدهد !

باری ؛ خروج از این نفاق جز یکی از دو وسیله انجام پذیر نیست :

یا این است که مرد منافق بحقیقت ، نسبت بفضائلی که برسبیل نفاق از خود نشان میدهد ایمان بیاورد و در آشکار و نهان تکالیف و وظایفش را بدرستی و از روی عقیده صحیح انجام دهد و بر نفس غالب آید تا از انحراف برکنار بماند .

و یا اینکه بطور صریح و آشکار دست از نفاق بکشد و رذالتهائی را که در نهان و دور از نظر مردم مرتکب میشود علنی انجام دهد .

موضوعی را که تصور میکنیم قابل بحث و جدال نباشد اینست که وضع اول ، درخور شرافت و کرامت انسان است زیرا خدا او را شرف و

افتخار بخشیده و بر بسیاری از مخلوقاتش برتری داده و او را برای صحیح بلکه به بهترین راه ها هدایت فرموده و طریق رستگاری را برای وی ترسیم کرده است .

اشکال ما در مورد یکدسته افرادی است که میگویند : این عمل غیر ممکن است و انسان بر حسب طبیعت امتیازی ندارد و این نمونه های اعلای اخلاقی ، نمونه های اعلائی هستند که نمیتوان بر طبیعت منطبق نمود؛ در این صورت نفاق ضرورتی ندارد ، بلکه صریح و بی پرده رذالت هائی را که داریم باید آشکار کنیم ؛ و از آن گذشته نباید این عملیات را ردیلت نامید ، زیرا خود این عمل نفاق است ؛ در این صورت باید امرواق بنامیم و از ارتکاب آن بیم و هراسی بخود راه ندهیم ، بلکه باید شهامت بورزیم زیرا این عمل درخور آن انسانی است که از سخافت تقلید ها یا از خرافه فضیلت آزاد شده است .

بخشی که داریم با اینهاست که در هیچ حال و بهیچ صورتی نمیتوانیم با آنها موافقت کنیم .



در عصر جدید این نظر در اروپا از جهات گونا گونی نشأت گرفته است .

جهت و علت اول این وضع آنست که آن مسیحیت عالی ایده آلی ، تطبیقش بر زندگی برآستی بسیار مشکلاست و سخت ؛ زیرا بارهای سنگین فوق طاقت را بر انسان تحمیل میکند که از عهد اوساخته نیست و اروپائیها احساس کردند جز با رهبانیت یعنی انقطاع کامل از عالم زنده متحرک که همولو از جنبش و جهش است نمیتوان چنین وظایفی را انجام داد ؛ بدین

جهت صومعه ها و دیرها فضای اخلاقی عنیفی را از خود نشان دادند که از شخص عادی و معمولی بدور است ، چه رسد از کسی که لاینقطع مشغول عبادت و شہواتش را کشته و در ضمن این عبادتها جز با آسمان بجای دیگری نظر و علاقه ای ندارد .

حقیقت امر این است که یکی دو قرن بر مسیحیان گذشت که بنمونه های اعلای مسیحیت ایمان داشتند ولی بعداً انجام چنان وظایفی بر آنها سنگین آمد و در عین حال نمیتوانستند بطور صریح خروج کنند و از این عمل سرباز زنند ، زیرا از طرفی نفوذ رجال دینی زیاد بود و از طرف دیگر خجالت میکشیدند که ضعف و عجز از خود نشان دهند ؛ بدین جهت و بعلل دیگری راه نفاق در پیش گرفتند و تظاهر بفضیلت میکردند در صورتی که برآستی قدرت تنفیذ و اجرای فضیلت را بمفهوم می که قائل بودند نداشتند یا اینکه قلباً چنان اراده ای در کار نبود تا بشؤون فضیلت قیام کنند سپس فروید آمد . . . و مرتکب بزرگترین جنایتی شد که پروتوکل های حکمای صهیو نیست پرده از روی آن برداشت ، زیرا این حکما میگویند :

« فروید فردی است از افراد ما ، و ما موظفیم که تعالیمات او را با تمام قدرتی که داریم نشر دهیم . ما باید رذائل انسانیت را آفتابی کنیم تا اینکه هیچ فردی از آشکار کردن آن خجالت نکشد ، و فضیلت سرکوب گردد ؛ آنگاه میدان غلبه ما بر بشریت باز شود ، فروید برای این آمد که بگوید :

فضیلت هر چه باشد دروغ است و زور و مکر است و فریب ، حقیقت انسان چیزی جز نیروی جنسی غالب و قاهری نیست که مانند نیروی جنسی

حیوان دفع میشود و ایجاد هیچ نوع مانعی در راه نیروی جنسی چه اخلاق، چه دین، چه عرف و چه سنت و تقلید آنرا نمیتواند تطهیر یا تهذیب کند، بلکه هر يك از این عوامل آنرا سرکوب میکنند یعنی مانع از آن میشوند که ظهور کند ولی بهر حال بصورت نا آگاه باقی می ماند و انسان را بدون اینکه خودش بداند یا حس کند تحریک می نماید، بعلاوه عقده های نفسانی و اضطرابات و هیجاناتی ضمیمه این سرکوبی میشود و انسان را راحت نمیکندارد.

باری؛ این تبلیغ کار خودش را کرد و نتیجه پلید خودش را نشان داد. اروپا از شهوت کشی مسیحیت وارد اباحت فریاد شد... و بصورت حیوانی درآمد که از قفس بگریزد و هر چه بچنگش آید بخورد و با هر چه مصادف شود آنرا لگدکوب کند تا ثابت کند که آزاد شده است.

در سایه این «هیجان» آزاد و این لجام گسیختگی بدون تعقل، افکار و فلسفه ها و معتقدات تازه ای، در مسیر همان خطی که فریاد رسم کرده بود، بوجود آمد، حاکی از اینکه: فضیلت که ادیان منادی آن بوده اند و مردم تحت فشار قدرت دینی و خرافه از آن تبعیت کرده اند، جزو هم و خرافه ای بیش نیست! و باز گفتند:

مردم این وهم و خرافه را فقط از روی نفاق پذیرفته اند و هیچوقت بآن ایمان نداشته اند و هیچگاه آنرا اجرا نکرده اند؛ بدین جهت ما باید از قید این خرافه آزاد شویم و از «نوریکه» علم روانشناسی آورده پیروی کنیم، و خودمان را از روی حقیقت بشناسیم و بماهیت و واقعیت آن آگاه شویم، و هیچگونه مانع فریبنده و یا شهوت کشی کاذبی، جلوگیری عمل ما نشود؛ و با کمال صراحت بگوئیم که:

ما طرفداران شهوتیم ، شهوت حقیقت عمیق ریشه دارماست....  
مپس بجای مکرو نفاق و نیرنگ و پرده پوشی ، بطور علنی و آشکارا اعلان  
شهوت پرستی بدهیم . . .

این دسته مغالطه علنی و آشکار و استدلال قهری و جبری را بجائی  
رساندند که نه تابع منطق بود و نه مطیع برهان .

گفتند : وقتی که انسان در تنهائی مصون از رقابت مردم باشد و  
باو کاری نداشته باشند ، از این فضیلت های مزعوم و موهوم دست میکشد  
و بطبیعت خودش عمل میکند و در چنان وضعی باکی نخواهد داشت که  
مرتکب اعمالی گردد که مخالف مفهوم فضیلت باشد ؛ ولی بمحض اینکه  
احساس کند که شخص دیگری سروقّت او میآید ، وضعش عوض میشود و  
با طبیعتش مدارا میکند .... بلند میشود و لباس میپوشد و موقرمی شود  
و مودب میگردد و رفتار تازه ای را پیش میگیرد که از هر جهت ساختگی  
و تصنعی است . . . این تغییر وضع صرفاً محض خاطر دیگران است !

و باز گفتند : شهوت کشی و پرده نشینی و ایجاد سدهای محکمی از  
دین و اخلاق و تقالید و سنن مانع آن نمیشود که اشخاص با داشتن ماسک  
فضیلت ، هر کاری را که بخواهند محرمانه بکنند و حد اعلای کثافت کاری  
را مانند مردمان اباحی مذهب انجام دهند ، و آنهمه مواضع و عوامل  
توانسته است در داخل قلاع و قصور از وجود زنهای هرزه بسا داشتن  
حجاب ، جلو گیری کند .

باید گفت : این دو مطلب از هر جهت حق است ولی آنچه از این  
حق اراده می شود باطل است . در این نکته شك نیست که انسان در تنهائی  
بسیاری از قیودی را که در اجتماع دارد ، تخفیف میدهد ، ولی چرا

چنین عملی را نفاق بنامیم؟ و چرا بگوئیم این عمل تصنع است و ساختگی، و طبیعی انسان نیست؟

برای اثبات بطلان این ادعا ناگزیریم مثالی از واقعیات ذکر کنیم و از ذکر آن باکی بخود راه ندهیم و بگوئیم:

هر موجود زنده ای فضولاتی را از داخل بدن خارج میکند و این عمل فی حد ذاته عملی است کثیف و با کثافت‌های ارتباط دارد که بدن برای حفظ حیات باید آنرا دفع کند، ولی امر واقعی را که انسان بحکم تجربه حس میکند اینست که انسان از کثافت خودش نمیتواند برکنار باشد و از عمل دفع فضولات روزانه بدن احساس نفرتی نمیکند.

از شکفتیهای خلقت و از معجزات دقیق آن اینست که کلیه عملیات بیولوژی (زیست شناسی) از آنجائیکه باعث حفظ ذات یا حفظ نوع هر موجود زنده ای است و موجب می شود که او را برای ادامه حیات تشجیع کند، مقرون با لذت است؛ و اگر این لذت وجود نمیداشت، موجود زنده از ادای وظیفه حیات عاجز می ماند و چه بسا که دچار ضرر و زیان می گردید یا بکلی از بین میرفت....

آنچه مسلم است این است که هر مخلوقی از اخراج فضولات بدن خودش لذت می برد، در صورتیکه از دیدن فضولات بدن دیگری مشمئز میشود و متنفر؛ زیرا در مورد دیگری وضع طوری است که کثافت را می بیند بدون اینکه احساس لذتی بنماید!

حالا باید پرسید:

اگر کسی اخراج فضولات بدنش را دور از نظر مردم انجام دهد و نگذارد که دیگران مشمئز و متنفر شوند، باید او را منافق خطاب کرد؟



و آیا میتوان گفت که اومحض خاطر مردم کاری می کند که برای خودش نمی کند؟ و اگر در تنهایی و مصون از مراقبت مردم بود و باو کاری نمیداشتند، این کار را نمی کرد؟

این چه منطقی است؟

آری این مرد چنین عملی را محض خاطر مردم می کند . ولی چرا چنین شده است؟

آیا نه این است که مردم دریافته اند که اگر آن کاری را که در خلوت می کنند در جلوی نظر مردم بکنند نتیجه اش این خواهد بود که همه مردم مشمئز و متنفر شوند؟ و آیا مصلحت مشترك حکم نمی کند که همان معنی موجب گردیده است که آنچه شخص در خلوت می کند در جلوی نظر مردم نکند؟ و آیا این مصلحت فردی در نتیجه بمصلحت همه افراد تمام نمی شود؟

با توجه باین معانی آیا می توان گفت که این عمل نفاق است؟ حکم درباره همه « فضیلتها » از همین قرار است گویانکه هر فضیلتی ممکن است در سطح عالیتتری از فضیلت دیگر قرار گرفته باشد . اکنون بی بحث در مورد مسئله جنسی که همه بحث و جدلها در قرن بیستم بدور محور آن می گردد می پردازیم و می گوئیم :

رغبت جنسی در میان بشری ، رغبتی است اصیل که دارای عمیق ترین ریشه ها است . این مطلب حق است و درست . ادیان و سنن و اخلاق در تهذیب این رغبت کوشیده اند و درجه آنرا بالا برده اند ؛ معذک این رغبت وجود دارد و ریشه های آن عمیق است . این معنی نیز حق است و درست .

لیکن باید پرسید : این مطلب با آنچه می گویند و اراده می کنند چه ربطی دارد ؟

آیا معنای این حرف در منطق این اشخاص این است که هر کسی بدون بیم و هراس ، آنچه را در خلوت می کند ، در جلوی نظر مردم انجام دهد ؟

اگر این مطلب را بطور علنی و آشکار نگویند ولی قسمت اعظم آنرا مباح می دانند ، زیرا همینها هستند که برهنگی را تجویز کرده و بوسیدن و در آغوش گرفتن زنان را در کنار خیابان مباح می دانند و گرفتن رفیق و رفیقه را تجویز می کنند و نشر داستانهای جنسی آتشین و تصویرهای هیجان انگیز را در سینما و رادیو و نشریات می پسندند... و بادعای آزادی و واقعیت و بیانساتی شبیه باین قبیل هذیانها است که آنچه را در منظر ما قرار داده اند می بینیم که آنرا مباح و مجاز شناخته اند .

حالا برمیگردیم باین قیود تا به بینیم چطور شد که این قیود وضع شد و بجهت جهت وضع شد . می گویند : بشر اولی بطور کامل یا نزدیک بحد کمال مسئله روابط جنسی را بطور اشتراکی عمل می کرد ، و سپس بتدریج جنبه اشتراکی روابط جنسی باطل شد و نظام ازدواج یعنی تخصیص مرد معینی برای زن معینی و همچنین تخصیص زن معینی بمرء معینی با تفاوت در این تخصیص رواج گرفت .

باید پرسید : آیا این موضوع بدون سبب و جهت پیش آمد ؟ و آیا جریان امور با وضع اباحی دوران اول سروسامانی داشت و در میان مردم امنیتی و آسایشی از این جهت برقرار شد ؟ یا اینکه منازعه در

باره مالکیت زن چنان کشتارهایی را در میان مردان راه انداخت که در نتیجه آن ملتفت شدند که بهترین طریق این است که هر فردی مالک زن خودش باشد و دیگری حق تجاوز با او را نداشته باشد ؟

سپس نظم و انضباطی در امور پیدا شد و هزاران سال این وضع ادامه داشت و اضطراب و هرج و مرج از بین رفت و جز در موقعی که یک فرد تبه کاری متعرض زن دیگری می شد ، نظم و انضباط برقرار بود و زود خوردی در کار نبود ؛ ضمناً مردم متوجه شدند که هیچ فردی نمیتواند در حدود مخصوص بخودش امنیت داشته باشد مگر اینکه از تعرض بحدود دیگران خودداری کند ، گوا اینکه شهوت و رغبت وی راضی بخودداری نباشد .

آیا این عمل نفاق بود ؟ آیا این عملی که منتهی بامنیت مشترك و مصلحت مشترك همه می شد ، و هر فردی از خانواده خود مطمئن بود و اذیت او بدیگران نمیرسید ؛ نفاق بود ؟

و آیا غلبه مردم بر شهوات شان ، با وجود اصالت و ریشه دار بودن شهوت در نهاد بشر ، بمنظور مصلحت مشترك یسا از بیم اینکه اگر قیود اخلاقی از بین برود مستلزم ضرر و زیان خود شان خواهد بود ، یکنوع مکر و فریب و دروغ تعبیر میشود ؟ که بگویند این اعمال را انسان صرفاً محض خاطر دیگران انجام میدهد .

این چه منطق یسا چه بلائی است که متفکرین قرن بیستم بدان مبتلا شده اند ؟

حالا بجنبه دوم فکر عجیب این نوابع جدید می پردازیم . . .  
اینده ست میگویند : وقار و شهوت کشی و قیودی را که دین و اخلاق و سنن و تقلید ها وضع کرده و آنرا واجب شمرده ، نتوانسته است مانع

هرزگیهای مردان هرزه یا زنان محجوبه هرزه‌ای که مجرمانه مرتکب  
خلافهائی می‌شده‌اند، بشود.

آری این حقیقتی است ولی باید پرسید: درمآورای این حقیقت  
چه اراده‌ای دارند؟

آیا مقصود این است که باید این قیود و تقلیدها را از بین برد و از غفلتی  
که داریم و چشمها را بسته‌ایم دست برداریم؟

برای چه؟ آیا چنین عملی باعث تطهیر و تنظیف آن زنهای هرزه  
یا مردان هرزه خواهد شد؟ و آنها را بفضیلت رهبری خواهد کرد؟ یا  
بالعکس نتیجه این خواهد شد که هرزگیهای پشت دیوار و پشت پرده  
آفتابی و خیابانی شود؟

بما میگویند: امتیاز قرن بیستم توجه بواقع و ترك اوهام  
است!!

بسیار خوب؛ ما این دعا را می‌پذیریم و امر واقع را در نظر  
میگیریم و از نظریات براق و درخشان صرف نظر می‌کنیم . . . . . و  
هی پرسیم:

آیا وضعی که در امریکا و اروپا بوجود آمده؛ نفوس را از طریق  
آزادی تطهیر و تهذیب کرده و سطح اخلاق شان را بالا برده و مردم را بسوی  
فضیلت رهبری کرده‌اند، یا اینکه برعکس، خانه‌ها و مهمانخانه‌ها و کوچه‌ها  
و خیابانها را مبدل برزالت خانه نموده‌اند؟

آیا آنچه را قبلا مردان هرزه اجتماع و زنان ناپاک مجرمانه پشت  
دیوار یا در پرده مرتکب می‌شدند، فعلا «فضلا»! آشکارا مرتکب

نمی‌شوند؟<sup>۱</sup>

یا اینکه خواهند گفت: این عمل آن روزهاییکه محرمانه و در پرده صورت می‌گرفت؛ رذالت شمرده میشد ولی بشکل فعلی که آشکارا صورت می‌گیرد «فضیلت» است!

حالا باید برسید: آقایان «متفکرین» شرقی بصورت مشخص و محدود چه میخواهند؟

آیا میخواهند نفوس را تطهیر و تهذیب کنند و مردم را بفضیلت حقیقی که ناشی از افناع ضمیر و تصدیق وجدان باشد عادت دهند؟ یا اینکه میخواهند رذالتخانه های سرپوشیده را بخیا بان انتقال دهند؟ و بگویند آنچه در آنجا صورت می‌گیرد، فضیلت است! همانطور که فعلا در اروپا و آمریکا معمول است؟



فعلا مجال رد عقیده فروید و اتباع او دایر بر اینکه انسان بذاته و طبعاً مخلوقی است پست و نازل و همیشه بدنبال شهواتش میرود و ناچار

---

۱- بخاطر دارم چندی قبل ضمن مطالعه تاریخ زندگانی آناطول فرانس پادشاه تشرفرانس داشتان جالبی دیدم حاکی از اینکه این مرد «فاضل» در سنین بین شصت و هفتاد روزی در یکی از پارکهای شهر پهلوی زنی زیبا نشسته بود و در ملاعام او را می‌بوسید، و بر کسانیکه از اینگونه لذاذذ بعدر قیود اخلاقی محرومند می‌خندید! و هم چنین در یکی از جراید خبری درج شده بود حاکی از اینکه فلان نماینده مجلس لردها در انگلستان گفت: در فلان گوشه از هاید پارک (لندن) منظره هائی از رذالت دیدم که از گفتن آن شرم دارم و باید جلوی این تظاهرات حیوانی گرفته شود.

( مترجم )

باید بوسیله زبان آوری شهوات را کوبید و با اینکه آنرا آزاد گذاشت؛ نیست. ولی در کتاب «الانسان بین المادیة والاسلام» فصل مخصوصی را بردگفته های فروید اختصاص داده و بسیاری از افکار او را در آن کتاب نقض کرده ام.

اینک با کمال اختصار آنچه را از نظر اسلام در آنجا تشریح کرده ام یادآوری میکنم و میگویم:

اسلام با سرکوب کردن نیروی حیاتی - چه جنسی و چه غیر جنسی - موافق نیست بلکه وجود آنرا از جهت اینکه در طبیعت بشر امری است واقع، اعتراف میکند؛ بدلیل آیه مبارکه:

« زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و القناطیر -  
المقنطره من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحراث  
ذلك متاع الحیاة الدنیا . . . »

و از آنجائیکه دلخوشیهای زندگانی دوست داشتن زن و فرزند و طلا و نقره و اسب و گوسفند و کشتزار است و در نظر همه افراد بشر محبوب و مطلوب است، اسلام آنها را برای مردم زینت شناخته و بوجود این لذتها اعتراف کرده است، و با اعتراف باینکه این موضوعات ذاتاً اصالت دارند و حق این است که این رغبتها باید اشباع شوند، نظر اسلام این است که این خواستهها باید تنظیف و تطهیر شوند و بصورت پاک و پاکیزه ای مورد استفاده قرار گیرند و هدف این تطهیر و تنظیف این است که در پایان امر رفع ضرر از فرد و اجتماع شده باشد و حدودی را که اسلام برای این منظور در نظر گرفته این است که انجام آن برای فرد شاق نباشد و تصریح شده است که:

« لا یکلف الله نفساً الا وسعها »، یعنی خدا بر هیچ فردی جز -

بمقدار توانائی او وظیفه و تکلیفی بار نمیکند .

این مطلب براساس علمی محسوس و ملموس استوار است حاکی از اینکه انسان بالفعل قابل تهذیب است و این درجه از استعداد تهذیب در حیوان وجود ندارد بلکه در میان تمام مخلوقات خدا این خاصیت مخصوص انسان است .

این تحدید مختصر در باره نظر اسلام برای منظور ما کافی است و مطلب این است که اسلام با طبیعت بشری قدم بقدم همراه است و نیروی حیات را سرکوب نمیکند ؛ بدین جهت مردم را بنفاق و امیدارد زیرا از مردم چیزی نمی خواهد که محتاج به نفاق بشوند ....

مثلاً بمردم نمیگوید که احساس رابطه جنسی بذاته زشت است و کثیف و خودتان را از این احساس تطهیر کنید و برکنار باشید .

و از آنجائیکه مردم بحکم فطرت مجبورند بدعوت جنسی جواب مساعد بدهند اگر دستور خلافی بآنها داده شود چون از اجرای آن دستور عاجز می مانند البته نفاق خواهند ورزید تا مطابق آن دستور عمل کرده باشند ولی وضع تعلیمات اسلام اینطور نیست بلکه بمردم می گوید : رابطه جنسی امری است بسیار طبیعی و حتی بی اندازه ذاتاً پاک .

پیغمبر (ص) فرمود : از دنیای شما آنچه دوست میدارم دو چیز است : عطر و زن ؛ ولی روشنائی چشم من در نماز است .

از این گذشته اسلام که مردم را دعوت می کند تا بموقع یعنی در اول فصل بلوغ ازدواج کنند ، دعوت صریحی است برای بهره مندی از رابطه جنسی . ولی سعی اسلام در این است که مردم در بهره برداری از لذت رابطه جنسی روش حیوانات را پیش نگیرند بلکه بنحوی اقدام

کنند که درخور مقام انسان باشد. و اگر مردم در این موضوع مطیع تعلیمات دینی شان باشند نه نفاق در کار خواهد بود و نه احتیاجی بنفاق خواهند داشت بلکه با صراحت کامل عمل جنسی را انجام خواهند داد .  
وضع باقی تعلیمات اسلام نیز چنین است که نه مستلزم حرج است و نه نفاق .

کسانی که در مشرق زمین اوضاع و احوال را با حوادث و رویداد های محیط کلیسا در اروپا مقایسه می کنند یا این معنی را فراموش دارند یا اینکه خود را بفراموشی می زنند ؛ ولی چه باید کرد ؟ در نظر « متجددین » اینها همه دین شمرده می شود !



چون مردم همه یکسان نیستند ، نمیتوان چنین فرض کرد که تربیت و تهذیب دینی بهر درجه ای که برسد همه مردم را تربیت خواهد کرد و آنها را بسطح عالی تهذیب خواهد رساند و اسلام نیز چنین چیزی را فرض نکرده و نگفته است که همه مردم تعلیمات آنرا از روی ایمان و اخلاص خواهند پذیرفت .

البته یک دسته مردم هستند که هیچوقت ایمان نخواهند آورد و هیچگاه عقیده روح شان را سیراب نخواهد کرد و از نور شفاف آن روشن نخواهند شد ؛ بدیهی است چنین کسانی یا باید آشکارا بر دین خروج کنند ، یا اینکه منافق باشند .

چه بهتر که در امور سیاسی ، این دسته پرده نفاق را پاره کنند تا اینکه مردم با ایمان از آنان بر حذر و همیشه مراقب شان باشند .  
لیکن وضع امور اخلاقی صورت دیگر و حکم دیگری دارد ؛ بدین



جهت خوب نیست که مردمان فاسد و ساقط ، رذالتها را آشکارا در کوچه و خیابان مرتکب شوند ؛ زیرا این عمل موجب گستاخی مردمان مردد و باعث فساد افراد محافظه کار خواهد شد و نتیجه نهائی این خواهد بود که همه اجتماع برذیلت گرایند ؛ نه اینکه بصورت اهل فضیلت در آیند .

دلیل این امر همان وضعی است که در اروپا روی داده است ؛ و نباید خودمان را فریب دهیم و رذایل شان را فضیلت بدانیم ؛ و تسلیم ادعای شان بشویم که آنها واقع بینند .

آری ! واقع بینند ولی در سطح حیوانات ؛ و حال اینکه شایسته این بود که در سطح انسانیت واقع بین باشند .

نکته دیگری که باید بدان توجه داشت این است که چه آنها را معذور بدانیم و چه معذور ندانیم ، اوضاع و احوال و شرایط آنها در اروپا طور دیگری است و شرایط ما غیر از آنها است و فهم آنها نیز در باره عقیده غیر از فهم ما است که نباید آنها را بآنچه قدرت ندارند مکلف دانست و هم چنین آنها محتاج بنفاق نیستند .

بهر حال وظیفه ما این است که مردم را بسطح رفیع انسانیت برسانیم و بذرفضیلت حقیقی را در نفوس شان بپاشیم تا اینکه از ته دل و عمق وجدان بدان معتقد شوند نه بوسیله قید خارجی محکمی آنها را مقید کرده یا اجازه دهیم پرده ای روی کارهای شان بکشند .

لیکن اگر وضع طوری باشد که از انجام چنین وظیفه ای عاجز بمانیم .... نه از آنجهت که سوء نظری داشته باشیم یا اینکه در نظام و رژیم ما فساد وجود داشته باشد ، بلکه از لحاظ وجود انحراف در شخصی که نمی خواهد بسطح رفیع انسانیت ترقی کند بلکه می خواهد در

سطح حیوانیت بماند . . . درچنین موقعیتی باید با قدرت قانون، سنن و مقررات خودمان را براو تحمیل کنیم . . .

درچنین صورتی اگرچنان مردمی از ترس قدرت قانون و مقررات بخواهند با نفاق زیست کنند ، چه اهمیت خواهد داشت ؟ و در هر حال باقی ماندن درچنین وضعی بدراجات بهتر از آنستکه اجازه دهیم درمیان مردم سرمشقهای زشت و فاسدی باشند که باعث تشویق و تشجیع مردم مردم و موجب فساد صلحا گردند .

چیزیکه خطرناکست این است که درمیان مردم اختلال و فساد عقیده شیوع یابد و بجای اینکه مقید و مکلف باجرای وظایف و مقرراتی باشند آشکارا راه فساد درپیش گیرند .

اگرچنین شد و همه بطوریکه نخواست آشکارا فاسد شدند دیگر جامعه و اجتماع بطور کلی منهدم و نابود خواهد شد .

## بالاتر از واقع

من دوستی دارم که دارای صفات مخصوصی است که مرا ناراحت مینماید. او مثلاً در نقل حوادث و مطالب عادی و معمولی اصرار دارد تمام تفصیلات و جزئیات را موبمو و بدون اندک تقدیم و تاخیر بگوید، در صورتیکه من این وضع را در غیر از مباحث علمی و مسائل مهم فکری که احتیاج به تتبع و دقت و بررسی کامل دارند، نمی پسندم و از آن تنفر دارم.

خیلی اتفاق میافتد که این دوست من یکی از داستانهای را که قبلاً گفته است با تمام جزئیات و نقطه به نقطه تعریف و تکرار میکند. من که طبعاً از شنیدن تکراری هر چیز تنفر دارم این شرح و تفصیلات خسته کننده که با تکرار خسته کننده تر برایم بلائی میشود و سخت ناراحت کننده است.

مثلاً میگوید: شما داستانی را که در لندن و یا پاریس یا برلین یا

جای دیگر در فلان شب برای من اتفاق افتاده نشنیده اید - در صورتیکه قبلاً ده بار از او شنیده‌ام - و سپس شروع به نقل داستان میکند و بهمان ترتیب سابق، حرف بحرف، قضیه را تکرار میکند و حتی اشعاری را که در ضمن حادثه گفته و افکار و تخیلاتی را که در آن وقت بفکرش رسیده با حال مخصوص ادا میکند و تازه توقع هم دارد که من تحت تأثیر جزئیات قضیه واقع شوم و مثل کسیکه برای اولین بار حادثه‌ای را میشنود عکس - العمل از خود نشان دهم. در غیر این صورت نسبت به او بی اعتنا و بی توجه بحساب می‌آیم .

این تکرار و روده درازی او منحصراً به گفته‌های خودش نیست و در مورد گفته‌های دیگران هم همین عادت را دارد، مثلاً چیزی از من سؤال میکند، جوابش را میدهم و به مقدار کافی برای او توضیح میدهم ، پس از چند روز دوباره با همان بیان و لهجه اولی همان مطلب را می‌پرسد، درست مثل اینکه در آن خصوص تا کنون چیزی از من نشنیده است . من هم از تکرار کردن مطلبی خوشم نمی‌آید و از اینکه مجبور شوم چیزی را دو بار بیان کنم رنج می‌برم .

با همه اینها، این دوست من حساس و زودرنج هم هست و با کوچکترین اشاره‌ای عواطف و احساساتش جریحه‌دار میشود و از مسائل کوچک غیر قابل اعتناء مسائل بزرگی خلق مینماید .

اتفاقاً من هم برعکس او، عادت دارم که با دوستان خود ، ساده و بدون تکلف و دور از تشریفات صحبت کنم و خوش ندارم که یکی از دوستانم (آنها با حساسیت) مرا وادار کند در هر کلمه از گفتارم توجه داشته باشم و مقید باشم که مبادا بدون توجه چیزی را که به او برخورد دارد بگویم ،

و علاوه بر اینها من در گفتارم صراحت فوق العاده‌ای دارم و انتقادات خود را نسبت بدیگران در حضور خودشان و بدون پرده پوشی مطرح می‌کنم .

از اینها گذشته این رفیق من ناراحتیهای دیگری برای من پیش می‌آورد . مثلاً برای ساعت معینی قرار ملاقات میگذارد، يك ساعت یا بیشتر تأخیر میکند یا اصلاً نمی‌آید با اینکه میداند حالت انتظار اعصاب مرا خورد میکند، سپس از من عذر میخواهد و من هم علی‌رغم ناراحتی که دارم عذرش را میپذیرم و اگر احیاناً در اثر پیش آمدی و بدون تقصیر من خلف وعده بکنم، او چنان متأثر میشود که نه عذر مرا میپذیرد و نه بزودی زنگ کدورت از آینه خاطرش زدوده میگردد.

گاهی از اوقات در حضور من ، نسبت به دیگران هم کارهای ناشایسته‌ای انجام میدهد من ناراحت میشوم و بخاطر حساسیت فوق العاده‌ای که دارد ، نمیتوانم حتی با لطیف ترین تعبیرات او را تنبیه نمایم و ناچار باید در نهایت بردباری هضم نفس کنم و ناراحتی را تحمل نمایم .

خلاصه نسبت بمن خسته کننده است . با اینحال نمیخواهم ادعا کنم که وی در تمام موارد خطا کار است و حق با من است . نه، ممکن است در بعضی موارد من اشتباه کنم و یا ممکن است در پاره‌ای موارد هر دوی ما درست فکر و عمل نمائیم ، منتهی بین دو نفر از نظر طبیعت ، اختلافات و تفاوت‌هایی هست و حتی در تمام موارد و جمیع مسائل نسبت بخود من هم ناراحت کننده نیست ، بالاخره او هم انسان است و قلب انسانی را در سینه خود دارد آنهم دردورانی که روح و قلب انسان واقعی بسیار کمیاب

و نادر است .

فقط میخواهم این حقیقت را بگویم که : هیچ يك از جلساتی که من با دوستم شرکت داشته باشم بدون يك عمل نفرت آور و ناراحت کننده برگزار نمیشود و این ناراحتی از آن جهت برای من سنگین میشود که نمیخواهم ناراحتی و ملالت خود را - بخاطر حساسیت او - ظاهر کنم و میل دارم که نسبت به اواظهار علاقه و نسبت بگفته های اواظهار توجه نمایم .

این يك واقعیتی است . انصاف اینست که من هم وقتی مواجه با چیزهایی که باطبعم سازگار نیست و بلکه در نقطه مقابل طرز تفکر و طبیعت من واقع است می شوم حق دارم که ناراحت و ملول شوم .



باهمه اینها که گفتم خیلی از اوقات احساس میکنم که راستی این شخص را دوست دارم و بدون تکلف و از صمیم قلب متمایل باو هستم و او را با همه افکار و رفتار زشتش به دوستی قبول دارم ، همان چیزهایی که از لحاظ «حقیقت و واقعیت» زننده و ناراحت کننده است . همان روده درازی ها و پرحرفی ها ، همان تکرار کردن های خسته کننده ، همان سئوالات پی در پی و یکنواخت ، همان حساسیت و سرعت تآثر بیرون از اندازه و همان اعمال و رفتاری که باعث ناراحتی دیگران میشود . گاهی است که این شخص را با همه این کج رویها که «واقعیت» دارند ، بدون تکلف و دور از تصنع و تظاهر و از صمیم قلب و حتی بدون تحمیل بر اعصاب دوست دارم و از اولذت میبرم . چرا چنین میشود ؟ آیا در این حال واقع و حقیقت عوض شده ؟

قطعاً نه. حقیقت بجای خود ثابت و پایدار است.

بلکه در این حال و آن لحظه من «بالا تر از واقعیت، میباشم  
این صحیح است که برای همیشه نمیتوانم فوق «حقیقت، و بالا  
از «واقعیت، باشم ولی این حال در لحظات خاصی اتفاق میافتد، هما  
لحظاتی که من احساس میکنم راستی انسان هستم، بهمان اندازه  
«واقعیت، بالا رفته‌ام.



بدون شك «حقایقی» در این جهان هستند.

اما اینهم تردیدی ندارد که چیزهایی بالاتر از «حقایق» یاف  
میشود. این خود حقیقتی است و این حقیقت دوم همان «انسانیت» است  
در آن لحظات کمیابی که بشر اوج میگیرد و از «واقعیتها» بالاتر میرو  
حالی نیست که بشر از این جهان جدا شده و نبایستی وجود او را در ای  
جهان در این حال ندیده گرفت، بلکه این حال که تحقیقاً پیش می‌آید  
جزء حقایق است و در مقام سنجش حقایق، این حقیقت خود جای بلند  
را اشغال کرده.

البته درختان گل هر روز گل نمیدهند. دوران محدود و در عی  
حال کوتاهی گلها بر درختان شکفته میشوند ولی کوتاه بودن دوران گل  
نباید سبب شود که این روزهای ارزنده و لحظات پراز بهجت و طراو  
را از شمار ایام واقعی زندگی درختان گل حذف کرد و آن راهیچ شمر،  
اگر این دوران را بحساب نیاوریم و ندیده بگیریم از لذت مناظر زیبا  
روح افزای گلها محروم خواهیم ماند، و برعکس اگر به این ایام بصور  
دوران کمال و نتیجه وجود درخت گل توجه کنیم باشوق و شغف به انتظ

آرروز بنشینیم از آنها بهره کافی در زندگی خواهیم داشت . و راستی آیا همین منظره گل‌های شکفته در دوران گل ، گلستان ، نتیجه و ثمره اصلی وجود آن نیست ؟

درست حالات مخصوصی که برای انسانها گاهی پیش می‌آید که «انسانیت» گل میکند و بمعنی واقعی خود ظهور مینماید ، میوه مطلوب انسانیت است ، و اگر چه لحظات کوتاه و کمیابی است ولی در عین کوتاهی و کمی بایستی در جهان هستی جای بلند و مقام والا ئی برای آنها در نظر گرفت .



اروپا در نهایت خامی و نادانی به عنوان توجه به « واقعیت و حقیقت » زندگی بشریت ، این اشراقات نفسانی و این مشاعر و عواطف شریف و این فضائل انسانی را از برنامه زندگی خود حذف کرد و در حقیقت این « واقعیت » که مورد ادعای اروپائیان است ، مربوط بزندگی خود آنها است و نه زندگی بشریت .

آن واقعیتی که قسمت مهم و حساسی از حقایق زندگی را بحساب نمی‌آورد و از برنامه « حقیقت » حذف میکند ، خودش فرسنگها از حقیقت و واقعیت فاصله دارد .

برق آسمانی فقط یک لحظه اشراق دارد و در همان لحظه کوتاه آنچنان قسمتی از روی زمین را روشن میکند که هزاران چراغ باتابش ممتد خود نمیتوانند چنان اثری را داشته باشند . در حال حاضر علماء و دانشمندان جهان در صدد برآمدنند که از همین لحظه کوتاه و پرنیروی تابش برق ، استفاده کنند و آنرا مهار نمایند و در خدمت بشر بگذارند و نگذارند



آن نیروی عظیم ولی آنی وزود گذر، هدررود. خیلی بجا است که دانشمندان روان شناسی و علماء اخلاق و علم الاجتماع در فکر استفاده و بهره برداری از اشراقات و افاضات کوتاه مدت افکار و ارواح عالی بشریت برآیند و نگذارند این نیروی عظیم و منبع کمالات بیحد در کرانه های جهان بشریت نابود شود و هدررود.

ولی اروپا که در حال حاضر تسلط بر جهان دارد، اصرار میورزد که این حقیقت با ارزش از زندگی بشریت حذف شود و بشریت در همان جهان تنگ «ماده» (حقیقت ادعائی آنان) محبوس بماند.

در سایه همین فلسفه غلط که منکر قدرت ارتقاء بشر بمافوق «حقایق مادی» نظریات داروین، مارکس، فروید و پراگماتیسم روئیده و رشد کرده و مکاتیب هنری مادی بوجود آمده که روح و نفس و انسانیت انسان را لجن مال کردند و واقعیت و ارزش آنرا منکر میشوند.

داروین (در این دوران اخیر) اولین کسی بود که حقیقت انسان را فقط «حیوانی مادی» معرفی کرد زیرا در نظر تنگ او واقعیت چیزی جز جنبه مادی حیوانی نبود و با الهام از همین فکر، انسان را از نسل حیوان معرفی نمود و در گرداب امواج غرور این فکر و این کشف چنان غرق شد که نتوانست بفهمد در وجود انسان مبادی و منابع دیگری هست که اثری از آنها در وجود حیوانات به چشم نمیخورد و طبعاً موفق نشد که بفهمد انسان میتواند بالاتر از «واقعیت حیوانی» باشد. اگر در تنگنای نظریه محدود کننده خود گرفتار و گیج و گم نشده بود لاقلاً بایستی این رادرك میکرد که تطبیق همان «اصل تکامل» خودش منتهی به این خواهد شد که انسان مقامی بالاتر از «واقعیت» محدود حیوانیت دارد. زیرا

طبق همان نظریه ، هر موجود مرتبه غالی تر، صفاتی را داراست که مراحل پائین تر آن صفات را ندارند . موجوداتی هستند دو گوش دارند که موجودات مرحله قبل از آنها فاقد آند ، موجوداتی هم چشم دارند که نسل سابق نداشته اند و طبقه ای از موجودات اند که دارای روحند درحالی که گذشتگان آنها از آن بی بهره بوده اند .

**مارکس و انگلس** هم دم از واقعیت انحصاری « ماده و اقتصاد » زدند و گفتند در جهان چیزی غیر از ماده نیست . این موجود مادی بشر است که شاعر او را ساخته و اداره میکند و این شاعر و نفسانیات بشر که بوجود مادی او فرمان میراند ، تنها تولید و ابزار تولید و روابط تولیدی است که وضع و شکل نهائی اجتماع را بوجود می آورد و افکار و عقاید و عواطف بشریت را رهبری می نماید . تنها همین حقیقت است و غیر از این چیزی نیست !

البته ما منکر نیستیم که ماده و اقتصاد و تولید در اجتماع بشر حقایقی هستند و آثار مهم فوق العادای دارند. ولی حرف اینست که آیا غیر از اینها چیز دیگری نیست ؟

حقیقت بزرگ و مهمی که مارکس از آن غفلت کرده اینست که روح و نفس انسان نمیتواند در همین مظاهر احتیاجات مادی و اقتصادی از قبیل غذا و مسکن و لباس و جنس مخالف محصور بماند ، گرچه اینها در زندگی بشر نقش اساسی و تعیین کننده هم دارند . و نمیشود ادعا کرد که تمام افعال و افکار و عقاید بشر در سراسر تاریخ طولانی بشریت، مظاهری از احتیاجات مادی و محصولی از فعالیت های مادی و اقتصادی اوست . گرچه میشود گفت که اقتصاد معمولاً نقش اساسی زندگی بشر را داشته

ولی قطعاً تمام زندگی و همه چیز آن ( آنطور که مارکس ادعا می کند )  
نموده و نیست .

از طرفی در زندگانی اجتماع بشر ، نمونه های فراوانی از ارزشهای  
مختلف وجود دارد که ابدأ ریشه اقتصادی ندارند و فقط متکی به روان  
و فکر و نفس میتوانند باشد و با اصول مادی و اقتصادی ابدأ قابل توجیه  
نیستند .

**فروید** هم در روانشناسی تحلیلی خود ، همیشه از بالا به پائین  
نگاه میکند و آنجا که صفات عالی انسانی را مورد توجه و تتبع قرار  
میدهد فوراً از تمام جوانب صرف نظر کرده و سعی می کند به ریشه های  
مادی پیوند دهد .

درست مثل کسیکه میوه تازه یا گل معطر و خوشبوی و رنگ و یا  
شاخ و برگهای زیبا و دلغریب درختان را از نظر دور دارد و فوراً توجه  
را به ریشه درخت که در خاک فرو رفته بدوزد و بگوید : « واقعیت » فقط  
همین ریشه و یا آن بذر اصلی که در میان گل ولای زمین محو شده است  
و چیزی غیر از این نیست .

آری ؛ این ریشه و این بذر « حقیقت » هستند اما آیا در حال  
حاضر حقایق دیگری در باغ وجود ندارد ؟ آیا این میوه های شیرین و آن  
رنگهای مسرت بخش و آن گل های معطر در شمار حقایق نیستند ؟ و فقط  
ریشه گل آلود حقیقت دارد ؟ !



هنرهای جدید همین راه جاهلانه را بخيال اینکه راه زندگانی  
حقیقی را یافته اند می پیمایند . هنرمندان و نقادان جدید ، هنر قدیمی

را که به جهت معنوی و بخش سفید از حقیقت انسان توجه کامل داشته‌اند و آنرا کمال فضائل انسانی میدانسته‌اند بپاد مسخره میگیرند و در مقابل آنها ادعا دارند که جنبه واقعی و حقیقت انسانیت جنبه‌های مادی و اقتصادی و خلاصه بخش سیاه از وجود اوست میباشد. یعنی برخلاف مکاتب قدیم انسان را به جنبه‌های رزق‌یابی او منحصر میکنند! و اصولاً بحث از فضیلت و رذیلت را جزء مباحث ارتجاعی و میراث دوران‌های منحل گذشته که هدف از زندگی و هنر و صنعت همگی را اخلاق میدانسته معرفی می‌کنند و می‌گویند در جهان امروز بایستی دور از خرافات و اوهام به جنبه‌های مادی زندگی انسان که فقط همان «حقیقت» دارد پرداخت.

در سایه همین طرز تفکر هنرمندان غرب انسانیت را مضمحل کرده و انسان‌ها را در لجن‌زار شهوات و خواص حیوانی و پست فطرتی و عواطف و احساسات خالی از فضیلت و خلاصه تمام صفات حیوانی **اللجن** مال کرده‌اند! اینست هدف زندگی و ارزش انسانی در مکاتب هنری جدید! همان‌طور که در سراسر مظاهر هنرشان هویدا است!

من نمی‌خواهم بگویم که بشر فرشته است و هنرمندان باید او را بصورت ملائکه مجسم سازند. اما می‌گویم باید در هنر جدید توجه به «واقعیات» ارزنده و اساسی بشریش از توجه به جنبه‌های کم‌اهمیت شود و بیش از آنچه به جنبه‌های مادی و شهوات و امیال حیوانی توجه می‌شود به فضائل نفسانی و آن لحظات عالی و درخشنده زندگی توجه نماید. زیرا هدف از زندگی فقط ادامه آن نیست؛ هدف اصلی رسیدن بمراتب کمال و جمال است که در سایه تقویت شئون معنوی بشر تأمین

می گردد .

احتیاحات و خواسته های طبیعی جسمی انسان « حقیقتی » است ،  
غلبه تمایلات فطری بشر بر مبادی معنویت و فضائل عالی انسانی « حقیقت » ،  
دیگری است ، ضعف انسان و تسلیم او در مقابل امیال و شهوات هم  
« حقیقتی » است ولی فوق این حقایق « قرار گرفتن انسان در بعضی از  
حالات که انسانیت او بروز مینماید » نیز حقیقتی است و هر انسانی میتواند  
آنها را در وجود خویش ، در لحظات حساسی از زندگی ، احساس نماید .  
هنرمندان بایستی تمام این حقایق در حد خود ، بدون تبعیض  
پرسند .

اینکه ما هنرمندان را دعوت به پاك كردن هنر از آلودگی وضع  
موجود مینمائیم ، غرضمان این نیست که جهان هنر را از جسمانی و حیوانی  
و جنبه های مادی و شهوانی بشر را فراموش کند و از برنامه هنر حذف  
نماید و انسان را بصورت فرشته ای عاری از خطا و هوی و هوس نشان  
دهند ؛ بلکه غرض اینست که بخاطر اهمیت و ارزش لحظات و حالات  
« فوق واقعیت » بایستی هنر بخش عظیمی از نیروی خود را در راه تقویت  
این واقعیت صرف کند و با تمرکز دادن اشعه تابناك هنر در این مرحله  
امتیاز و ارزش آنها مشخص و مبرهن نماید .

داستان « و سوسه شیطان » نوشته آقای « عبدالحمید جودت سحر »  
برای بیان من مثال خوبی است . نویسنده در این اثر خود ، داستان جوان  
متدینی را که تحت فشار اغواء صحنه های گمراه کننده واقع شده مطرح  
می کند ، قهرمان این داستان در ابتدا برخورد با این صحنه ها و مواجهه  
با دیوشهوت ، روح پاك و بی آلایش سخت متأثر و متنفر و ناراحت می شود

ولی رفته رفته تحت تأثیر دیو نیرومند هوی و هوس واقع می شود و کشاکش عجیبی بین نیروهای معنوی و غرایز حیوانی او در میگیرد . سرانجام در گرداب امواج متلاطم وجود خویش فرو میرود و مرتکب عمل خلاف عفت می شود و دامن پاکش آلوده می گردد . در اینجا نویسنده قیافه زشت و شوم فاحشه را خوب ترسیم میکند . لابد طرفداران انحصار « حقیقت » در ماده و لذت و ..... مایلند که داستان بهمینجا خاتمه پیدا کند و « واقعیت » بر خیال و وهم پیروز گردد !

در اینجا است که راه نویسندگان و هنرمندان با فضیلت از راه و روش دشمنان فضیلت جدا می شود . نویسنده داستان که برای فضیلت قلم برگرفته خواننده را در حالیکه در پرتو انوار تابناک هنر، صحنه جرم را مشاهده می کند، را نمی سازد ، بلکه اشعه هنرش گوشه دیگری از « حقیقت » را روشن میکند ، و جلوه واقعی انسانیت را نمایش می دهد .

داستان را به آنجا میرساند که جوان خطا کار متوجه لغزش و گناه و آلودگی خود شده ، پشیمانی و انزجار از گناه سراسر وجودش را فرا گرفته ، منظره جوان را که در ظلمات سیاه چالهای هوس گرفتار شده و برای نجات از آن و رسیدن بنورانیت فضیلت و پاککی ، دست و پا می زند و سرانجام موفق میشود که باب رحمت و مغفرت الهی را باز کند و نوری تابناک از آن مبدء نور وجودش را روشن کرده و توبه مینماید ، در چنین حالی که اشعه نورانی هنر نویسنده ، صحنه پراز فضیلتی را روشن نموده و در معرض دید خواننده قرار داده و خواننده را محو تماشای آن نموده است او را در حال تماشا میگذارد و داستان را خاتمه می دهد .

واقع بین‌های اروپائی میگویند: احلام و اوهام فضائل عالی انسانی را از خود دور کنید و بیایید مثلما واقع بین و حقیقت جو باشید !  
 کجا رفت آن فداکاریهایی که تاریخ از قهرمان‌های خود نقل می‌کند؟ وجه شد آن گذشته‌ها و غلبه بر هوی و هوسها و بالا رفتن از واقعیتها که در مورد گذشتگان نوشته‌اند؟ و کجا است آن شجاعت‌ها و شهامت‌هایی که اساطیر به عده‌ای از افراد بزرگ نسبت میدهند؟

میگویند: همه اینها بافته‌های خیالات نسلهای گذشته است که میخواسته‌اند با معرفی کردن پیغمبران و قهرمانان خود ما را غافل کنند و فریب دهند! پس چه بهتر که فریب این اساطیر را نخوریم و واقع بین باشیم و حقیقت زندگی انسان را که مخلوطی از تمایلات و خواسته‌های غریزی و شهوی است ارزیابی کنیم. تمام صحنه زندگی مملو از برخورد و تصادم و تعارض این تمایلات میباشد. در این کشمکش و تصادم اصولا حقی در میان نیست، حق همانست که بچنگ می‌آید و صاحب قدرت است و بس.

میگویند: اگر انبیاء و قدیسین و قهرمانان بزرگ تاریخ و مصلحین بشریت را روی میز تشریح بگذاریم وزیر میکروسکوب با دقت آنها را بررسی نمائیم خواهیم دید که در وجودشان از آن چیزهایی که داستان سرایان تاریخ بآنها نسبت میدهند خبری نیست و در آن روح بلند و عالی که معرفی کرده‌اند جز نقاط ضعف انسانی چیزی نمی‌بینیم، هرچه بیشتر دقت کنیم غیر از انحراف از مسیر حقیقت زندگی بجیزی بر - نمی‌خوریم !!

اینها با مفاخر تاریخ بشریت، چنین برخورد دارند و شخصیت عظیم آنانرا این طور مورد بررسی و تحقیق قرار میدهند. نقاط ضعف (ادعائی) آنها را آشکار میسازند و لکه های (خیالی) نامناسب زندگیشان را تشریح میکنند و تمام فضائل و نقاط درخشان روحی آنها را بخاطر بزرگ نشان دادن نقطه ضعف، عمداً و با سوء نظر میپوشانند. اینست «واقعیت» احمقانه ای که دنیای مادی غرب بآن توجه دارد. من نمیدانم بشریت چه نفعی از تحقیر و لکه دار کردن بزرگان تاریخ میبرد؟

من معتقدم که چون این نسل موجود از کسب فضائل بشری عاجز است و نمیتواند خود را به قله شرافت و انسانیت که آن انسانهای شریف رسیده اند برساند از این جهت سعی میکند که آنها را از مقام بلند شان تنزل دهد و در لجن زاری که خودش فرو رفته و دست و پا میزند آنها را مثل خود لجن مال کند. وجود نظافت و پاکی است که کثافت ها را رسوا میکند. و این بلندی و بلند همت ها هستند که سنده حکومیت پستی و پست فطرت ها و بی شخصیت ها شده اند. این پست ها میخواهند بزرگان را پست نشان دهند تا ضعف و نقص خود را مکتوم دارند و این کثیفهایند که مایلند دامن های پاک را آلوده سازند تا زشتی و قباحات خود را تخفیف دهند.

در صدد این نیستم که اثبات کنم بزرگان تاریخ در سراسر زندگی خود نقطه ضعف نداشته اند و همگی مردانی معصوم و خالی از تمایلات انسانهای عادی بوده اند و ابداً انگیزه شرومایه میل به دنائت و سقوط بر آنها نبوده.

بلکه میخواهم بگویم: بایستی انوار و اشعه بررسی را علی السویه



بر تمام نقاط ضعف و قوت اشخاص پخش کرد و نباید پنداشت که اگر فقط به جهات ضعف مردان بزرگ توجه کردیم و جهات عظمت و اعتبار آنها را از نظر دور داشتیم، واقع بین و حقیقت جو هستیم و اگر بملاك و میزان قهرمانی قهرمانان تاریخ که حقاً فضیلت است توجه نمودیم خرافی و ارتجاعی بشمار می آئیم.

این روش که غریبها در ارزیابی اشخاص پیش گرفته اند و این هدف پست واقعیت محدود به ماده و شهوت که در نظر نسل امروز است، سبب می شود که بشریت از مقام والای خود تنزل کند و راه سقوط در پیش گیرد.

مردم انگلیس مثلی دارند که میگویند: «هدف و مقصدت را سرشاخه درخت قرار بده تا به بدنه ی درخت برسی»

این مثل کاملاً صحیح است. زیرا تجربه نشان میدهد که معمولاً انسان در فعالیت های خود بآن درجه ای که میل دارد نمی رسد. بلکه مقداری کمتر از آنچه هدف نهائی اوست توفیق بدست می آورد. انسان همیشه باید همت خود را متوجه بیش از آنچه که مطلوب واقعی است نماید و اگر از اول کار تصمیم رسیدن بحد معینی داشته باشد معمولاً بآن حد نمیرسد. مثلاً اگر در صد تحصیل پندجاه درصد از چیزی برآید، باید بداند که هدف واقعی او کمتر از پندجاه درصد است؛ زیرا طبق معمول انسان به کمتر از آنچه در نظر دارد میرسد.

پس این هدف گیری جهان امروز برای «واقعیت» زندگی که از اول محدود است، رفته رفته محدودتر و محدودتر خواهد شد تا سرانجام در حدود «حقیقت» زندگی حیوانات برسد.

اسلام برای بشریت هدفی بلند و بسیار عالی، حتی بالاتر از « واقعیت محدود » در نظر گرفته و همین بلند همتی باعث تکامل و ترقی افراد و اجتماع است .

البته اسلام در دستورات خود واقعیت طبیعت انسان و ضروریات و تمایلات جسمانی و مقتضیات جنبه‌ی مادی او را از نظر دور نداشته و دستوراتی که غیر قابل اجرا باشد صادر نکرده و اهداف غیر قابل تحصيلی تحمیل بر بشریت ننموده است .

اسلام عالی‌ترین صفات انسانیت را به بشر معرفی کرده و اهدافی عالی در چشم اندازی وسیع با و نشان داده است و از او خواسته که بطرف آن اهداف عالی که طبعاً همیشه همراه با تلاش برای تکامل است حرکت کند .

جالب اینست که اگر در این راه تکامل ، انسان غفلت ورزد و مرتکب اشتباهی شود که باعث تنزل او گردد ، اسلام چنین فردی را محکوم به سقوط ابدی نمیداند ، بلکه باز هم راه برگشت و تلاش برای کمال را باز میداند و دستور می‌دهد که مأیوس نگردد و همیشه در صدد تحصيل کمال بکوشد . قرآن کریم می‌فرماید :

«... ان الله يحب المحسنين، والذين اذا فعلوا فاحشة أو ظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم - ومن يغفر الذنوب إلا الله - ولم يصروا على ما فعلوا وهم يعلمون . أولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجري

من تحتها الانهار خالدين فيها . ونعم اجرا للعاملين » .

درسایه چنین تعلیماتی بشریت می تواند همواره در حال تکامل و در فکر کسب مقام و مرتبه و در تلاش برای ترقی و تعالی باشد و بمقتضای همان ضرب المثل انگلیسی، اسلام برای تمام افراد بشر عالیترین اهداف را قرار میدهد، تا اکثریت مردم لا اقل به يك مقام نسبتاً عالی و بلندی برسند، البته عده ای از افراد نخبه پیدا می شوند که به والاترین مقام بشریت می رسند و معدودی هم در اثر تخلف کلی از فرامین الهی به درك اسفل سقوط خواهند کرد . و اسلام با چنین برنامه ای کامل و قابل عمل جداً واقع بین است ، البته واقع بینی با چشم اندازی وسیع و در افقی وسیع نه مثل مکاتیب مادی که واقع را در محدوده ای کوچک محصور نماید .

---

۱ - خداوند افراد نیکوکار را دوست میدارد ، و اگر کسی کارزشتی از او سرزد و یا بخودش ستم کرد بیاد خدا افتد و از خدا بخشش بخواهد و چه کسی غیر از خدا گناهان را می بخشد ؟ - و با علم و توجه به گناه اصرار بر ادامه جرم نکند ، چنین افرادی مورد عفو خداوند قرار میگیرند و مستحق بهشت میشوند ، بهشتی که نهرهای آب در آن روان است و همیشه در آنجا بسر میبرند و چه خوب مزدی دارند افراد عامل و فعال .

## روح و جسم

چه رابطه‌ای میان روح و جسم است ؟

این سؤال است که از دوران های خیلی قدیم فلاسفه را بخود مشغول داشته و در عصر حاضر نیز چون دوران گذشته ، مورد بحث در میان دانشمندان و فلاسفه جدید می باشد . و اختلاف نظر فراوانی میان آنها در خصوص این مسئله موجود است .

اکثر فلاسفه قدیم معتقد بودند که روح « جوهر » اصیل و یا لا اقل جوهر اعلای وجودی انسان است و جسم یا فقط مظهر ظهور و بروز روح و نفس و یا محلی برای حلول روح ، و حداکثر جوهریست و ادنای وجود انسان است . ولی با گذشت زمان این اعتقاد که جنبه اصالت و یا اعلای بودن را بروح میداد رفته رفته تضعیف گردید ، تا آنجا که در قرون اخیر مکاتیب تجربی در روانشناسی خواستند بگویند و یا اینکه گفتند : جسم اصل وجود انسان است نه روح ، ماده حقیقت است ، ماده در وجود انسان

منشأً تمام حرکات و نیروهای زندگی و فکری است ، احساس و ادراک و هوش و حافظه و تحرك و تصرف همه و همه از آثار جسم انسان است و آنچه را که ما روح و نفس مینامیم چیزی غیر از انعکاس فعالیت های جسمی و مادی نیست .

سپس علماء غده شناس برای تقویت نظریه اصالت جسم اظهار نظر کردند که تمام فعل و انفعالات انسان و حالات مختلف او معلول فعالیت غدد مختلفی است که در بخشهای مختلف جسم او وجود دارند و حتی غرائز و امیال بشر همه در اثر ترشحات غدد بوجود می آیند . مثلاً حالت خاصی که مادر نسبت به فرزند خود دارد ، خود شعور مستقل شریف یا غیر شریف نیست ، بلکه در اثر غده مخصوصی است که اگر آن غده را از جسم زن بردارند احساسات مادری او از بین خواهد رفت و اگر باز آنرا بمحل خود بر - گردانند و ترشحات خود را از سر گیرد احساسات مادری بمادر بر - میگردد .

از قدیم این فکر بوده است که غریزه جنسی در انسان معلول ترشحات غدد خاصی است و روی همین فکر مردها را برای خدمت در خانه ها و حرم سرا ها خالی از غدد جنسی میکردند . علوم جدید نیز شواهد و قرائن متعددی برای این نظریه اضافه کرد و حتی فعالیت فکری را هم معلول عمل الکتریکی در ساختمان مغز دانست و ترس و شجاعت را در اثر ترشحات غدد « آدرینالینه » که بالای کلیه ها واقعند ؛ معرفی کرد و حقایقی که تجربه در این خصوص اثبات کرده است هم مهم است و هم حیرت انگیز .

ولی راستی آیا میشود گفت که نفس انسانی فقط بروز و ظهوری از

فعل و انفعالات شیمیائی و الکتریکی جسم است و خود حتی جوهر مستقلى نیست تا چه رسد بآنچه که فلاسفه مى گفتند که جوهر اعلا و اصیل وجود انسان است ؟

و آیا تمام آن مشاعر عالی و احساسات فاضله انسان که فلاسفه و علماء علم اخلاق در راه تهذیب و تحصیل آنها کار مى کرده اند و ادیان آسمانى بشر را دعوت بآنها کرده اند و داستانها و زندگانی رجال بزرگ تاریخ آنها را مجسم کرده و نمونه هائی در اختیار بشر گذاشته همد و همه فقط ترشحات غدد و اثر فعل و انفعالات شیمیائی بدن و یا معلول نیروی الکتریکی سلسله اعصاب جسم است ؟

این اختلاف نظر اختلاف کوچکی نیست و این مسئله هم مسئله ساده ای نمى باشد . این اختلاف در ارزش حیات بشریت و انسانیت است که آیا باید با او به عنوان ماده ای معامله کرد و یا او را بعنوان روح بایستی مورد توجه قرارداد ؟ و آیا باید او را برای تهذیب اخلاق و کمال فضائل نفسانی مورد تربیت قرارداد و یا فقط از لحاظ تکمیل مواد شیمیائی بدن و سلامتی جسم باید به او توجه کرد ؟

تمام مسائل اخلاقی و تربیتی بر مبنای اعتقاد به وجود روح و نفس در انسان است . روح است که تهذیب پذیر است ، روح است که علو مرتبه پیدا میکند ، روح است که مبادی فضیلت و صفات عالی انسانیت را کسب میکند و برای جمال و کمال حسی و معنوی عشق میورزد . عقاید و افکار و ایده های مختلف در مورد تربیت انسان بر محور روح و نفس دور میزنند .

اگر حقیقت انسان فقط عبارت از جسم و آثار آن و ترشحات غدد

و نیروی الکتریسته اعصاب باشد، دیگر معنای مورد فکر، عقیده و فضیله چیست؟ و اصلاً چرا در راه تربیت انسان و برای کسب اخلاق عالی فضیلت تلاش کنیم و زحمت بکشیم و از ارزش انسانی سخن بگوئیم؟ چرا انسان را مثل سایر حیوانات در خورد و خوراک و تمایلات خود آزاد نگذاریم تا هر طور که ترشحات غدد و فعالیت های الکتریکی جسمش باو وحی فرستاد و او را هدایت کرد عمل کند؟



### داروین؟

آیا مسئول بوجود آمدن این طرز فکر ماشینی و صد درصد مادی در مورد انسان داروین است؟ بدون شك، داروین یکی از مسئولان بوجود آمدن فکر مادی صرف بودن انسان میباشد، ولی شاید اگر ادعا کنیم که تمام مسئولیت به عهد شخص او به تنهایی است نسبت به او ظالمانه قضاوت کرده باشیم.

اگر مزاج اروپا برای چنین نظریه مادی و ضد فضیلت آمادگی نداشت، داروین نمیتوانست چنین ادعائی بکند و آنهمه از متفکران اروپا بان نظر و عقیده را بدنبال خود بکشد. مسئله آنقدر روشن و واضح است که احتیاجی به اینهمه بحث و جدل ندارد. پرواضح است که انسان نمیتواند بدون غذا زندگی کند و تمام فعالیت های جسمی و فکری و روحی او مرهون تغذیه است در این هم تردیدی نیست.

ولی کیست که بگوید آن قصیده ای که شاعری میسراید و آن تابلوئی که نقاش چیره دست ترسیم میکند، و اثر فکری که دانشمندی بجای میگذارد و آن حالت روحی که برای انسانی با فضیلت رخ

میدهد ؛ تمام اینها با غذا آنقدر ارتباط دارند که میشود همگی را بصورت معادله‌ای صد درصد مادی تنظیم کرد مثلاً چنین معادله‌ای را ترتیب داد :

س ویتامین + ص پروتین + ع مواد نشاسته‌ای + ی آب  
= قصیده‌ای در وصف بهار !

یا = فلان عقیده !

یا = نظریه‌ی هندسی !

اگر چنین معادله‌ای صحیح است ، چرا چنین معادله‌ای در جسم حیوانات که با انسان در مصرف مواد ویتامین و پروتین و نشاسته و آب شرکت دارند بوجود نمی‌آید؟

ما از حیوان که ممکن است فعل و انفعالات او مثل انسان نباشد صرف نظر می‌کنیم و سؤال خواهیم کرد. آن آثار علمی و فکری و ذوقی چرا از تمام افراد انسان سر نمی‌زند؟

مثلاً چرا انسانهای دیگر نظریه‌ای مثل نظریه «نسبیت» انیشتین اظهار نمی‌کنند؟ و یا مثل شکسپیر و داستایوسکی ادبیاتی تحویل نمیدهند؟ و یا چرا مثل مارکنی بی‌سیم را اختراع نمی‌کنند؟ و یا مثل علماء آلمان که در اثناء جنگ متحدین آنها را دزدیدند و او را در بهانه انفجار سلاح هسته‌ای شان کردند، بمب اتمی نمی‌سازند؟

همه این دانشمندان، مثل انسانهای دیگر از ویتامین‌ها و نشاسته‌ها و پروتین‌ها و آب استفاده میکنند و تجربه هم نشان نداده که مغز این نوابغ جهان مواد دیگر-ری غیر از آنچه مغز های دیگران دارد داشته باشد .



راستی اگر ما ترشحات شیمیائی موجود در بدن شاعری را در همان حالی که طبعش آماده شعر گفتن است، برداریم و همان مواد را در بدن يك فرد بی سواد بدون طبع شعر تزریق نمائیم، نتیجه این خواهد شد که شخص جدید فوراً قلم را بردارد و همان اشعاری را که شاعر ما سروده بسراید؟ تاکنون هیچ دانشمندی چنین ادعائی نکرده است.

آری دانشمندان میگویند اگر ترشحات داخلی يك بدن مریض را بگیریم و به يك بدن سالم تزریق نمائیم، مرض فوراً به بدن سالم سرایت میکند چون ترشحات بدن مریض عبارت از مجموعه سمومی است که در سلولها و بافتنهای بدن دومی تاثیر میکند و فعالیت او را مبدل بر خوت و سستی مینماید. و نیز گفته اند اگر سگی مبتلا بمرض بی خوابی شده باشد و چندین روز محروم از خواب شده باشد و در شرف مرگ باشد و در چنین حالی مقداری از ترشحات بدن او را بگیرند و در سگ سالم بی عیبی تزریق کنند، این سگ سالم را که از نعمت خواب و خوراك و حرکت برخوردار بوده است خواهد کشت.

آری همیشه این حرفها را می توان فهمید. جسمی است که از ترشحات جسم مشابه متأثر میشود. لیکن هیچوقت نشنیده ایم که تزریق ترشحات جسمی در جسم دیگر افکار و فنون و عقاید متشابهی را در صاحب جسم دوم ایجاد کند!



مطلب تا اینجا درست ولی نیمی از حقیقت را نشان میدهد، چرا علماء و دانشمندان به نیمه دیگر مطلب توجه نمی کنند و آنرا بحال خود وا میگذارند؟

تمام توجه‌شان را صرف مطالعهٔ تأثیر جسم در نفس یا روح میکنند؛ پس چرا بهمین منوال تأثیر نفس را در جسم مورد مطالعه و تحقیق قرار نمی‌دهند؟

چه بسا مواقعی پیش می‌آید که خسته و دلتنگ و مأیوس از حیات باشم... و بدون اینکه روحم از این معانی خبر داشته باشد آنرا ناشی از ترشحات داخلی غده‌ها و دستگاه‌های دیگر بدنم بدانم... ولی در همین حال فلان شخصی را که دوست میدارم ملاقات میکنم و همه عقده‌های قلبم گشوده میشود.

و با او انس میگیرم و از آن حالت دلتنگی نجات می‌یابم و آن نظر تیره و تاریکی را که دربارهٔ زندگی داشتم فراموش میکنم... و احساس میکنم که ترشحات غده‌ها و دستگاه‌های داخلی، بصورت دیگری در آمد، و عبارت دیگر تغییر وضع فکری خودم را ناشی از فعل و انفعالات مادی نمی‌انگارم، و این جهت تازه را در نفس خودم ترسیم میکنم، باید پرسید چه شد که چنین شد؟ آیا صرفاً انعکاس صورت فلان شخصی در شبکه چشم من محرك این ترشحات گردید؟ و هر گاه این ترشحات را بکارخانه (یا آزمایشگاه) تحویل دهیم و عکس دوستم را بصورت مواد شیمیائی از میان ترشحات بیرون آوریم، آن ترشحات شامل موادی فرح بخش و بشارت آمیز خواهد بود؟

آیا این تأثیر و تغییر وضع که قبلاً توضیح داده شد «عمل نفسی یا روحی» نیست که در فعالیت و نشاط بدنی موثر شد و ترشحات و عملیات شیمیائی بدن را تعدیل کرد؟

**مثال دیگری بگویم:**

دچار خستگی میشوم... باین معنی که ترشحات تعب‌آور خستگی،

سلولهای بدن و بافتهای آنرا مسموم میکند ، در نتیجه از ادامه کار عاجز میشوم و احساس میکنم که احتیاج شدید به استراحت دارم .

سپس ناگهان خاطره ای بذهنم خطور میکند ... حاکی از اینکه مصالح عالی و عقیده ای که بدرستی آن ایمان دارم، عشق و محبتی را که نسبت به فلان شخص در خود احساس میکنم و شوق و رغبتی را که بزیادی کسب دارم و هم چنین عشق و علاقه ای را که در تفوق و برتری جوئی نسبت به فلان شخص در نهاد خودم حس میکنم؛ عزم و تصمیم تازه ای بمن میدهد؛ و همان دم با روحی قاطع دست بکار اقدام و عمل میشوم و احساس میکنم که خستگی از بین رفت و من کسی هستم که می توانم چندین ساعت دیگر کار کنم ... در این مورد نیز باید پرسید چطور شد که چنین شد؟ و این ترشحات تازه ای که ترشحات اول را تعدیل کرد و آن همه سموم را از بین برداز کجا آمد؟

آیا اینها انگیزهای روحی - یا عوامل نفسی نیستند که در فعالیت و نشاط جسمی و تبدل ترشحات بدنی و فعل و انفعالات شیمیائی بدن ، تأثیر کرده اند؟

انرژی و نیروی جسم بشر محدود است؛ و محدودیت آن به حساب مادی، متناسب با نیروی بافتهای بدن توانائی سلولهای آنست. در اینصورت آنهمه شگفتی هائیکه در تاریخ بشر دیده میشود و نشان میدهد که افرادی صاحب عقیده، شکنجه های گوناگونی را تحمل کرده اند که عقل از تصور آن عاجز است، و با اینحال زنده مانده و قوای عقلیشان را از دست نداده اند، و با اطمینان بخدا، بروی حیات لبخند زده اند، در حالی که پاره ای از این شکنجه ها برای دیگران کشنده است و برخی دیگر قوای عقلی آدم را

تباه می سازد، و بعضی چنان غم انگیز و حزن آوراست که انسان را از زندگی مأیوس می کنند؛ ناشی از چه عاملی است؟



با توجه با آنچه گفته شد مسلم است که بین روح و جسم علاقه و رابطه متبادلی وجود دارد.

### باید دید این علاقه چیست ؟

این خاطره در ذهنم خطور کرد که: با صرف نظر از وضع همکاری نهانی بین روح، و جسم، اصولاً بین روح و جسم در عمل و خط مشی موازاتی وجود دارد.

این موازات را در حین نوشتن کتاب «الاسلام بین المادیة والاسلام» در موارد بسیاری ملاحظه کردم. این معنی را در فرق بین احساسات مادری و پدری و در فرق بین احساس جنسی از نظر مرد و زن و در بحث از «نازکی اندام» و لطافت روح ملاحظه کردم.

و نیز متوجه شدم که جسم برای انجام پاره ای وظایف حیاتی ناگزیر است مقداری رنج و زحمت تحمل کند، همان طور که روح مجبور است در طریق تکوین اخلاق و نمونه های عالی آن مقداری عذاب و شکنجه را بپذیرد. ضمناً متوجه شدم که بسیاری از عملیات نفسی بطور وضوح در ذهن مشاهده میشود که با بسیاری از عملیات جسمی شباهت دارد. در همان کتاب ضمن بحث در احساسات مادری و پدری گفتم که احساس مادر نسبت بکودکش طوری است که او را جزئی از اجزاء وجودش می داند و هستی خودش را در هستی کودکش می بیند.

و از ته دل تشخیص میدهد که موجودیت وی با موجودیت کودکش وابستگی دارد و

تحقق هستی اودر تحقق هستی کودک است . و در همانجا گفته‌ام که این احساس روحی بموازات حقیقت جسمی است زیرا نشوونمای کودک در داخل جسم مادر و اتحاد کیان جسمی این دو در یک دوره از زمان طوری بوده است که هر دو از یک خوراک تغذیه میکرده‌اند و هستی هر دو یکدیگر آمیخته بوده است و بعبارت دیگر هر دو دارای کیان واحدی بوده‌اند .

احساس پدر نسبت بکودکش صورت دیگری دارد؛ باین معنی که پدر احساس میکند که کودکش جزءاوست و لسی جزئی درخارج از کیان و هستی وی، و علاقه و رابطه بین این دو بیشتر از آنکه جنبه یگانگی مطلق داشته باشد، رابطه مودت الفت و دوستی است . و این احساس بموازات حقیقت جسمی است، زیرا ماده‌ای که، پدر در تکوین کودک شرکت داشته، ماده‌ای است که از جسم پدر خارج شده و در داخل جسم وی بشکلی که در داخل جسم مادر باقی مانده و نشوونما یافته، باقی مانده است.

نمی‌خواهم بگویم که جهت سیر روح ناشی از حالت جسمی است بلکه نظر من فقط متوجه موازات در سیر و خط مشی است.

و نیز در مورد مسئله احساس جنسی از نظر مرد و زن در همان کتاب گفته‌ام که ؛ خط مشی جسم ناظر بخط مشی روح است، باین توضیح که :

در غین حالی که احساس جنسی را در نهاد زن بسیار عمیق و جامع و شامل می‌بینیم، ملاحظه میکنیم که این احساس در حدود عمل جنسی متوقف نمی‌شود بلکه تا حمل و ولادت و شیردادن و بزرگ کردن کودک

ساری و جاری است و سپس همین بسراسر وجود زن و شئون حیاتی وی از تدبیر خانه و تزئینات و تمایلات و افکار مختلف وی سرایت میکند ... درحالی که می‌نینیم، این احساس از نظر مرد بیشتر به يك جهش سریع مانند جهش برق، شباهت دارد که میکوشد تازود انجام بگیرد، و مرد، پس از انجام گرفتن این منظور دست بکار فعالیت‌های دیگری میشود که جنبه جنسی ندارد و در وضعی قرار میگیرد که عملیات دیگر را بصورت عادی انجام میدهد و دیگر آن جهش حالت جنسی را در این اعمال حس نمی‌کند.

نکته دیگر این است که احساس جسمانی بمسئله جنسی از نظر مرد وزن درموازات این جهت است، زیرا درعین حالی که مرد این حالت بخصوص را در يك نقطه معینی احساس میکند، زن این حالت را در تمام جسمش احساس میکند، گو اینکه اثر آن در نقاط معینی احساس میشود که قسمتی داخل جسم قرار دارد و قسمت دیگر آن در سطح جسم. درباره تحصیل ناز کی اندام نیز اسان متحمل جهد و کوشش زیادی میشود و محتاج بورزش زیادی است که بدون آن نازکی اندام صورت پذیر نیست ولی بعداً که نازکی اندام انجام گرفت خود را سبک می‌بیند و احساس میکند که آزاد شده است.

روح نیز به همین منوال وقتی که بخواهد لطیف شود محتاج بورزشها وسی و کوشش و امتناع از پاره‌ای رغبتها و تمایلات است تا اینکه بمرحله زیبایی و لطف برسد ولی پس از تحمل سعی و کوشش باین منظور میرسد و احساس میکند که سبک و آزاد شده است.

در همان کتاب بموضوع وظایف حیاتی از قبیل نمو دندان برسبیل

مثال اشاره شده و گفته‌ام که عمل نمو دندان مستلزم تحمل اندکی درد و زحمت است که اگر جسم استعداد تحمل مقداری درد بلکه تحمل مقداری شکنجه را نداشته باشد ممکن نیست که این وظایف حیوانی به سهولت انجام شود. بهمین طریق تکوین اخلاق و نمونه های اعلاى اخلاقى نیز محتاج به تحمل مقداری درد است و روح انسان بموازات استعداد جسمی برای تحمل درد آمادگی دارد. پس از تحمل مقداری رنج و زحمت موفق میشود تا اخلاق عالی و نمونه های اعلاى اخلاقى را در نفس متمکن و مستقر سازد.

از این نمونه تمثیلات برای روح زیاد است که وضع آن از هر جهت شبیه وضع جسم است.

عضلات جسمی بر اثر ورزش مهمترو با بکار انداختن یکدوره طولانی نیرومند و ضخیم می‌شود و بالعکس اگر بحال خودش گذاشته شود سست و ضعیف می‌شود و چه بسا که از وظایف خودش بازماند.

خصائص نفسانی نیز در همین حکم است که اگر بخواهیم نیرومند شوند باید روح را بکار و فعالیت و ورزش وادار کنیم، ولی اگر آن را بحال خودش واگذاریم بقدری سست و ضعیف می‌شود که گوئی اصلا وجود ندارد. و از اینجاست که بنده نمیتواند در کارهای مرد آزاد مداخله کند، زیرا اصولا کیان نفسی و روحی او با کیان مرد آزاد فرق دارد زیرا دستگاه مداخله و تأثیر را بکار نمی‌اندازد؛ و بدین جهت است که استعمار بعبودیت فکری و روحی و نفسانی ملت‌ها می‌پردازد زیرا حق آزادی و مداخله و تأثیر را از ملت‌ها سلب میکند و بمرور آیام آنها را بنده و برده می‌سازد.

گاهی جسم انسان بمواد شیمیائی که بصورت ویتامین هائی تهیه شده محتاج میشود ، لیکن این ویتامین ها وظیفه کامل غذائی طبیعی را انجام نمیدهند ، زیرا جسم از غذائی که آنرا هضم میکند بهتر استفاده میکند هر چه را لازم دارد میگیرد و زواید آنرا طرد میکند: یعنی در هر مرحله ای از مراحل فعل و انفعالات مثبتی را انجام میدهد .

نفس انسانی نیز چنین است . گاهی محتاج با افکار و احساسات مجهز و آماده ای می شود ؛ لیکن نمیتواند به تنهایی با آن زندگی کند بطوریکه اگر با افکار مثبت همکاری نکند سست و ضعیف میشود . بدین جهت رشد و نمو نفسانی دستجمعی ملت‌هاییکه تحت فشار حکومت‌های دیکتاتوری بسر می‌برند و افکار و احساسات آماده و مجهزی بآنها تزریق می‌شود ، ضعیف و سست می‌شود ، بطوریکه در حکومت کمونیستی محسوس و مشهود است .

بهر حال این وضع نمونه های زیادی دارد ، و همه مثالها و نمونه ها حاکی از وجود موازانی است بین بسیاری از تأثرات نفسانی و تأثرات جسمی در انسان .



باین دلیل صرف نظر از طریقه همکاری و فعل و انفعالات نهانی بین روح و جسم بدینم این طور منظور کرد که نزدیکترین شکل علاقه و رابطه بین این دو ، نردبام چوبی است که دو پایه را قائمه های عرضی یکدیگر مربوط ساخته است .

نردبام روی دو پایه موازی استوار است و اگر این دو پایه را بنهایت امتداد دهیم ، نظراً بالاخره یکدیگر خواهند رسید ولی التقا و ارتباط



این دوپایه در وضع موجود عملاً ناشی از وجود پله های کوچکی است که این دوپایه را بیکدیگر ربط میدهد، و کسی که بر نردبام بالا رفته در آن واحد - بواسطه این قائمه ها - بر هر دوپایه سوار شده است، و با اینکه گاهی سنگینی بدن او ممکن است بريك پایه بیشتر از پایه دیگری فشار وارد آورد ولی در عین حال همیشه بر هر دو پایه سوار است و حتی يك لحظه ممکن نیست که بريك پایه سوار باشد و بر پایه دیگری سوار نباشد.

این شکل نزدیک ترین صورت خیالی است که بر واقع تطبیق میکند. بهمین قاعده هر عملی که از انسان ناشی میشود در آن واحد بوسیله روح و جسمش انجام میگردد و هر چند در لحظه معینی یکی از دو جنبه بیشتر بروز و ظهور داشته باشد معذلك در همان لحظه ارتباط و اتصال دوقوه با یکدیگر مسلم است و عملی که انجام میگردد در آن واحد متکی بر هر دو نیروست.

وقتی که امور را از جنبه نفسی و روحانی رسیدگی میکنم: می بینم در حالی که ساکت و آرام و بدون حرکت نشسته ام احساس وجود نشاطی میکنم که این حالت مقرون با تغییراتی در ترشحات جسمی است و در نتیجه نشاط و فعالیت جسمانی غیر منتظره ای برای من دست میدهد تا جائیکه این حالت گاهی وادارم میکند که بی اختیار بلند شوم و جستن بزنم تا اینکه شعور و « احساس » زنده و جهنده ای را ابراز کرده باشم.

بالعکس وقتی که امور را از لحاظ جسمی مورد رسیدگی قرار میدهم: می بینم خوردن غذا و مزه آن در کام یکنوع راحتی و آسایشی

برای نفس ایجاد میکند که نتیجه آن خرسندی و انبساط خاطر است .  
و هم چنین بسیاری از حالات دیگر وضع بین بینی دارد که جنبه  
ازدواج و ارتباط دو عامل محسوس و مشهود است .



باید این بحث را به علم واگذاریم تا به تمام وسائلی که دارد در  
باره همکاری یا فعل و انفعالات نهائی بین روح و جسم تحقیق  
کند . . . .

ولی ، بحقیقتی را که نردبام دو پایه ترسیم می کند اطمینان  
داریم . . .

در میان رژیمها و نظامات و عقایدیکه با « انسان » سروکار دارند  
ملاحظه میکنیم که نظام اسلامی این حقیقت را بیشتر از سایر نظامات  
درک کرده و با واقع حیات بیشتر مدارا و همگامی کرده است .  
اسلام انسان را بعنوان مجموعه ای از کل ارکان آن که عبارت از  
عقل و جسم و نفس و روح اوست در نظر میگیرد . نشاط و فعالیت جسمی  
و هم چنین نشاط و فعالیت روحی انسان را از هر جهت به حساب می آورد .  
مقاصد جسمی و مقاصد روحی بشر را دو جزء از نظام میدانند که هر يك مكمل  
دیگری است نه متعارض . . .

در صورتیکه پاره ای از عقاید بر اساس واحدی که عبارت از روح  
باشد استوار شده و برخی از عقاید ، غایت فوق العاده ای بمقاصد جسمی  
ابراز میدارند و مقاصد روح را ندیده می انگارند و هر يك از طرفداران  
دو عقیده اصرار دارند که فشار روی يك پایه قرار داده شود و پایه  
دیگر متزلزل شود و روی زمین بیفتد یا اینکه نتواند برای مدت

درازی پایدار بماند ، ملاحظه میکنیم که اسلام براساس وحدت جسم روح عمل میکند ، تا جائیکه عبادت را عمل و عمل را عبادت قرا میدهد ! بطوریکه نه فرقی بین مادیات و روحیات میگذارد و نه فرقی بین زمین و آسمان ، بلکه همه این معانی را بصورت يك وحدتی د نظر میگیرد که کلیه اجزاء آن یکدیگر مربوط و متصل باشند ؛

عبادتهای اسلامی یکمرتبه تسبیح و تقدیس روحانی خالص و استغفار سکوت آمیزی در ملکوت نیست ، بلکه « حرکاتی است » جسمی د صورتیکه در عین حال نفس انسان از داخل مشغول انفعالات و سرگردنهای وجدانی است و نماز در اسلام بارزترین نمونه این گفتار است در سایه عقیده اسلامی ، عمل ، مادامی که انسان بوسیله آن متوجه خدا باشد و در ضمن آن بزبان مخلوقی از مخلوقات خدا اقدام نکند ، عبادت شناخته می شود .

قرآن در آن واحد تشریع است و تهذیب ، عامل تنظیم زندگانی زمین و رابط بین زندگانی زمین و آسمان .

در اسلام دنیا و آخرت از یکدیگر انفصال و جدائی ندارند ، ضرورتهای بدنی و آمال و شوقهای روحانی از یکدیگر دور نیستند . حتی مسلمان ضمن التذاذ از عمل جنسی خالص با ذکر اسم خدای کریم ، بخد متوجه میشود و این عمل بصورت عبادت درمی آید و از این عمل مأجور می شود .

تشریعی که قائم بر تقوا و احساس خوف از خدا باشد ، تشریعی است که در عین حال برای اجراء و تنفیذ قائم بر جنبه های مادی ضروری است زیرا مسائل خوراك و پوشاك و روابط جنسی و همزیستی مسالمت آمیز در

همان است که افراد بشر را منظم می سازد و در عین حال ارتباطات وجدانی شان را با محبت خدا ارتباط می دهد . و از اینجا است که کاملترین نظامات و عمیق ترین وقوی ترین رژیمها است ، زیرا با فطرت بشری قدم بقدم جلو میرود و حقیقت ارتباط بین جسم و روح را در کیان انسان درك میکند ، ولی برای اینکه این دو معنی را بر هر دو اساس استقرار دهیم نیازمند آنیم که راز آنرا بفهمیم و در آن تدبیر کنیم .

و اگر حقیقت کیان انسانی را درك کنیم خواهیم توانست بحقیقت اسلام هدایت شویم !

### انرژی بشری بین خیر و شر نیروئی است بیطرف

بیانی را از فروید خواندم که باعث تعجبم گردید ، زیرا این مرد در همه کتابهایش مکرر این معنی را تصریح میکند که نیروی بشری ذاتاً نیروئی است جنسی ؛ و نظری در این باره بجائی میرسید که موجب شرمندگی و سخافت است ، با این حال همین مرد يك بار در یکی از کتابهایش نوشت که نفس بشری در برابر همین وضع دارای نیروی (بیطرفی) است که رنگ ندارد لیکن مشاعرو احساسات قوی که در داخل نفس وجود دارد این انرژی یا نیروی بیطرف را بکار میاندازد و برای اغراض و مقاصد خودش آنرا تسخیر میکند .

در این موضوع فروید برخلاف عادتش حرف معقولی زده است ! من این معنی را از وجهه نظر خاص خودم مورد مطالعه قرار دادم و فروید و فلسفه جنسی او را بحال خودش وا گذاشتیم و رفتیم تا این مسئله را از لحاظ خیر و شر مورد بحث قرار دهیم .

خیروشتر را با چه مقیاسی باید سنجید ؟ با مقیاسات زمینی یا مقیاسات آسمانی . . . . . خاطرات عجیبی بذهنم خطور کرد . . . . . انرژی بشری بطور کلی . . . . . جز خطوط بسیار اندکی . . . . . بین خیروشتر، بیطرف است ، و ذاتاً دارای رنگی نیست ؛ لیکن عاملی که آنرا در مجرای عمل اندازد ، ممکن است عامل خیر باشد یا عامل شر در آن صورت یا بشکل نیروی خیر در خواهد آمد یا نیروی شر .

جوی آبی را در نظر بگیرید؛ میتوانید این آب را بمصرف آبیاری زمین و رویانیدن گیاه برسانید و میتوانید زمین را بیش از حد آب دهید و حیات گیاه را با این عمل تباه کنید این عمل در حالت اول خیر است و در حالت دوم شر ؛ در صورتیکه آب در هر دو حالت آبست . طبیعت و ذات آن تغییر نکرده ، بلکه وظیفه آن تغییر کرده است .

جریان برق را در نظر بگیرید ؛ میتوانید بوسیله آن چراغهایی را روشن کنید که برای مردم مایه هدایت و نور باشد و میتوانید ، همان نیرو را بصورت صاعقه در آورید و زندگانی را بوسیله آن نابود کنید . برق در حالت اول خیر و در حالت دوم شر خواهد بود ولی در هر دو صورت نیروی برق یکی است و تغییری در آن حاصل نشده است .

نیروی نفسانی نیز چنین است ؛ نیروئی است بیطرف ، که شما میتوانید آنرا در راه خیر بکار ببرید همان طور که صلاحیت آن را دارد که در راه شر آن را بکار ببرید . حاصل کلام اینست که هدف آن ، در هر دو حالت یکی است ولی مصرف آن تغییر کرده است . نیروی جنسی را مورد بحث قرار دهیم . آیا این نیرو بذاته خوب است یا بد ؟ هیچکدام . بلکه نیروئی است مکانیکی جسمی که بموازات آن نیروی نفسانی در

همان مسیر نیروی جسمی حرکت میکند و خیر و شر در طبیعت آن مکنون نیست و شما بهر طرف بخواهید میتوانید آن را توجه دهید باین معنی که میتوانید آن را در طریق ایجاد نسل یعنی در همان طریقی که با هدفهای زندگی تطبیق میکند مصرف کنید و آن را بصورت پاکیزه ای بمرحله تحقق در آورید؛ آنگاه خیر خواهد بود؛ آن چنان خیری که مرد مسلمان هنگام مصرف کردن آن خجالت نمی کشد که نام خدا را بر زبان آورد. و باز همین نیرو را میتوانید بدون توجه به هدف حیات، بصورت ناروا و منحرفی مصرف کنید، آنگاه این عمل شر خواهد بود. چنان شری که باید با آن مبارزه کرد و اعلان جنگ داد.

نیروی مقاتله را در نظر بگیرید: هر آدم کامل الخلقه ای دارای چنین نیروئی است و این نیرو جزئی از بنیه اوست. حالا باید پرسید: آیا این شراست یا خیر، در پاسخ میگوئیم: نه شر است و نه خیر، بلکه صرفاً قدرتی است برای تنازع و کشمکش، قدرتی است میسکانیکی جسمی و بموازات آن قدرت نفسانی دیگری وجود دارد در همان جهت و همان مسیر، و این قدرت بذاته نه خیر است و نه شر، اگر آنرا برای اقامه حق و عدل و در راه جلوگیری از ستمگری و تعدی و تجاوز مصرف کنید، خیر است، ولی اگر آنرا در راه ستمگری و تعدی و تجاوز صرف کنید شری است واضح و نیروی فکری و روحی شبیه همین نیروی نفسانی است. قدرت تفکر نیز نیروئی است بیطرف و بی رنگ، که اگر آنرا در راه منافع عمومی بکار برید خیر است ولی اگر آن را برای اذیت کردن دیگران و زیان رساندن باشخاص مصرف کنید شرست؛ لیکن این قدرت ذاتاً از لحاظ اینکه نیروی فعالیت بشری است ماهیت آن در هر-

دو حالت تغییر نکرده است .

نیروی روحی نیز چنین است ، و با اینکه این تصور بر مردم غلبه کرده و چنین انگاشته اند که نیروی روحی مقرون باخیر و صفا و علو و فضیلت است ، معذک باید دانست که این نیرو نیز مانند هر یک از نیروهای بشری ذاتاً بیطرف و بی رنگ است و در هر یک از دو جهت ممکن است بکار افتد . این نیرو ، مانند هوش و ذکاوت و مانند سایر نیروها ، موهبتی است که بدرجات متفاوت بمردم داده شده است ، باین معنی که در نهاد بعضی و بحدی ضعیف است که نمی تواند ظهور و بروز کند ، و در بعضی دیگر نیرومند است و آثار آن محسوس و مشهود .

کسیکه دارای موهبت روحی خارق العاده ای باشد می تواند بطور متساوی آنرا در راه خیر بکار برد یا در طریق شر صرف نماید . داستان راسپوتین جادوگر روسی در تاریخ معروف است ، و همه کس می دانند که این نیروی قهار روحی را متوجه مقصد شر نمود و چنان نیروی عظیمی را در راه اذیت و آزار و زیان مردم بکار برد .

داستانهای پیغمبران و قدیسین نیز در تاریخ معروف است ، و همه کس میدانند که آنها این نیروی روحی خارق العاده را متوجه مقصد و وجهه خیر کردند .

در این زمینه باید گفت : مردم همه از نوع پیغمبران و قدیسین نیستند و هم چنین همه شان راسپوتین نیستند . لیکن حقیقت مشهود ، درجات مختلف نیروی روحی را که برای خیر و برای شر بکار برده شود ، معرفی می کند .



با توضیحاتی که داده شد می‌توانیم با اطمینان خاطر بگوئیم :  
قسمت اعظم نیروی بشری نیروئی است بی‌طرف و بی‌رنگ و خیر یا شری  
که از آن ناشی می‌شود بسته بآن است که چگونه و در چه راهی مصرف  
شود .

اینکه گفتیم قسمت اعظم آن - از لحاظ احتیاط بود ، برای اینکه  
بعضی نیروها ممکن است خیر خالص باشد یا شر خالص ، گویا اینکه آن چه  
در این باره فکر کردم و امعان نظر نمودم ؛ نمی‌توانم چیزی را پیدا کنم  
که بتوان این وصف را بر آن تطبیق نمود ، و در هر حال چیزی بنظرم  
نمیرسد که دارای رنگ ثابت مشخصی باشد و قابل رنگ کردن نباشد .  
ارزش خطیر و مهم تربیت و توجیه از اینجا سرچشمه می‌گیرد و این  
ارزشی است بی‌اندازه مهم ، زیرا رنگی را که این نیروی بی‌طرف و بی  
رنگ (که مستعد پذیرفتن رنگهای مختلف است) می‌تواند بخود بگیرد ،  
متوقف بر همین امر است .

این نیرو در حیوان فقط يك رنگ بخود می‌گیرد که تقریباً تغییر  
ناپذیر است . رنگی که هدف آن تحقق دادن عملی مقاصد حیوانی باشد ؛  
بدین مناسبت نمی‌توان آن را خوب یا بد نامید ، زیرا در موقعی میتواند  
صفات برای این نیرو قائل شد که رنگهای مختلف و متمایزی وجود داشته  
باشد و قدرت و استعدادی برای پذیرفتن رنگهای مختلف وجود داشته  
باشد .

در میان این همه مخلوقاتیکه ، می‌شناسیم ، انسان تنها مخلوق  
متعدداًالوانی است که قابل پذیرفتن رنگ است .

« و نفس و ما سواها . فإلهمها فجورها و تقواها ... ۱  
 آری ! (نفس) بشری به تنهایی چنان نفسی است که فجور و  
 و تقوا را می شناسد. هر دو قسمت ضد و نقیض را می شناسد و قادر است که  
 هر یک از این دو جنبه را عملی سازد. و از اینجاست که کارهای انسان  
 بعنوان خوب یا بد، توصیف میشود . و پاداش میگیرد یا اینکه مجازات  
 میشود .

### « قد افلح من ذکاهما و قد خاب من دسها ... ۲ و ۳

- ۱- اشاره بآیات قرآن است که خدای متعال فرمود:  
 به نفس و آنچه آنرا تسویه کرده است سوگند! خداوند فجور و تقوا را  
 به نفس الهام کرده است (مترجم)
- ۲- اشاره بآیات مبارکه قرآن است که خدای متعال فرمود:  
 کسیکه نفس را پاک و پاکیزه کند، رستگار شده است و (بالعکس) کسیکه  
 نفس را آلوده سازد و زیان برده و باید نومید باشد (مترجم)
- ۳- مسئله عقوبت یا مجازات اصولاً قائم بر اساس قدرت انسان در تمیز  
 بین خیر و شر است. و مسئولیت کامل از هر جریمه ای که کسی مرتکب شود،  
 در واقع بین مجرم اصلی و پدر و مادری که او را بوجود آورده اند و بستگان  
 و دوستانش (و بطور کلی محیط) و زمامداریکه مسئول سیاست دولت است  
 تقسیم میشود. این مسئولیت به نسبت های مختلف بین این اشخاص تقسیم میشود .  
 (بل انسان علی بصیره، و لوالقی معاذیرة ) یعنی انسان هر چه عذر  
 و بهانه بفرشد، برخورد و شخصیتش بصیرت دارد . ولی اگر از لحاظ  
 قرآنی بدنی یا فکری دارای نقصی باشد، این مسئولیت از او ساقط میشود.  
 لیکن مکتبهای تازه ای که مجرم را با اعتبار اینکه قربانی اوضاع فاسد  
 اجتماع یا قربانی رهبری فاسد شده، کاملاً تبرئه میکنند، مثل این است که

دژقرن بیستم کسانی پیدا شده اند که می خواهند بشر را بصورت حیوانی درآورند که اعمال او بعنوان خیر یا شر توصیف نشود.

---

→

مسئولیت فرد را با داشتن قدرت فطری تمیز و تشخیص و قدرت فطری بر ضبط مداخلات و تصرفات ذاتی را از نظر دور میدارد و مجرم را مخلوقی منفی عاجز خالصی می انگارند و این عمل را نمی توان حقیقت علمی دانست. كودك كوچك، گواينكه كسى باو ياد نداده باشد، چندی پس از آنكه از گذشت، ميتواند افزايش را ضبط كند؛ و همين عمل دليل بر آن است كه قدرت ضبط فطری است. قدرت ضبط انفعالات و احساسات و تصرفات نیز از اینگونه است. و هیچکس نمی تواند منکر مسئولیت عظیمی که بر عهده اجتماع و محیط باراست بشود و هم چنین نمی توان ارزش خطیر و مهم تربیت و رهبری را انکار کرد. لیکن بطوریکه گفتیم معنای این عمل در هیچ صورتی این نیست که از مرتکب جرم سلب مسئولیت بشود. شاید مناسب باشد داستان سرقت شتری را که در دوران خلافت عمر بدست جوانی صورت گرفته بود و از مجازات معاف شد و مجازات متوجه اربابش گردید و عمر بارباب گفت «بخدا سوگند اگر نمیدانستم که شما این خدمتگزاران را بکار و امیدارید و گرسنه شان نگاه میدارید، تا جائیکه یکی از این خدمتگزاران سرقت کرده که باید حلالش دانست... و اگر جز این بود دستشان را قطع میکردم. ولی حالا که آنها را از این مجازات معاف میدارم غرامتی از تو نمیگیرم که پرداخت آن برای تو ناگوار و سنگین باشد، در اینجا یاد آور شوم که در این مورد، اجبار و اضطراری بوده واضح و روشن که مسئولیت را از مرتکب جرم اسقاط کرده است. لیکن روان شناسی تحلیلی جدید درباره تصویر عوامل و انگیزه های قهری مربوط بارتکاب جرم، بصورت ناروایی افراط میکند.

اینها کسانی هستند که از قدرت انسان در پذیرش رنگهای گوناگون غفلت دارند و از طبیعت مزدوج انسان یعنی طبیعتی که دارای دو جنبه است طبیعتی نشان میدهند که صرفاً دارای يك جنبه است .

جمعی از اینگونه افراد در امریکا پیدا میشوند که میگویند : مسئله جنسی بااخلاق چه ربطی دارد؟ و باز میگویند مسئله جنسی عملی است «بیولوژی» یعنی حیاتی و مربوط بزیست شناسی است و صفت اخلاقی ندارد... بلکه از هر جهت مانند حیوان است. جمعی دیگر از طرفداران منطق مادی و تفسیر اقتصادی تاریخ که مانند جمعیت اولی فکر میکنند، میگویند: استعمار مسئله اخلاقی نیست و اعتبارات انسانی در آن دخالتی ندارد و بدین جهت نمی شود گفت : فلان شخص ستمکار است یا ستمکار نیست بلکه حرکتی است طبیعی مانند وضع گربه در برابر موش. عملی است که باید صورت بگیرد و نمی شود درباره آن حکمی صادر کرد و گفت: خوبست یا بد! اینها هستند که فکرشان خلاصه و عصاره تمدن جدید است! و حاصل آن این است که انسان بصورت حیوان یکرنگ ، دارای طبیعت و ماهیت واحدی درآید! در صورتیکه بزرگترین معجزه ای که در افرینش و تکوین انسان بکار رفته همین است که دارای طبیعتی است دو جنبه‌تین و دارای دورنگ و دو جهت.



بطوریکه قبلاً گفتیم : تربیت ارزنده ترین و مهمترین وظائف

انسان است .

ونکندهای که آدم بودن یا حیوان بودن ما متوقف بر آنست ، همین است . و همین نکته وادارمان میکند که نفوس خودمان را تزکیه و تهذیب کنیم یا اینکه آلوده اش سازیم و در نتیجه رستگار شویم یا نومید و شرمسار .

انسان از همان آغاز سپیده دم حیاتش ارزش تربیت را درك کرده و بدین جهت قواعد و هدفهای را متناسب با درجه محیط نفسانی خویش و به تناسب ادراکی که برای حقیقت رسالت و وظیفه ای که در زمین دارد ؛ وضع کرده است ؛ و همیشه مسئله تربیت مورد توجه همه ملل بوده و هست ، گو اینکه پایه ها و هدفهای آن گاهی درست و گاهی خطا باشد .

تربیت غربی جدید - با همه هنر نمائیهای فائده و دقت تام و تمام که در آن بکار رفته ، مادامیکه غرب بخطاهای خودش پی نبرد و آنرا اصلاح نکند ، خطرناکترین طرز و اسلوبی است که در تاریخ بشریت دیده میشود و نزدیکترین سبک و روشی است برای افساد انسانیت .

این عیب و نقص ناشی از آنست که دستگاه تربیت جدید غربی - بعقیده خودش بر مباحث علم تجربی متکی میباشد و این نکته نیز باید تصریح شود که ؛ علم تجربی با این تصور ، مظلوم واقع شده است زیرا این علم مانند کلیه نیروهای بشری ، عنصری است بی رنگ و بی طرف ، بطوریکه می توان آنرا در راه خیر مورد استفاده قرارداد یا در طریق شر .

اشتباه و فریب خوردگی دانشمندان غرب در مورد انسان این است که بشر را از نظر طبیعت و ماهیت خودش مورد بحث قرار میدهند

بدون اینکه رهبری و توجه انسان را در مسیر معینی در نظر بگیرند ،  
و توجه ندارند که طبیعت و ماهیت بشر اصولاً بسقوط و انحراف و تمایل بدش  
نزدیکتر است .

و این معنی با آنچه قبلاً در باره نیروی بشری گفته شد  
که: نیروی بشری ذاتاً بیطرف است و رنگ مشخصی ندارد ، متعارض  
نیست ... حالا بگفتار فروید بر میگرددیم که گفت: نفس بشردارای نیروئی  
است بیطرف: لیکن مشاعر و احساسات قوی تر در نفس آنرا استخدام میکنند  
و مسخر اعراض و مقاصد خودش قرار میدهد.

كودك دنیا می آید در حالیکه نیروهائی دارد بدون رنگ و  
بدون جهت و مسیر معینی<sup>۱</sup> سپس كودك مثلاً احساس گرسنگی میکند  
با تمام نیروهائیکه دارد در جستجوی پستان بر می آید تا اینکه شیر  
بدست آورد .

از آن پس احساس احتیاج میکند که فضولاتش را خارج کند لهذا  
يك قسمت از نیرویش را در این راه صرف میکند .

گاهی احساس ترس میکند و برای دفع آن قسمتی از نیرویش را

---

(۱) این معنی اثر وراثت دانی نمی کند زیرا همانطور که بعضی کودکان  
ضعف یا قدرت بینه و کودنی یا هوشمندی را بابت می برند بدون تردید ضعف یا  
قدرت تسلط بر نفس را ارث می برند ، لیکن این معنی اثر تربیت را از بین  
نمی برد بلکه در چنین موردی برای اصلاح انحراف یا تخفیف آن وظیفه  
تربیت دوبرابر می شود. تجربه عملی نیز ثابت میکند که رهبری و توجه دادن  
صاحب كودك منحرف یا كودكیکه بر حسب استعداد وراثتی آمادگی انحراف  
دارد، در تقویم و تعدیل كودك مفیدتر و موثرتر است.

مصرف میکند تا اینکه بسینه مادرش پناه ببرد.

در مرحله دیگر احساس میکند که به «اجتماع» محتاج است ،  
آنگاه برای رفع احتیاج مقداری از نیرویش را صرف میکند تا با دیگران  
ارتباط پیدا کند.

و بالاخره كودك متدرجاً باقتضای احتیاجاتی كه دارد ، مصرف  
نیروهای وی رنگهای مختلفی بخود میگیرد ، و در مجاری مختلف آنرا  
بكار می برد ، یعنی كودك در این فترت محكوم بضرورت های خودش است و  
نیروهای وی تابع این ضرورتها است . نتیجه اینکه كودك با ترجمه باین  
معانی بحیوان شبیه تر است.

لیکن کیان ونهاد كودك بعد از این مراحل رشد ونمو میکند و در  
این حد حیوانی متوقف نمی ماند ، زیرا در بنیة او مقدرات و آمال و آرزو ،  
وشوقهایی بالاتر و بالاتر از ضرورتها وجود دارد . این اشتیاقات و آمال  
و آرزو ؛ گویانكه دیرتر ظهور و بروز میکند ولی بهر حال مرحله دوری  
است از مراحل طبیعی انسان . مانند گل در آوردن گیاه ها كه دیر  
سر برمی آورند ولی عمل گل در آوردن امری است طبیعی .

این اشتیاقات و آرزوهای بلند می توانند آن نیروی بیطرف را  
استخدام کنند و برای اغراض و مقاصد خود آنرا تسخیر نمایند همانطور  
كه عمل ضرورتها را تشریح کردیم ، لیکن این كار احتیاج بكمك خارج  
دارد ، آنهم كمك موثری تا اینکه آنرا توضیح دهد و در مجرای صحیح بكار  
اندازد ، والا اگر كمکی نرسد این آمال و آرزوها دچار انحراف خواهند  
شد یا اینکه دیرتر ظاهر خواهند شد .

احتیاج بكمك خارجی معنایش این نیست كه يك موضوع تصنعی

درکار باشد یا اینکه کمک خارجی امری باشد فرضی ، یا غیر طبیعی ، بطوریکه فروید و هم مسلکان وی تصور میکنند ابدآ! مطلب اینطور نیست، زیرا کودک برای اینکه بتواند راه ورود محتاج بکمک خارجی است تا بر آن تکیه کند آنکاه بتواند گامهایش را منظم سازد و مضبوط نماید، ولی اگر باو کامل نکنید چه بسا که سنگین و عاطل بماند یا اینکه دیرتر از موعد راه بیفتد، با اینکه استعداد حرکت و گام برداشتن قدرتی است طبیعی که از روز ولادت با کودک همراه است، و این قدرت از خارج باو داده نمی شود .

شوق و آمال و آرزوهای بلند که انسان را از توجه بمصالح شخصی خارج کرده و بمصالح دیگران توجه میدهد نیز چنین است و در نتیجه آن میل بهمزیستی مسالمت آمیز که مبتنی بر محبت تبادل و تعاون و همکاری با عموم است در انسان بوجود می آید.

این معانی که جزئی از فطرت بشری است عیناً مانند شوق ذاتی و علاقه بخود خواهی است که در انسان وجود دارد، لیکن مانند تعلیم راه رفتن بکودک محتاج بکمک خارجی است.

وظیفه مهم تربیت نیز همین است.

هرگاه انسان را از لحاظ «طبیعی» که دارد، مأ خود بداند یعنی او را بدون رهبری و تهذیب مورد مطالعه قرار دهیم ، مثل این است که از آن جنبه دیگر طبیعت و ماهیت وی که در نهاد او موجود است و احتیاج به توجه و رهبری دارد تا اینکه بمنصه ظهور برسد ، غفلت



کرده ایم .

اگر قواعد تربیت را بر این اساس - که بخطا آنرا اساس طبیعی می انگارند - قرار دهیم معنای آن این خواهد بود که انسان را الی الابد باید بحال خودش بگذاریم تا محکوم بضورت های اولیه اش باشد .

و ضمناً همین نیروی بی رنگ و بی طرف را آزاد بگذاریم تا بهمین رنگ در آید و پس از مدتی نیروئی شود زشت و پلید . اینکه گفتیم زشت و پلید نه از آن جهت است که ضرورت های انسانی ذاتاً زشت است و پلید ، بلکه نبودن عنصر دیگری که آنرا تعدیل کند موجب میشود که در مسیر واحدی بیفتد و دچار نقص و تفریط گردد . و اینکه این جریان را « شر » می نامیم ناشی از آن است که به تجربه ثابت شده است که برای فرد و اجتماع ضرر و زیان دارد .

نیروی تملک یا حس مالکیت - با اینکه ذاتاً نیروئی است بی طرف -

---

۱ - اگر بحث روان شناسی کودک را بدون توجه بر هبری و تربیت وی در نظر بگیریم و عمل بررسی را بهمان جنبه طبیعی ساده وی تخصص دهیم تا اینکه جلوه های روانی وی از آغاز امر همانطور که هست فهمیده شود ، این بررسی در حکم مطالعه ناقص است که قابل تطبیق بر عمل نخواهد بود ، بلکه آنچه در مطالعه و بررسی آثار روانی کودک اهمیت دارد این است که نیروی حیاتی وی بصورت « بری و بدوی » شناخته شود تا برای وضع قواعد معقولی تربیت از آن استفاده شود . ولی اگر در علم روان شناسی چنین تصور شود که کودک در چنین حالتی ، طفل طبیعی است ، یا اینکه این وضع و حالت همان صورتی است که کودک باید بر آن حالت بماند این عمل خطا است و خطری که پاره ای بررسی های روانی معاصر در بردارد از همین جا ناشی میشود .

اگر به تنهایی در اختیار ضرورتها قرار گیرد و ضرورتها بر این نیرو حاکم شود، طولی نخواهد کشید که این نیرو رنگ سرق و غصب و حیلگری و تعدی و تجاوز... بخود خواهد گرفت.

دولتهای غربی این نیرو را تحت حکومت ضرورتها قرار نمیدهد. بلکه آن را بحدی منظم و مهندب نگاه میدارند که باعث تعجب میشود. کاری را که غرب در این زمینه می کند این است که آمال و آرزوهای بلند را همگام این نیرو قرار می دهد و از انحراف آن جلوگیری میکند ' نیروی جنگ و مقاتله - اصولاً و ذاتاً نیروئی است بیطرف، که

اگر به تنهایی در اختیار ضرورتها قرار گیرد و حکومت با ضرورتها باشد، بعد از مدتی رنگ تعدی و تجاوز را بخود خواهد گرفت. مغرب زمین این نیرو را نیز بحال خودش وانمیگذارد، بلکه بوسیله آزاد گذاشتن آمال و آرزوهای بلند در تهذیب آن سعی بلیغ مبذول میدارد و آن را تعدیل می کند تا سرکشی آن را متوقف سازد لیکن اشکال مسئله جنسی در مغرب زمین بحال خودش باقی است و همین عامل است که غرب را دچار عظیمترین انحرافها نموده است؛ و نمیدانم چرا اختصاصاً این نیرو را بعنوان این - که مسئله ای است « بیولوژی » و مربوط بزیست شناسی و تابع حکم اخلاقی نمی شود، همین طور آزاد گذاشته اند؟

در صورتیکه خوراک نیز مسئله ای است « بیولوژی » و ممکن بود پیر همان اساس، هر چه و مرج در خوراک نیز تجویز شود و مردم بدون توجه بحدود و ضوابط و مقررات - از هر جا و هر مجرائیکه مزاجشان طلبید غذا بخورند!

کما اینکه بزرگترین عیب مغرب زمیسن این است که تربیت و تهذیبش را براساس انسانی قرار نمی‌دهد بلکه آن را براساس قومی و ملی استوار ساخته است. و از اینجاست که افراد هرملتی در محوطه داخل و طنشان دربهترین وضعی زندگی میکنند، ولی همین که قومی یا ملتی در برابر قوم یا ملت دیگری ابراز وجود کرد، مانند و حوش درنده، بدون توجه بظالم و مظلوم، بجان یکدیگر میافتد.



اسلام طبیعت و ماهیت بیطرف بشری را درك کرده و تشخیص داده است که نیروی ذاتی بشر خاصیت مزد و جی دارد و دارای دوجنبه است و بسته بشخصیت انسان است که این نیرو را در کدام يك از دو راه مصرف کند.

«و نفس و ماسواها فآلهمها فجورها و تقواها. قد افلح من زكاهها و قد خاب من دساها،

اسلام علاوه از روشن کردن این موضوع، تزکیه یعنی تربیت و تهذیب این نیرو را واجب شمرده، این امر را بعنوان امانت نزد مسلم گذاشته و اجرای آن را بر گردن و الدین و اولیاء امور فرض دانسته است.

ضمناً این تزکیه را براساس انسانی خالصی قرار داده که نه وطن میشناسد و نه لغت و نه ملیت و نه حتی عقیده.

«یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدہ...»<sup>۱</sup>

۱ - ای مردم بنام خدایان که شما را از يك نفس آفریده، بکوشید تا پاکی و پاکیزگی را شعارتان قرار دهید.

« وجعلناكم شعوباً وقبائل لتعارفوا،<sup>۱</sup> و اسلام چنین مقرر داشته که اساس این تزکیه برپایهٔ تهذیب استوار باشد نه برفشار و سرکوبی. بدین جهت اسلام نمیخواهد که نیروی حیوانی سرکوب شود و از عملش باز بماند. زیرا عبداند که هر نوع نیروی حیوانی که در نهاد انسان وجود داشته باشد جزئی است از فطرت و کیان او که برای وی ضرورت حیاتی دارد، و عاطل گذاشتن یا سرکوب کردن آن معنایش این خواهد بود که باید این نیرو بهدر رو دو فائده‌ای که از آن منظور است از بین برود از طرف دیگر، انسان را بر «طبیعت» خودش بمعنای خلاف این تعبیر، سر بخود، واگذار نمیکند تا تصور کند که ضرورت‌های بدنی تنها طبیعت و ماهیت انسان است، بلکه آن را «بهر دو طبیعتش» وامیگذارد، تا اینکه از طرفی بحکم «ان لبدنك عليك حقاً»<sup>۲</sup> دین سهم معقول ضرورت‌های جسمی خودش را ادا کند و از طرف دیگر بدستور «احب لاخيك ما تحب لنفسك»<sup>۳</sup> بهرهٔ معقول آمال و آرزوهای بلند خویش را نیز تأمین کند و در عین حال برای توازن بین این منظور و آن مقصود میفرماید «لا یكلف الله نفساً الا و سعياً»<sup>۴</sup>

انسان یکی از بزرگترین معجزات آفرینش است؛ از این جهت که نه فرشته است و نه شیطان، لیکن مشتمل بر خیر و شر است؛ باین معنی که میتواند در لحظه‌های ارتقاء و صعود مانند فرشتگان باشد و در لحظه‌های هبوط و سقوط مانند شیاطین . . .

۱ - شمارا ملتها و قبيله‌هائی قرار دادیم برای اینکه یکدیگر را بشناسید.

۲ - بدن شما بر شما حقی دارد.

۳ - آنچه برای خودت دوست میداری برای برادرت دوست بدار.

۴ - آیهٔ کریمه قرآن: خداوند بر هیچ نفسی و هیچ فردی جز بمقدار توانائی و استعدادی که دارد تکلیفی بار نمیکند.

## عبادتهای اسلامی

امتیاز مشخص و بارز در عبادتهای اسلامی، این است که کلیهٔ آن دنیا و آخرت را با یکدیگر ممزوج می‌کنند و آسمان و زمین را یکدیدهٔ مربوط و متصل مینمایند.

در میان عبادتهای اسلامی هیچگونه «عبادت خالصی» که منقذ از عالم خاکی باشد وجود ندارد. کلیهٔ عبادتها شامل جنبهٔ «تعبدی» است و توجه انسان را بمنظور آخرت بسوی آسمان منعطف میدارد ولی در ع حال بمنظور حیات دنیوی فکر انسان را متوجه واقع زمین مینماید. ترتیب و تنظیم همهٔ این عبادتها بر اساس محکم و متین نظافت و عدالت صلاح و انضباط و استقرار، استوار گردیده است.

بزرگترین امتیاز - بطوریکه گفتیم - در امتزاج این دو معنی است. بشکلی کدشیشی واحد در آن واحد هم صورت عمل دارد و هم صورت عبادت و دنیا و آخرت در فکر و ضمیر با یکدیگر مرتبط و متصل میشوند؛

نتیجه این موجود بشری جسمش در زمین است ولی روحش در آسمان پرواز می‌کند و کنجک‌کوی مینماید .



این وصفی را که بیان کردیم بر کلیه عبادت‌های اسلامی ، حتی عبادت‌هایی که در اولین وهله بنظر میرسد صرفاً حاکی از ارتباط بین بنده و پروردگار است یا بر عملی که در دنیا انجام داده میشود و چیزی جز امید ثواب آخرت منظور نظر نیست... تطبیق می‌کند و حتی در مورد آخرین نوعی که ذکر کردیم ، باز از توجه بزندگانی دنیا غفلت نشده، و نتایج عمل آن از جهان مردم جدا نیست.

عبادت‌ها را یکی یکی در نظر بگیرید...

**شهادت: لا اله الا الله ؛ و محمد رسول الله**

شاید شق اول شهادت، بارزترین نمونه از « عبادت‌های خالص » تلقی شود که صرفاً ناشی از ارتباط بین بنده و خدا باشد ؛ زیرا اقراری است بالوهِیت مطلق و اقرار ببندگی ، کامل نسبت بخدا ؛ و منظور دیگری در آن نیست .

در صورتیکه ابداً چنین نیست و فقط شامل همین معنی به تنهایی نیست ؛ بدلیل اینکه: اقرار ببندگی فقط در برابر خدا، و اقرار بالوهِیت فقط برای خدا، معنای آن **نفی الوهِیت** است از ماسوی الله، و **نفی بندگی** نسبت به هر کسی، جز برای خدا، و مقصود از این معنای نیز خاضع نشدن و مطیع نبودن در برابر هیچ مخلوقی- هر که خواهد باشد- جز خدا ؛ و منظور نهائی این است که تنها قدرت و سلطه حقیقی که باید آنرا پرستید و مطاع دانست، همانا سلطه و قدرت خدا است، و اعلام باینکه بطور اطلاق

هیچکس جز خدا قدرت و سلطه‌ای ندارد؛ و خدا به تنهایی قدرت مدبری است برای همه این جهان هستی، و تدبیر هیچ بشری چه در امور کوچک و چه در امور بزرگ ارزش ندارد مگر آنچه را خدا بخواهد؛ و از اینجاست که تمام دلها متوجه خدا میشود و از هیچکس جز خدا یاری نمی‌طلبد.

و بالاخره معنای این شهادت این است که تمام قدرتهای زمینی؛ همه و همه، باید در اعمال و در اقوال متوجه خدا باشند و بهدایت خدارهبری شوند و بنور او ارشاد گردند.

و باتوجه باین مفاهیم است که مقصود از بیان این جمله صرفاً همان کلمات و الفاظ مجرد ارتباط بین بنده و پروردگار نیست؛ بلکه واقعیتهای است خاکی و بسیار عظیم الشان. و آن چنان واقعیت زمینی و خاکی است که «تمام سیاست» زمینی با وسیعترین مدلول آن، اعم از سیاست حکومت و مالی و قضائی و اداری... و کلیه تنظیمات زمین و روابطی که بین طوائف مختلف اجتماع باتوجه بمصالح و حقوق و تکالیف کلی وجود دارد، و همه و همه قائم بآنست.

شق دوم از شهادت صریحاً دلالت بر آن سرچشمه‌ای دارد که از آن سیراب میشویم و کلام خدا را بوسیله او تفسیر میکنیم؛ زیرا رسول اکرم (ص) ترجمه عملی کامل واضح و روشنی است برای فکر اسلامی، همانطور که خدا مقرر داشته است. و بدین جهت رهبر و پیشوائیکه باید باو اقتدا کرد و آن نمونه‌ای که باید بآن نظر و دوخت، اوست و بس.

مسلمین نباید بطرف مشرق و مغرب روی آورند و در جستجوی

قدوه و سرمشق باشند، زیرا امام و پیشوای شان و نمونه کامل، همان بنده خدا و فرستاده اوست که خدا او را برگزیده تا معلم بشریت باشد و او را بسوی نوز هدایت کند. و اگر در این نمونه کامل تعمق و تدبر کنند؛ همه جهات و جوانب حیات دنیوی و آخروی شان را در وجود: محمدانسان، محمد شوهر، محمد پدر، محمد حاکم، محمد قاضی، محمد قائد، محمد مجاهد، محمد متعبد، محمد روحانی پاك و پاکیزه و واقعیت کامل را در يك مزاج و ذریك طبیعت ... محمدی (ص) که شامل تمام جهات بشری پاك و پاکیزه است مشاهده کنند هر يك از این جنبه ها شامل آن همه قدر و منزلت است که می تواند سراسر حیات انسان را مملو سازد!

آن همان نمونه ای است که بشر تا جائیکه قدرت دارد باید آنرا سرمشق قرار دهد و طبق آن عمل کند، و هر انسان بقدر استعداد و توانائی خودش از اطراف و جوانب روح عمیق شامل صاف و بی بهره فراگیرد؛ و او مقیاس و میزانی است که هر انسانی باید حیاتش را با آن بسنجد، تا بداند تاچه حد در خطا و اشتباه است و تاچه اندازه در صواب.

با این توضیح مسلم است که جمله دوم از شهادتین نیز صرفاً الفاظی نیست که بر زبان رانده شود بلکه توجه عملی است به قدوه کامل که در نتیجه آن تأثیر در حیات فرد و اجتماع، در روابطی که افراد با یکدیگر دارند و در کلیه مبانی و پایه هائیکه بنیان حیات بر آن استوار است نمودار می شود.



نماز نیز، در وهله اول عبادت خالص بنظر میرسد، در صورتیکه در



واقع حیات اسلامی چنین نیست. اثر دنیوی نماز، حتی آن نمازی را که شخص به تنهایی در خلوت میخواند و عبادت فردی شناخته می شود، ملاحظه است، چه رسد به نماز جماعت که مردم با نظم و ترتیب معینی یکدیگر را ملاقات میکنند و بدن‌ها و دلهایشان را با توجه بیک قبله متحد می سازند.

برای نماز اسلامی با توجه بمدلول خاص آن که در نمازهای دیگران دیده نمی شود باید اختصاصاً بحث شود.

نماز در هر عبادتی عنوان و ترجمان آنست و خلاصه‌ای است که دلیل بر مبادی و مجاری و جهات مختلف عبادت است.

در بعضی عقائد و مذاهبی که تمایل زیادی بروحانیت خالص دارند، نغمه‌های موسیقی آرام و زیر و بمهای مبهم و غنای مؤثری دیده می شود که نماز گزاران با سکون و آرامش کامل بآن گوش میدهند در حالیکه اجسام و عقولشان کاملاً بی حرکت است و همانطوریکه نشسته‌اند ارواحشان در ملکوت سیر میکنند...

در برخی از عقائد بت پرستی که معبودهای حسی نزدیکی دارند، حرکات جسمی خفیف با طبل‌های پر صدا و نعره های خون آمیزی مشاهده می شود؛ ولی در برابر این نوع نمازها، در اسلام ملاحظه میکنیم که نماز عنوانی است برای فکر اسلامی که در عین حال شامل همه اطراف و جوانب کیان بشری، اعم از جسم و عقل و روح اوست، و هر یک از این سه دستگاه بنوبه خود از آن سهمی دارند، و این نماز در میان جهات مختلف توازن و تعادل ایجاد میکند.

سهم عقل عبارت از تفکری است که در ضمن خواندن آیات و دعاها برای نماز گذار حاصل می شود و رسول اکرم (ص) در این باره می فرماید :

«ليس لك من صلاتك الا ما وعيت، ۱»

بهره روح ، همان خشوع و تقوا و توجه بخدا و ارتباط و اتصال با نور شفاف او است ، و همه این معانی در آن واحد بدست می آید .

خلاصه گفتار اینکه ؛ در نماز حرکتی که فقط مخصوص جسم یا به تنهایی مخصوص عقل و یا اختصاصی روح باشد وجود ندارد . بلکه جسم و عقل و روح همه در یکان واحدی جای میگیرند و بشکل يك واحدی که تمام اجزای آن کاملاً بایکدیگر ممزوج شده باشند درمی آیند .

نماز توجهی است بخدا بوسیله دعا ؛ این مطلب واضح است و محتاج به بیان نیست ، لیکن وقتی که نماز گزار با توجه بحقیقت نماز این وظیفه را انجام میدهد . اثر عملی آن در يك فرد محسوس است . نه اینکه صرفاً حرکات و کلماتی را ادا کرده باشد...

در آن لحظه هائیکه با حضور ذهن و توجه بتمام اطراف و جوانب نفس نماز می خوانم ، مخصوصاً در نماز عشاء ، این معانی را به تجربه دریافته ام . چه بسا اوقاتیکه تاریکی و خستگی سراسر روحم را فرا گرفته و از زندگی مأیوس بودم و بی فایده گی و بویچی آنرا احساس کرده ام و چه بسا اوقاتی که احساس کرده ام که نمی توانم کوششی داشته باشم و از ادامه این کوشش

---

۱- از نمازیکه میخوانی، جز آنچه را که بخوبی فرا گرفته ای، نتیجه ای

بدست نخواهی آورد.

توان فرسای بی نتیجه عجز دارم، و هر چه می بینم مکررات است .. و چه بسا که در همان مواقع احساس کرده ام که توانائی و قدرت من پایان رسیده. و دیگر برای فردا چیزی باقی نمانده... نه توشه ای و نه طاقتی و نه قدرتی برای مبارزه.. و سپس نماز می خوانم..

آیا این سحر است ؟ آیا وهم و فریب است ؟

این دست نازك پراز مهر و محبتی که با کمال گرمی و نرمی بطرف من دراز می شود و روی سینه ام گذاشته می شود و سکون خاطر و اطمینان ایجاد می کند . . . و بمحض اینکه آلام مرا مسح کرد احساس میکنم

که دیگر المی و کدورتی وجود ندارد . . . آیا این معنی وهم است !

ابداً چنین نیست ! بلکه این حقیقتی است . این دست خدا است . این بزرگترین قدرت مهر و محبتی است که در اوج رفعت و جبروت و علو و سمو وجود دارد ؛ و همان است که لکه های نفس را محو می کند و چرک های آنرا پاک میکند و از نو، بمن توشه و نیرو و اطمینان می بخشد . . .

این دست خدا است . خدائیکه برای او نماز می گزارم ؛ همان خدائیکه روح من در يك لحظه و يك آن با کمال صفا با او متصل میشود و در فوراً و درخشندگی پیدا میکند و بر حمت او چنگ می زند .

خدا با کمک و قدرت خودش بمن مدد میدهد . . . و از نو مرا می آفریند .

آیا این صرفاً عبادتی است برای آخرت ؟ آیا همین عبادت نیست که از نو بمن نشاط و فعالیت میدهد تا کارم را انجام دهم و بکوشم و بار سنگین مبارزه را بردوش نهم ؟ آیا با اینکه توشه ای است علوی برای حیات آخرت، توشه واقعی برای زندگانی زمینی نیست ؟

این نتیجه‌ای است که از عبادت در خلوت بدست می‌آید ...  
 ولی آثار و مزایای نماز جماعت در مجمع مردمان متفرق با توجه  
 بایجاد رابطه محبت و تعاون در میان نمازگزاران ، در حالیکه دل‌های  
 همه شان در نماز با خدا مربوط شده است نیازمند توضیح نیست ،  
 صرف نظر از معنای عسکری و نظامی که در تنظیم صفوف و پیروی از یک  
 قائد ، و سایر مشخصاتی که احساس با اتحاد جهت و خط مشی و اتحاد در  
 شعار مشترك و اتحاد حرکات و سکانات را مجسم مینماید .



برعکس در مسئله زکات . . . که جنبه نظم و ترتیب زمینی آن  
 واضح و آشکار است و چنین فرض می‌شود که مقصود اصلی از این فریضه  
 این است که چیزهایی را از دارندگان بگیرد و به بینوایان بدهد ،  
 و بهمه بفهمانید که بینوایان هر يك بر حسب احتیاجی که دارند، گواينکه  
 در فعالیت و قدرت تولید مساوی نیستند ولی در ثمره کوشش های بشری  
 شریکند .

آری ، جنبه اجتماعی اقتصادی در این فریضه از هر جهت واضح  
 است و روشن ، زیرا در تاریخ عمومی جهان زکات اولین مالیاتی است که  
 بر اساس نظم و ترتیب وضع شده است . مالیاتهای قبل از زکات دارای  
 نظم و قاعده‌ای نبوده و میزان و مقیاسی جز میل حاکم و مقدار علاقه و عطش او  
 بمال در کار نبوده است ولی زکات بصورت قاعده ای وضع شد که نظم  
 و ترتیب مالیاتی را که مردم باید به پردازند در آن ملحوظ شده بود و  
 هدفهای آن را نیز تعیین و تحدید نموده بود . خلاصه گفتار اینکه زکات  
 بمنظور منفعت حاکم یا برای ثروتمند ساختن خانواده وی معین نشده

که از خون مردم زندگی کنند ، بلکه بدین منظور برقرار شده که نیاز -  
مندان ضعیف و عاجز را تحت سرپرستی دولت قرار دهد . با این حال  
زکات مانند همه عبادت‌های اسلامی نه فقط برای دنیا است و نه به تنهایی  
برای آخرت ، بلکه ممزوجی است از هر دو برای تنظیمات اقتصادی  
همین قدر بس که « عبادت » شناخته شود تا مدلول این امتیازی که فکر  
اسلامی بدان ممتاز شده ، مصداق پیدا کند .

در کلیه رژیم‌های دنیوی ، مالیات فریضه‌ای است که دولت برای  
هدف‌های اجتماعی و اقتصادی آن را مقرر میدارد ؛ و رابطه‌ای است زمینی  
بسیط که دولت با نیروی قانون و قدرتی که دارد در جمع آوری  
آن اقدام می‌کند ، و مردم از پرداخت آن فرار میکنند ، مگر اینکه  
دولت بوسیله مقررات و نیروی تنفیذ و اجرائیکه دارد مردم را تحت  
فشار قرار دهد ، و مردم احساس کنند که راه مقاومت مسدود است ، آنگاه  
مالیات را به پردازند .

لیکن در اسلام چنین نیست ، زیرا از آنجائیکه پرداخت زکات  
عبادت‌ی شناخته شده است که وسیله تقرب بخدا باشد ، اجرای این فریضه  
بر نفس انسان سنگین نیست تا اینکه پرداخت‌کننده فرار کند ، بلکه  
اسلام آن را امری قرار داده است که مردم برای اینکه خدا را خورسند  
سازند ، و باموال و احوال شان برکت بدهد در پس‌پرداخت آن مسابقه  
می‌دهند ؛ ضمناً تعلیمات اسلام در وجدان شان حساسیتی قرار داده است  
که مسلمان مادامیکه زکات مالش را پرداخته باشد از اطعام طعام یا خرجی  
که برای خود و خانواده اش می‌کند ، خود را ناراحت می‌بیند .  
در صدر اسلام ، کسانی که باسلام گرویده بودند چنین بودند ؛

حتی تا همین اواخر که قوانین فرانسوی جایگزین شریعت اسلام نشده بود و زکات باطل نگردیده بود ، وضع چنین بود ولی اینك موج اسلامی جدید آغاز شده و از نو مردم را به پرداخت زکات تحریر می کند .

بهر حال ، بدین طریق است که تنظیم و ترتیب زمینی و احساس شعور وجدانی در يك عمل واحد بدون اینکه بین این دو معنی فرقی بگذارد ، صورت می گیرد .



روزه نیز بحسب ظاهر فریضه ای است تعبدی .

روزه عبارتست از محرومیت نفس از شهوات و رغبتها و محروم شدن بدن از خوراك و آب محض خاطر خدا . معذلك این فریضه فقط برای تأمین مصلحت فرد در حیات آخرت مقرر نگردیده است بلکه مصلحت امر حیات دنیوی فرد نیز در آن منظور است .

روزه در حقیقت عملی است سر بازی .

همانطور که همه ملتها برای مجهز ساختن و ورزیدگی فرزندان شان برای تحمل کوشش و مشقت اقدام می کنند تا اینکه در روز جنگ آمادگی داشته باشند ، اسلام نیز بهمین منظور بلکه با نظری وسیعتر که مسئله سر بازی در آن واحد شامل روح و جسم هر دو باشد و كوچك و بزرگ و زن و مرد همه مشمول باشند ، روزه را مقرر داشته است . زیرا این عمل افراد را برای مبارزه بزرگتری . . . بلکه مبارزه دائم و مستمر ، یعنی مبارزه حیات ، بنحوی که همه آن را ممارست کنند و نتایج آن عاید همه بشود ، ورزش می دهد و آماده می سازد . جنگ به تنهایی مبارزهای نیست که محتاج بورزش و تحمل مشقت باشد ؛ بلکه حیات از

هر جهت مبارزه است .

ساده ترین انواع این مبارزه این است که حیات ، کلیه آمال و آرزوهای هیچکس را تأمین نمی کند ، گویانکه از تمام نعمتها و لذت های حیات برخوردار باشد . نفس بشر این طور خلق شده است ؛ مطامع و آرزوهای انسان بسیار پردامنه است و آنچه تحصیل می کند قانع نیست بلکه همیشه دنبال چیزهای تازه می دود تا اینکه این عمل را بگزیه ای باشد از انگیزه های فعالیت دائم زمینی و باعث و موجبی باشد برای تعمیر و نماء .

ولی همین خصلتی که برای منفعت و مصلحت بشر با خصلتهای دیگر در نهاد وی ترکیب شده اگر نداند در چه حدی متوقف شود و در مواردی بمقدار موجود واقع نگردد بصورت شرارت و شقاوت درخواهد آمد . این امر محتاج بممارست و ورزش است و بهترین طریق ممارست و ورزش همانا امتناع اختیاری از پاره ای شهوتها و ضرورتها است که گاهی باید اقدام شود در عالمی که غندالاقتضا و با توجه بشرایط حیات به نفس انسانی قدرت تحمل امتناع اجباری از آن شهوتها و ضرورتها را می دهد همین است .

همانطور که برای تقویت عضلات بدنتان احتیاج به تمرین و ورزش دارید تا هنگام لزوم از نیروی مطلوب استفاده کنید و در مواقع ضرورت از قبیل کشتی گرفتن و مبارزه آن نیرو را بکار اندازند ، بهمین منوال احتیاج دارید که بوسیله ممارست و ورزش عضلات نفستان را تقویت کنید تا هنگام ضرورت بتوانید از لذاذ و خوشی های حیات امتناع کنید .

این نکته باید تصریح شود که تنها نوع مبارزه‌ای که برای مردم در زندگی شان روی می‌دهد همین مبارزه نیست ؛ زیرا سراسر زندگی مملو از شر است ، و مسلمان مسئولیت دارد که هر جا با شری مواجه‌شد، مقاومت کند و گاهی این مقاومت او را دچار زحمت و اذیت می‌سازد؛ در اینصورت اگر طاقت تحمل گرسنگی و تشنگی چند ساعته ای را نداشته باشد ، چگونه خواهد توانست در هنگام ضرورت در برابر زحمت و اذیت مقاومت کند ؟

و همانطور که سرباز اگر بدون داشتن آمادگی و ورزش قبلی برای يك شبانه روز بیدار جنگ دعوت شود در معرض خطر فنانی سریع خواهد بود ، این سربازیکه در میدان بزرگترین مبارزه حیات باشد نباید بدون مقدمه و بدون ورزش و ممارست و آمادگی قبلی وارد صحنه مبارزه گردد . و روزه یکی از وسائل آمادگی و تجهیزات مقدماتی است .

در اینصورت نباید تعجب کرد که روزه همان سالی واجب شناخته شده که جهاد واجب شد. بدین جهت روزه در عین حالی که در آخرت اجر عظیمی خواهد داشت، برای نفع و صلاح فرد در زندگی دنیا واجب شده است . و این معنی ناشی از کرم خدائی است که واجباتی را بر عهده ما قرار میدهد که در همین عالم برای ما مفید است و بصلاح ماست و برای عالم دیگر نیز موجب تحصیل ثواب و باعث آموزش ما خواهد بود .



حج نیز از عبادتهائی است که دنیا و آخرت و زمین و آسمان



را با یکدیگر ممزوج میکند. کسانی که بادل‌های پاک برای انجام این فریضه بمکه می‌روند معانی عجیبی را احساس میکنند و حکایتهای شکفت آوری نقل میکنند.

حالات «وجد و نشاطی» که ضمن زیارت اماکن مقدسه و ادای فریضه در وجدان حجاج پیدا میشود حالانی است نادر و بی نظیر در واقع حیات. حالانی است که نفوس بشری را از آلودگیهای زمینی و مصامع زمینی و شهوت‌های زمینی تطهیر میکند و بارز احشایان رفعت و ارتقاء میدهد و با کمال خلوص بخدا نزدیک میشوند و بیارگه، او پناهنده میشوند تا عبادتشان را بپذیرد و از آنها راضی شود و گناهانشان را بپامرزد.

آن شفافیت و صفا و درخشندگی را که مردم در آنجا احساس میکنند در سرزمینی گام برمیدارند که رسول اکرم (ص) در آنجا گام برداشته و در جاهائی نماز می‌خوانند که او نماز خوانده و وحی بر او نازل شده و جهاد کرده و صبر ورزیده و جنگ کرده و پیروزیهای بدست آورده است. اینها احساسات عمیقی است که وجدان را برمی‌انگیزد و با عمق آن می‌رسد. . . . و بیک کیان خالص و پاکیزای می‌رسد که هیچگونه کثافت و آلودگی در آن وجود ندارد و بگوهر تابناک درخشانی می‌رسد که با نور خدائی پرتو افشانی می‌کند؛ این گوهر تابناک را خدا در آن سرزمین بودیعت گذاشته تا انسان بسا او اتصال پیدا کند و او را در یابد. . . .

آنچه در این زمینه اشاره شد از جهت عبادت و از لحاظ اثر آن در تطهیر نفوس و تنزیه آن از آلودگیها است، با این حال قرآن کریم به «منافعی» در حج اشاره می‌کند. منافع دیگری غیر از اصلاح نفوس و

ارتباط با خدا و پیغمبر . از قبیل مبادلهٔ تجارت و آشنائی بین مسلمانان و شرکت در این کنگرهٔ سالیانه‌ای که نژاد های مختلف با رنگها و زبانهای مختلف با یکدیگر تماس می‌گیرند تا از يك چشمهٔ زلال بهره‌مند شوند و در يك قبله یکدیگر را ملاقات کنند ... و سپس مشکلات شان را بر یکدیگر عرضه دارند و از احوال یکدیگر مطلع شوند ؛ آنگاه تمام شئون حیاتی شان را با کمال بصیرت و هدایت 'منظم سازند و افکار و اندیشه های شان را یکدیگر مربوط و متصل نمایند .



عبادهای اسلامی این ها هستند ، و در میان این عبادتها حتی يك عبادتی كه مخصوص آخرت باشد یا يك عمل كه نفع حاضر و نزدیکی برای انسان نداشته باشد ، پیدا نمیشود .  
خداى متعال این عبادتها را محض خاطر خودش واجب قرار نداده است .

درست است كه میفرماید « و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون »  
و درست است كه حق الوهیت خدا برای عبودیت بشر ، عبادتی است خالص برای خدا ، لیكن خداوند از عبادت بندگان و تقوای پرهیزكاران بی نیاز است و خودش فرموده است « من جاءد فانه - ايجاهد لنفسه . ان الله لغنى عن العالمين »<sup>۲</sup> در این صورت این عبادتها برای خدا فائده ای ندارد ، بلکه بنفع و صلاح خود ماست ، و در عین حال ادای

۱ - جن و انس را نیا فریدم مگر اینکه عبادت کنند .

۲ - هر کس کوشش کند برای خود او است . خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز است .

حق خدا است بر بندگان .

بطوری که گفتیم : فرایضی را که خدا بر عهده ما قرار داده بدین منظور است که وضع ما را در این عالم اصلاح کند و سپس بهمین وسیله ثواب و آمرزش روز حساب را بماندگار داشته دهد ، و این عمل صرف ناشی از کرم و لطف بی پایان اوست ،

## فرد و اجتماع

فرد یا اجتماع ؟ کدام يك از این دو حوادث را رهبری میکنند و تاریخ را می سازند ؟

قدما عقیده داشتند که توجیه و رهبری حوادث مولود شخصیت افراد است ؛ و بدیهی است در این مورد شخصیت افراد ممتاز مقصود است ، چنین می پنداشتند که اجتماع - یا افراد کودن - جز انقیاد و تبعیت از زعیم و رهبر و سیر در همان طریقی که رهبران تعیین میکنند، نقشی ندارند .

متجددین قیام کردند بشدت بر این نظریه اعتراض کردند، و میگویند این اجتماع است که بیشتر از افراد قدرت درك جریانات و پیش آمدها را دارد ، و اجتماع است که با حوادث همگام میشود و آنرا بیابان میرساند ، و در این باره فرد عادی با فرد ممتاز فرق ندارد .

این دسته از متجددین بهمین قدر اکتفا نمی کنند که تاریخ جدید

را به تنهایی اینگونه تفسیر کنند (یعنی در دورانی که برای فسرده عادی  
کیان متمایزی بوده) بلکه علاوه بر این می گویند:

فرد و اجتماع هر دو، از آغاز تاریخ، محکوم بحکم تطوّر مادی  
یا تطوّر اقتصادی بوده اند و تطوّر مادی تنها عاملی است که تاریخ را می سازد،  
و بنا بر عقیده این جماعت - همان عامل ماده است که از خلال  
اجتماعات، نه از خلال افراد، تاریخ را می سازد.

حقیقت امر این است که صدور حکم واحدی که منطبق بر جمیع  
اوضاع و احوال و شرایط باشد امری است مشکل.

بنظر من درست و عادلانه تر این است که بگوئیم: در هر حرکتی از  
حرکات تاریخ بین فرد و اجتماع همیشه همکاری وجود داشته است،  
باین معنی که یکی تحت تأثیر دیگری قرار می گرفته و هم چنین یکی در  
دیگری اثر می گذاشته است، لیکن انگیزه تأثیر و اثر مثبت، در یکی  
بهر از دیگری جلوه داشته و بدین جهت کفه آن از کفه دیگر سنگین تر  
مینموده، گوا اینکه آن کفه سبکتر در هیچ حالتی از حالات خالی از  
اثر نبوده است.

بهر حال در این عمل، گاهی اجتماع اثر بازر و آشکاری در فرد  
میکند و گاهی اثر فرد در اجتماع بیشتر محسوس می شود، ولی عامل  
تفاعل، یعنی همکاری دو عامل در یکدیگر همیشه و در جمیع احوال  
و شرایط امری است ثابت و لایتخلف.

اعتراض بر نظر اشخاصی که طرفدار تفریطند و نقش فرد ممتاز را  
در رهبری و قیادت اجتماع انکار می کنند، و اثر او را نسبت بقدرت  
اجتماع یا قدرت مادی و اقتصادی، نیروئی منفی می انگارند... مثل

این است که ، پاره‌ای از وقایع تاریخ را که مرتبط با زندگانی فرد است ، در نظر بگیریم ، و سپس چنین فرض کنیم که آن شخص وجود نداشته است ، آیا حوادث بر همین منوال و بهمین ترتیب سیر می‌کند ؟ و اینطور نتیجه می‌دهد ؟ اگر جواب « بلی » باشد ، پس باید گفت : این فرد اصلاً اثر مثبتی در این موضوع نداشته است ؛ و اگر جواب « نه » باشد باید گفت : با اینکه اجتماع ، اجتماع است ، پس این فرق از کجا حاصل شد ؟

از آنجائی که شخص ناپلئون ، شاید یکی از بارزترین « افرادی » است که در صحنهٔ تاریخ نقشی داشته است ، برای مثال او را در نظر بگیرید ؛ و برای يك لحظه تصور کنید که آن شخصی که این نقش را در صحنه برعهده داشته ناپلئون نیست ، بلکه شخص دیگری است که نه مطامع ناپلئون و نه ترکیبات عصبی و فکری و بدنی او را دارد و نه عقده نفسی و نه مشاعر و احساسات و نه خفایای « شعور نهانی » او را .. در آن صورت آیا تاریخ فرانسه از لحاظ صعود و سقوط و پیشرفت و شکست ، در همین خط سیر قرار می‌گرفت ؟

کسیکه بگوید « بلی » بدون شك خودش را گول زاده و تاریخ را تخطئه کرده است .

در تاریخ اسلام شخصیت عمر را در نظر بگیرید . . . آن عمر سرسختی که در سراسر تاریخ انسانی نظیر ندارد . آیا دولت اسلامی که بعداً بصورت « عالم اسلام » در آمد با همین روش و نسق می‌بود که او را بوجود آورد ؟ و آیا وجود عدم وجود او یکسان بود ؟ کسیکه چنین حرفی بگوید خودش را گول زده و تاریخ را تخطئه کرده است .

در این زمینه برای مثال حادثه عزل خالد ابن ولید را در نظر بگیرید، زیرا این حادثه‌ای است که شخصیت عمر بشدیدترین صورتی خود نمائی می‌کند.

باید پرسید: چه کسی غیر از اوجرات می‌کرد که خالد را عوض کند؟ و برای چه کسی غیر از او امکان داشت که دست بکار چنین اقدامی بشود و جانی سلامت در ببرد و عملش منتهی به بزرگترین فتنه‌ای نگردد که سراسر جهان را متزلزل نماید و دولت اسلامی را از ریشه تهدید نکنند؟

درست است که ایمان خالد و عظمت ایمان او، در این وضع و مقام تأثیر داشت، لیکن این معنی به تنهایی در وجهه نظری که مادر صدد آن هستیم، تغییری نمیدهد<sup>۱</sup>

بهر حال خالد «فرد» ممتاز دیگری است و تأثیر او را جمع بشخص خودش است. اما شخصیت عمر سرسخت، علیرغم همه اوضاع و احوال، در آن روز و در آن باره اثر قاطعی داشت؛ و چه بسا که خالد با همه ایمان و عظمت نفسی که داشت اگر عزل کننده او کسی غیر از شخص عمر می‌بود، تمرد می‌نمود و طغیان میکرد و شورش برآه می‌انداخت.

چه بسا کسانی باشند و بگویند. عمر فرد سرسخت نبود که تاریخ آن دوره از زمان را ساخت، بلکه «روح اسلامی» بود که چنان تاریخی را بوجود آورد. البته این معنی حقیقت دارد و شك و شبهه‌ای در آن نیست.

---

۱- این نکته درخور انتقاد است، زیرا اگر ایمان خالد آنقدر ریشه‌دار می‌بود نبایستی مالك بن نویره، آن جوان مردنای اسلام را بآن نحوه بکشد و زنی را همان شب قتل‌وی، تملك کند. (مترجم)

ولی فضیلت عمر و امتیاز «شخصی» او این است که روح اسلامی را با تمام خصوصیاتش فراگرفت و آنرا با «نیروئی» متناسب با نیروی روحش درك کرد و فراگرفت و بموازات همان نیرو بدون انحراف و ضعف و بدون نشویش و اضطراب زمام امور را در دست گرفت .

با يك نظر دیگر بتاريخ اسلام بعد از عمر - ادر دوره عثمان - ملاحظه میکنیم که بین این دو فرد از لحاظ شخصیت و رهبری حوادث و زمامداری چه اندازه اختلاف وجود دارد .

مقصود از بیان این مطلب این نیست که باتوجه بشخصیت عمر یا غیر از عمر، از بزرگان تاریخ نقش اجتماع را از بین ببریم و آنرا بطور اطلاق منتفی وی اثر بدانیم؛ بلکه باید گفت: اگر اجتماع آنروز در دوران عمر اسلام را نپذیرفته بود و از روح اسلام سیراب نشده بود و مطابق تعالیمات اسلام هدفهای اسلامی را در نظر نگرفته بود، هر آینه برای عمر با همه عظمت شخصیتی که داشت مقدور نبود که جامعه را بآن درجه از ترقی و تعالی برساند، و مجبور می شد که قسمتی از آن نیروی قهار و جباری را که داشت در مبارزه با مردم، و با جمعیتها یککه نمی خواستند بجلو بروند و ترقی کنند، یا دستجاتیکه در اجرای وظایف افعال میکردند، صرف کند .

در اینصورت نقش اجتماع در پشتیبانی از عمر و تسهیل وظیفه مهم او در بنای دولت اسلامی و تمرکز همه مساعی وی برای تاسیس این بنا، برای پخش کردن آن بین تخریب و تاسیس، امری است واضح و آشکار . تنها چیزیکه بچشم می خورد این است که آن نیروی مثبت عظیمی که در شخصیت عمر وجود داشته چشمها را خیره می کند .



پافشاری سرسختانهٔ ابوبکر نیز در برابر کسانی که از پرداختن زکات طفره میزدند بانوجه بآن اوصاع و احوال و آن موقعیت، درهمیر حکم است؛ این موقعیت سخت در تاریخ نمی نظیر است. موقعیت يك مردی که تمام قوای زمینی از حکم وی سرپیچی می کنند؛ همه مسلمین که عمرهم جزء آنهاست و این مرد با قدرت نیروی خاصی که دارد، از خد نیروئی میگیرد که وضع موجود را عوض می کند و وارد معرکه میشود. آنگاه مسیر تاریخ را عوض می کند.

قوة فعال این موقع، شخص ابوبکر است، با این حال نقش اجتماع را از بین نمی برد و آنرا نیروئی منفی قرار نمیدهد؛ خلاصاً گفتار اینکه: آنچه را از نقش اجتماع با عمر گفتیم همه این معانی در بارهٔ ابوبکر میگوئیم.

درجات اشخاص را منزل میدهیم تا میرسیم به ناپلئون.

بدون تردید وجود ناپلئون در آن دوره از زمان که روی صحنه حوادث پیدا شد نیروئی بود فعال، ولی این همه جنگهائی را که را انداخت و این همه پیروزیهائی را که بدست آورد و روی هم رفته آنها کارهائی را که انجام داد خودش تنها نبود؛ یعنی اگر ملت فرانسه آماده غلبه و پیروزی نبود و چنان نیروی منفجری از قیام و اقدام و انقلاب او را تکان نداده بود، نبوغ جنگی ناپلئون برباد میرفت، زیرا نبوغی بود که حارس و پاسبان نداشت و نگهبان آن نبوغ همان محرك و انگیزه سرکشی بود که در نهاد ملت وجود داشت و برای تحمل مشقات جنگ و تلاش و کوشش آمادگی داشت.

اگر فی المثل ناپلئون در این جنگ اخیر وجود میداشت و ملت

فرانسه نیز با همین وضع حاضر دچار این همه سستی و انحطاط اخلاقی و شهوات و لذتهایش می بود، با احتمال قوی نبوغ جنگی وی در این مبارزه قیمتش را از دست میداد، و تنها چیزی که تحصیل آن امکان داشت این بود که این شکست مفتضحی که روی فرانسه را در تاریخ معاصر سیاه کرد، بصورت مغلوبیت و شکست آبرومندی درمی آمد.

وضع استالین که پس از مرگ وی مجسمه هایش را میکوبند و و شهرتش را لکه دار می کنند نیز چنین است.

نقش استالین در تاسیس بنای قدرت روسیه قابل انکار نیست، و نقشی است که مرجع آن شخصیت غیر عادی و افکار مخصوص و طرز اداره اوست. امروز میگویند که استالین نسبت بمبادی مارکس و لنین خیانت کرده است، و شاید امتیاز او در نظر ما این «خیانت» اوست که پاره ای از پایه های کمونیستی را تاسیس نمود و آنرا تابع مطلق واقع بینی و نزدیک به تفکر معقول نمود.

لیکن آنچه در نظر ما اهمیت دارد این است که اگر جنبه انحصاری و نفوذ شخصیت بارز استالین در کار نبود و اگر چنان نیروی مثبتی در نهاد او وجود نمی داشت و اگر ذاتاً دارای قدرت رهبری و سرداری نبود، مجبور نمی شد که به چنین «خیانتی» دست بزند.

گاهی مشاهده نقش «اجتماع» در برابر استالین برای ما مشکل می نماید؛ زیرا آنچه در این باره بچشم میخورد، جنبه منفی و سستی کامل ملت روس است در مقابل دیکتاتوری مطلق استالین.

مضحک این است که نظامات اجتماعی و قومی مبتلا به چنین دردی گردد و صاحب چنین فکری شود که بگوید: اصل اجتماع است، و فرد نه

کیان مستقلی دارد و نه نیروی رهبری، و نه در ساختن تاریخ نقشی .. و در عین حال همین اجتماع مبتلا به «زعامت و رهبری فردی» گردد که در وجود استالین متصور و مجسم گردیده است، و همین شخصیت نظریات ملتش را از ریشه ناپود کند، و آنچه را ملت در عالم نظریات میگوید؛ آن رهبر در عالم واقع تکذیب کرده باشد! لیکن نقشی را که اجتماع روسیه ایفا کرده بهر حال موجود است و محسوس؛ و آن معنی عبارتست از رغبت شدید در تاسیس روسیه کبیر؛ و انگیزه اصلی مثبت استالین در قیادت و رهبریش همانا تشخیص این نکته بود که مات روس می خواهد در توجیه حوادث دارای قدرت فعاله ای باشد ... ولی تنها چیزیکه در این میانه بخوبی دیده میشود شخصیت استالین است که بصورت قدرت بارز و آشکاری در صحنه حوادث بچشم میخورد.



با توضیحاتیکه داده شد مسئله «تفاعل» یعنی اثر دادن، و اثر پذیرفتن، همیشه بین فرد و اجتماع وجود داشته و دارد، لیکن مثالهایی را که بیان کردیم دلالت واضحی دارد بر اینکه، افرادی برای ساختن تاریخ قیام کرده اند.

ولی باید گفت. این مسئله در همه شرایط و در همه اوضاع و احوال یکسان نیست؛ زیرا در تاریخ جنبشهایی را می بینیم که نقش اجتماع، مانند نقش افراد در مثالهای سابق واضح و آشکار است.

برای مثال انقلاب فرانسه و انقلاب کمونیستی را در نظر بگیرید. جماهیر، یا توده های جمعیت در این موارد قوه فعال و نیروی محرکی

هستند، و به تعبیر دیگر تودهٔ جمعیت مرکزی است که یا نور از آن ساطع میشود و یا شعلهٔ آتش .

بارزترین جاوهٔ آثار اجتماع در انقلاب فرانسه همانا عملیات تخریبی و نوسانهای ناگهانی اوست در آن موقع ، و همچنین گرایش اجتماع است گاهی بیچپ و گاهی براست ، بـا يك نوع حماسه و يك شعور نیرو .

این است خاصیت توده‌ها و این است وضع انقلاب توده‌ها . البته در این انقلاب زعما و رهبرانی بوده‌اند و کسی نمی تواند منکر شود که این رهبران در اداره کردن ورهبری انقلاب موثر بوده‌اند ، ولی در این مرحله آن چنان نیروئی نبوده‌اند که روی صحنه دیده شوند ، بلکه نقش آنها بیشتر شباهت به نقش ماموری است که با اشاره ترن رادوی خط رهبری میکند ، لیکن نیروی محرك در دست عامل اشاره نیست ، بلکه محرك و انگیزهٔ اصلی همان است که جمعیت رادیوانه وار بحرکت می آورد .

شاید همین انقلابات بعلمای اجتماع جدید چنین نظریه ای را الهام داده است که بگویند: عنصر محرك و نیروی فعال در حوادث تاریخ؛ اجتماع است .

لیکن قیاس کلی تاریخ بر بعضی از اجزاء آن خطای علمی است زیرا «واقع» شامل هر دو نوع مثال و نمونه است و حقیقت مشترك همانا وجود «تفاعل» دائم بین فرداست و اجتماع باین معنی که هر یکی در دیگری تاثیر دارد و در عین حال باینر دیگری متأثر می شود ، باین تفاوت که در مراحل مختلف اثر یکی در دیگری بیشتر ظهور و



در جدال بین فرد و اجتماع هیتلر را در نظر بگیریم؛ به بینیم وضع او چه حکم میکند؟

شاید وجود هیتلر در تاریخ از نمونه‌های نادری باشد که نقش فرد و اجتماع در دوران او از لحاظ رهبری حوادث و اداره امور تقریباً مساوی بنظر میرسد؛ در این مورد نیز شاید کسانی که فریفته شخصیت هیتلر شده‌اند بگویند:

ابتداً؛ چنین چیزی وجود ندارد، بلکه شخصیت سرسخت او در تمام دوره رهبری وی محور کلیه حوادث بوده است.

لیکن طرفداران نظریه «اجتماع» از طرف دیگر خواهند گفت: هیتلر کسی و چیزی نبود، بلکه فقط اجراءکننده عوامل و انگیزه‌هایی بود که بعد از جنگ اول و متعاقب شکست ظالمانه آلمان، در کمون اجتماع آن ملت بوجود آمده بود.

وباز خواهند گفت:

روح جنگی و نا آرام که در نهاد ملت آلمان همیشه جوشش دارد، و جریحه دار شدن احساسات بزرگ منشی و بلند پروازی این ملت در ورسای، و مطامع و آرزوهاییکه سراسر احساسات این ملت را لبریز ساخته و ذهن افراد جنس آلمانی را با احساس برتری در علوم و فنون و امتیازات جنگی، تغذیه نموده ...

عواملی هستند که هیتلر را در نظر آیندسته از مورخین و علمای اجتماع اینطور جلوه داده است لیکن هر دو دسته در افراط

و تفریطند .

برای اثبات این مطلب ، خوبست همه عوامل مثبتی را که در نفوس ملت آلمان وجود دارد در نظر بیاوریم ، و کس دیگری را بجای او بگذاریم ، یا اینکه کسی را در جای او قرار ندهیم . آیا نتیجه یکی خواهد بود ؟

فرق بین این دو معنی مساوی است با شخصیت هیتلر . از طرف دیگر ، خوبست هیتلر را با تمام بهوغ و مزایاییکه دارد در نظر بگیریم و او را در کشوری غیر از آلمان جای دهیم . یا اینکه در همان آلمان در دوره دیگر و شرایط دیگری ، او را جای دهیم . آیا نتیجه یکی خواهد بود ؟

فرق بین این دو معنی مساوی است با ملت آلمان در عهد هیتلر . این قضیه در هر حالتی مصداق دارد . این نکته حق است و درست ولیکن نسبت بین این دو حساب آنقدر که در وضع هیتلر تطبیق میکند ، بر حالات دیگر تطبیق نمی کند و نزدیک بحقیقت نیست بهر حال میزان گاهی متوجه این کفه است و گاهی متوجه آن کفه ؛ ولی میزان در این حالت و وضع ، مانند این است که بین دو کفه بعد از نامساوی قرار گرفتن مختصری ، صورت مساوی و برابری داشته باشد .



خلاصه گفتار اینکه این مسئله بسته به تصادفاتست . تصادف همان عاملی است که زعیم و رهبر سرسخت و شدیدالعملی را روی صحنه می آورد . و تصادف همان عامل و موجبی است که ملتها را بچنان جنبشها و پرشهای قهار و جبار و امیدارد ! و در این باره تضمین مهمی وجود ندارد !

روح جبار و قهار اسلامی - لا اقل يك مقدارى - از ابتدای خلافت عثمان زیر دست و پای بنی امیه لگد کوب شد.

روح « اجتماعی » کمونیستی که بعقیده خودشان بر اساس علمی ! استوار است ! تاحدی بوسیله استالین کوبیده شد.

هیچ ملتی نمیتواند چنین ادعائی بکند و بگوید که می تواند رهبرانش را بر اساس مساوی و اصول معینی تربیت کند و رهبران وقتی که زمام امور را در دست بگیرند، قیام ملتها را برای تنفیذ این مبادی و عدم انحراف از اصول تضمین کنند. و نیز هر روز نایبغهای متولد نمی شود که نیروهای مکنون و خوابیده را بصورت عمل زنده ای درآورد و احساسات را بحقایق مبدل سازد.

با این حال در نهاد بشر مایه و استعدادی است که نباید از او مایوس بود !

چیزی وجود دارد گویانکه تضمین آن اندك است !

برانگیختن احساسات و افکار ملتها عاملی است که فعالیت رهبران را مشکلت و آمادگی شان را برای جواب گویی در تحقق دادن بعدالت نزدیکتر می سازد، و بهر اندازه که محیط فکر ملتی توسعه یابد و احساسات فزونی گیرد، بهمان نسبت زندگانی آن ملت استقرار می یابد و سرو - سامان میگیرد، و از آفت ارتجاع مخرب و کوبنده بیشتر مصون و مأمون می ماند .

وظیفه مهم دعوت و مبلغین نیز همین است و مادامیکه حیاتی در روی زمین وجود داشته باشد ، این وظیفه مهم بطور دائم و پایدار ادامه خواهد داشت. بدیهی است بهترین دعوتها و تبلیغها، آن دعوت و تبلیغی

است که دل‌ها را بخدا، یعنی بآن قوه‌ای که بر قوای زمینی حکومت میکند، و بر نیروهای مافوق زمین نیز تسلط دارد ربط دهد.

وظیفهٔ مبلغین و دعوات نیز چنین حکم میکند که هر چند با مشکلات روبرو شوند دلسرد نگردند از تحمل فداکاری‌ها و مشقت‌های زندگی شانه خالی نکنند، و تصور نکنند که برای مردم کار می‌کنند، بلکه حساب‌شان را با خدا داشته باشند، و بدانند که برای خدا کار می‌کنند و بس.



از بارزترین مشخصات و نشانه های این عصر ، نکته ای است که آن را « آزادی زن » می نامند .

باید پرسید: زن از این آزادی چه بدست آورده و چه باخته است؟ بدون تردید وضع زن در بسیاری از فواحی جهان محتاج باصلاح بوده و هست .

زن نیازمند آن بود که اعتبار و حیثیت انسان باو داده شود و مقام او بالا برده شود و دیگر ، جاریه و کلفت یا وسیله ای از وسائل تفریح ، برای مرد شناخته نشود ، لیکن طرز و روشی را که برای اصلاح وضع زن، در پیش گرفتند زاناً درست نبود . کما اینکه شرایط و اوضاع و احوالی که برای آزادی زن در اروپا بوجود آمد ، زن را در جریان غلیظ و شدیدی قرار داد که بسیاری از جنبه های طبیعی وی را فاسد

و تباه کرد ، همانطور که بسیاری از مفاهیم حیات را در عصر جدید فاسد و تباه نمود .

مسئله برابری زن و مرد از بزرگترین قضایائی است که مردم این قرن را بخود مشغول ساخته است .

هر کس نتایج حاصله از عمل غرب را که خواه ناخواه در این زمینه بدست آورده ، مورد مطالعه قرار دهد ، ملاحظه خواهد کرد که زن بدون اینکه نکته قابل ذکری از فضائل حقیقی مرد را بدست آورده باشد ، بسیاری از رذیلات های فطری مرد را کسب کرده است ، و درعین حال ، بسیاری از فضائل فطری خودش را ازدست داده است .

اصولا مرد باقتضای فطری که دارد در روابط عاطفی جنسی ، اخلاسی ندارد و علت این امر این است که بجهات مختلفی ، عدد حیوانات دكور کمتر از عدد حیوانات ماده است ، موضوع زد و خوردهائی که در میان مردان برای دسترسی بزنان باید از کوچکترین عوامل انگاشت ، و بدیهی است در این زد و خوردها عده ای از افراد ذكور ضعیف از بین می روند و آنکه قوی تر است باقی می ماند ( این نکته ناشی از حکمت خدا است که برای آفریدگان مقرر فرموده است ) .

و هرگاه در ترکیب ساختمان بدن تراستعداد فطری برای تلقیح بیشتر از يك ماده وجود نمی داشت ، بسیاری از ماده ها معطل میماندند و نمی توانستند وظیفه مهم طبیعتشان را برای انتاج نسل های بعد انجام دهند ، در صورتیکه فرد ماده بر حسب فطرتی که دارد ، احتیاج به بیشتر از يك فرد نر ندارد ، زیرا برای یکمرتبه مقاربت ، يك حمل بر میدارد و يك تلقیح او را کافی است ؛ در این صورت مقاربت با نر های دیگری

عملی است بی معنی ؛ زیرا وظیفه زیست شناسی « بیولوژی » انجام نمی گیرد ، و از اینجاست که آفریننده ، چنین فطرتی را در نهاد زن قرار نداده است .

ودر نهاد انسان - چه زن و چه مرد - چنین فطرتی وجود دارد که در سایر مخلوقات نیست .

نکته دیگر اینکه در مجموع جنس بشر ، بعلل و جهات مختلف ، عدد مرد کمتر از زن است از جمله علل این امر یکی این است که جنگ مردها را بیشتر از بین می برد و علت دیگر این است که جسم زن بیشتر از جسم مرد تحمل بار سنگین دارد تا اینکه بتواند آلام و زحمات حمل را تحمل کند ، و بدین جهت در همه بیماریها و مرض های ساری از قبیل وبا و طاعون عده تلفات مرد بیشتر از زن است ؛ مضافاً باینکه مردها به نسبت زیادتری در معرض حوادث ناشی از عمل هستند ، و هرگاه عدد مرد و جنس مساوی هم باشند زنها کمتر در معرض اصابت حوادث واقع میشوند .

بطوریکه گذشت نتیجه همه این معانی اینکه روی هم رفته در سراسر جهان عدد زن کمتر از مرد است . و اگر استعداد فطری مرد برای همسری با بیشتر از یکزن درکار نبود ، بسیاری از زنانیکه فاقد عوامل برابری با مردند - از ادای وظیفه طبیعی مهم شان که انتاج حیات و تولید مثل است باز می ماندند ؛ در صورتی که جنس ماده احتیاج همسری با بیشتر از یکمرد را ندارد . زیرا وظیفه مهمش در همسری با یک مرد تحقق می پذیرد .

بنابراین زن - برخلاف مرد - باقتضای فطرتیکه دارد برای انجام

دادن وظیفه مهم حیاتی نسبت بهم سری که دارد ، اخلاص می‌ورزد ، ولی مرد باقتضای فطرتش برای همسری بسا بیشتر از يك زن ، چنین اخلاصی ندارد ، و هرگاه باقتضای فطرتیکه دارد آزاد گذاشته شود هیچوقت يك زن قانع نمی‌شود ؛ لیکن دین و اخلاق و سنت‌ها این میل فطری را تعدیل و تهذیب ، می‌کنند و آن را بخانه‌ای منظم و مرتب و بزی که جز بشوهرش بدیگری چشم نداشته باشد متصل و مربوط می‌سازند. ولی این اخلاق و سنتها در هیچ صورتی انسان را مجبور نمی‌کنند که برخلاف طبیعتش عمل کند ؛ بلکه انسان را وادار می‌کند که بر اصول و روشهاییکه در نهادش وجود دارد تکیه کند و آن را در راه خیر و صلاح بشر بکار بندد ؛ از جمله این معانی یکی احساس انس و الفت عمیق در نفوس انسانی است و هم چنین عشق و علاقه بسکون خاطر و آرامش قلبی و استقرار نفس ...

در میان همه رژیمها ، اسلام ذاتاً چنان نظام و رژیمی است که با این ترکیب فطری که در طبیعت مرد وجود دارد و بیشتر از يك ماده را می‌طلبد ، مقاومت نمی‌کند ، زیرا برای جلوگیری از کمبود عدد مرد ، با توجه بشرح سابق که توضیح دادیم ، این حالت همیشه در مزاج بشر حکومت دارد ، و احتیاج وی محسوس است ، فقط این طبیعت را تهذیب می‌کنند ، و آن را برای هنگام احتیاج مقید می‌نمایند و از اینجاست که بعنوان يك نظریه - بمرد اجازه می‌دهد که دو یا سه یا چهار زن بگیرد ، تا بدین وسیله با فطرت بشری مدارا کند و آن را سرکوب ننماید ولی در عین حال در راه اجرای عملی این منظور قیود بسیاری را وضع می‌کند و در نتیجه کاری می‌کند که مرد در نهایت امر بسا يك زن

نه بیشتر - بسربرد ، مگر در مواقع استثنائی که بدان اشاره کردیم ، از جمله در مورد کمبود مرد نسبت بزن - و این نسبت در حال حاضر فی‌ال‌مثل در کشور مصر از مجموع ازدواجها ، به ۳۰ . بیشتر نمی‌رسید .

نتیجهٔ بارز و محسوسی که از این بحث تلخیص می‌کنیم این است که مرد باقتضای فطرتی که دارد در علاقه های عاطفی خودش اخلاصی ندارد ، بلکه در سایهٔ تهذیب دین و اخلاق و سنن - راه اخلاص را می‌آموزد . ولی زن باقتضای طبیعتی که دارد بر حسب فطرت - اخلاص دارد - و این اخلاص متناسب با طبیعت او است .

باری ، جریان امر ضمن قرون متوالی چنین بوده است ؛ ولی در عصر جدید وضع زن تغییر کرد ! زیرا می‌خواهد با مرد برابر باشد ، و می‌خواهد علیه اجتماع قیام کند و علیرغم شعور و احساس فطری - بدون اینکه مجبور باشد - نمی‌خواهد با خانه‌اش مربوط باشد - در صورتیکه حس خانه داری و وظیفهٔ خانه داری در کمون فطرت او ریشه دوانیده است ، معذک می‌خواهد ثابت کند که از هر جهت مانند مرد است و هر کاری را که مرد می‌کند او نیز می‌تواند انجام دهد !

از این دگرگونی که بر مزاج زن عارض شده ، کارش بجائی رسیده که در علاقه و رابطهٔ عاطفی نسبت بیک مرد قانع نباشد ، و صبر و قرار را از دست بدهد ، و همانطور که مرد بر حسب فطرت اولی دور زنهامی‌گردد او نیز دور مردها بگردد !

درس زشترو پلیدتر دیگری که آموخته ، این است که - بمنظور انتخاب همسر آینده - بدون رعایت شرم و حیا ، لقا جنسی را بصورت کامل یا ناقص با بسیاری از مردها مورد آزمایش قرار دهد ! و در این

بارہ کار بجائی کشیدہ کہ این عادت جزئی از اجزای حیات وی قرار گرفته و از آن مستغنی نیست . در نتیجہ این عمل ، زن فضیلت فطریش را از این حیث از دست داده ، و آن رذیلت فطری مرد را کہ دین و اخلاق و سنن در راه تہذیب و اصلاح آن بکار رفته ، کسب کرده است !

ہرچند مسئلہ اخلاق مقام و منزلت رفیعی دارد ، معذالک در اینجا نظر ما متوجہ مفہوم تنگ و محدود آن نیست ، بلکہ مسئلہ شامل معنائی عمیقتر است . اینکہ گفتیم شامل معنائی عمیقتر است کہ مسئلہ نابودی اساس کیان و ریشہ ہستی جنسی اناث در کار است ، و برای ہیچ و پوچ ، زن در عصر حاضر ، از طبیعت اصلی خودش بشدت منحرف می شود ، و تنہا حظ و بہرہ ای کہ از این رہگذر نصیبش میشود ، لذتی است زودگذر و ناپایدار کہ ضمناً نفس انسانی و روح بشری را جریحہ دار می سازد !

این ہمہ خانہ ہای بی سروسامان اروپا را کہ ہیچ عاملی جز - ممنوع بودن طلاق از بہم پاشیدگی کامل حفظ نمی کند ، و آن ہمہ خانہ ہای بی سروسامان را کہ ہیچ عاملی جز جواز طلاق ، از نابودی کامل حفظ نمی کند ( وجواز طلاق کار را بجائی رسانیدہ کہ از مجموع ازدواجہا بہ نسبت ۱۰۴۸٪ منتهی بطلاق میشود و این رقم بزرگترین و خطرناکترین ارقام طلاق در جہان است ) ... ہمہ و ہمہ ناشی از این انحراف در فطرت زنست و مولود فساد است کہ بر کیان وی مستولی گردیدہ و داشتن یک نفر ہمسر برای زن ملال آور شدہ ! و تغییر و تبدیل ہمسر برای زن کمال آرزوی گردیدہ ! و پیوستہ در صدد بدست آوردن دلخوشی تاز است ! کما اینکہ ہمین اوضاع ، فرصت زیادی بہ مرد دادہ تا ایند

بفطرت اصلی خودش برگردد ، و از تهذیب دین و اخلاق و سنن سرباز زند ؛ زیرا در حال حاضر بدست آوردن زن نامشروع برای مرد امری است سهل و ساده ، بطوریکه زنان نامشروع بطیب خاطر بخانه مردان روی می آورند و مرد احتیاجی ندارد که در جستجوی زنان نامشروع باشد !

برخی از فریب خوردگان خانه در شرق با کمال بلاهت دهانشان را باز میکنند و در نهایت اعجاب راجع به حوادث طلاقهای امریکائی که غالباً بر حسب تقاضای زنان صورت می گیرد ، حجت می کنند و می گویند :

به بینید ! زنها در امریکا آزاد شدند و با مردها برابر شدند !  
فلان زن از شوهرش طلاق گرفت " بجهت اینکه شوهرش هر روز صورتش را نمیتراشد ! یا بجهت اینکه زنش را در کارهای خودش شرکت نمی دهد ... الخ !

چون از داشتن يك همسر خسته شده ولى از آنجائیکه این گویندگان گنج شده اند فراموش دارند که چون فلان زن از داشتن يك همسر خسته شده و در خارج شکاری تازه و زیباتر از شوهرش آماده دارد باین بهانه های واهی متوسل میشود تا طلاق بگیرد !



شراب و سیگار از ردالتهای فطری مرد است .

طبیعت مرد و اعمالی را که انجام میدهد موجب پیدایش قشر محکمی می شود که در برابر اشراق روح وی پرده می افکند و صفای آرزو را از بین میبرد ، آنگاه مرد همیشه در اصطکاک و تماس دائم بسر میبرد

اصطكاك با مادیات و منویات حیات؛ اصطكاك با معادن سخت تا اینكه مواد آن را برای تولید بدلخواه خودش بصورت دیگری در آورد .  
اصطكاك و تماس در مبارزه حیات با موجودات دیگر .

بدین جهت ناگزیر میشود آن قشر محکمی را كه تیرا كم شده و بر روحش پرده افكنده ذوب كند؛ زیرا احساس می كند كه این قشر نفسش را تنگ می كند و مانع تابش نور میشود ولی وقتی كه طبیعتش مستقیم و قلبش با سرچشمه اصلی حیات مربوط باشد ، عبادتی را كه از روی اخلاص انجام می دهد موجب میشود كه گم شده اش را پیدا كند و همان عبادت غبار و چركهای نفس او را از بین می برد و تیرگی آن را زایل می سازد؛ در نتیجه دارای روحی درخشنده و نظرات شفافی میشود . لیكن وقتی كه از این سرچشمه دور باشد، و در سایه هدایت دین رهبری نشود، بشراب و امثال آن پناه میبرد و بدینوسیله سعی می كند تا دو باره روحش درخشنده گی پیدا كند ؛ بدیهی است شراب و امثال آن برای يك لحظه درخشنده گی مصنوعی بروح اومی دهد ولی بعد از چند لحظه روحش را تیره و تار می سازد .

در هر حال؛ شراب از رذیلت هایی است كه در طول تاریخ مرد بتهنایی بدان آلوده بوده و در هیچ حالتی مورد احتیاج زن نبوده است ، زیرا طبیعت زن كه لبریز از جنبه های حیاتی و مملو از عواطف و انفعالات است هیچوقت مانند مرد احتیاج بوسیله تصنعی ندارد .

لیكن زن امروز آزاد شده است ! و از هر جهت در صدد تحصیل مساوات و برابری كامل با مرد برآمده است ؛ در اینصورت چرا شراب ننوشد ؟ آیا مرد بهتر از اوست ؟ باید شراب بنوشد و مست شود تا از



هیچ جهتی با مرد فرق نداشته باشد و نوشیدن شراب منحصر بمرد نباشد !

سیگار کشیدن نیز چنین است.

تفسیر و تعبیری را که فروید در باره میل بسیگار کشیدن قائل است چه درست باشد و چه نادرست سیگار که اطرافش را از دود پر میکند، احساس کاذبی دارد مبنی بر اینکه بزرگ شده و هستی او در فضا تاجاییکه دود سیگار امتداد دارد توسعه یافته است ولی مردی که عواطف وی استقرار و آرامش دارد و به کیان خودش اطمینان و بموجودیت خودش وثوق دارد و شخصیتش را مستقل و محقق میداند احتیاج به سیگار کشیدن ندارد و اگر آحاداً سیگار بکشد زیاده روی نمی کند.

لیکن زن بواسطه جاذبه و محبوبیتی که دارد و بواسطه اولادیکه بوجود آورده، احساس میکند که کیان و هستی او بواسطه کیان و هستی اولادش ثابت است و محقق و بهر نسبتی که اولاد بوجود بیاورد موجودیت او بیشتر ثابت میشود، هیچگاه احتیاج نداشته که موجودیتش را بواسطه سیگار کشیدن اثبات کند.

ولی از آنجائیکه زن امروز آزاد شده است و دیگر نمیتواند کیان و هستی خودش را در جوابگوئی بندای فطرت طبیعی خودش بیابد، و بدین جهت احساس نقص میکند و برای رفع این نقص میخواهد بواسطه دود سیگار که در هوا پخش کند بطور تصنعی شخصیتش را کامل نشان دهد !

---

۱- معلوم است که فروید کلیه تصرفات انسان را بدون استثناء باصل رابطه جنسی مربوط میداند.

مرد باقتضای طبیعتی که دارد خشن و سخت است، و حیای زیادی ندارد. این وضع باکیان و هستی مرد از جهت وظیفه مهمی که برعهده دارد، منطقی است. زیرا وظیفه خارجی او در مبارزه حیات و تنازعی که با زندگانی دارد، مقتضی آنست که همین طور باشد و هر گاه نرم و ملایم و باحیا باشد ازادای وظیفه مهمش عاجز خواهد ماند و نخواهد توانست از لحاظ انتاج و تولید مادی کامیاب شود، و اگر چنین باشد پیشرفت زندگی متوقف خواهد شد.

دین و اخلاق و سنت‌ها، این طبیعت فطری را در مرد تبدیل و تهذیب میکنند ولی هر جا وجود این معانی برای مرد ضروری باشد، دین و اخلاق و سنن متعرض او نمی‌شوند، و بدین جهت است که اسلام بمرد دستور میدهد که در رفتارش نسبت بپیرادرانش ملایم و مهربان باشد و در مسائل مربوط باعراض و نواامیس شرم و حیا داشته باشد و قرآن کریم مؤمنان را این گونه توصیف می‌کند «نسبت بیک دیگر رحیمند» و در برابر مؤمنان متواضع و خوارند، و در جای دیگر میگوید «مؤمنان بگو که چشمهایشان را فرو بندند».

لیکن در غیر این موارد مرد را برای نیرومندی و سرسختی و شدت عمل تشویق و تشجیع میکند و او را از ناتوانی و نرمی بر حذر می‌دارد.

زن بخشونت و کمی شرم و حیا، احتیاج ندارد، زیرا وظیفه او با وظیفه مرد فرق دارد و طبیعت او غیر از طبیعت مرد است و رقت و نرمی و ملایمت چه در ساختمان جسمی و چه در دستگاه نفسانی وی منطقی است

و متناسب با وظیفه حیاتی اوست، زیرا این صفات وظیفه بارداری و بچه‌داری و همچنین وظیفه تحمل سختیهای لازمه مادری را برای زن تسهیل میکند و موضوع شرم و حیا که فطری زن است با همه این معانی سازگار است، و نیز وجود همین صفات یکی از وسائل فطری زن است که مرد را مجذوب وی مینماید، وزن گاهی این صفات را در نظر مرد جلوه میدهد و گاهی آنرا مخفی مینماید، و مرد را بحال خودش و امیدگذاشتن تادنبال زن برود، و هر چه فکر و اندیشه دارد در اثنای طریق بکار بندد!

لیکن زن آزاد متجدد، از داشتن حیائیز آزاد شده است؛ زیرا کلیه جنبه‌های زنانگی را از دست داده و از حیث جرأت و وقاحت با مرد شریک شده است، و این صفات را بیمورد بکار می‌بندد، و توجه ندارد که این صفات برای مرد ضروری است و او مجبور است که چنین باشد و این معانی متناسب با کیان و هستی او است و مناسب وظیفه‌ای است که مرد بر عهده دارد.

بهر حال زن متجدد آزاد امروز میخواهد از هر جهت مانند مرد باشد و شرم ندارد از اینکه یکدسته صفاتی را که مرد ناگزیر از داشتن آنها است کسب کند! و توجه ندارد که برای کار کردن در کارخانه و تجارتخانه و امثال آن محتاج بخشونت و سرسختی است و باید دارای چنان نیروئی باشد که بتواند در برابر منازعات و مصادمات مقاومت کند.



باید پرسید: زن که صفات اصلی خودش را از دست داده چه چیز بدست آورده است؟

در این مورد راجع باصلاح وضع انسانی و اجتماعی زن بدو علت بحث نمی‌کنیم .

علت اول این است که هیچ صاحب وجدانی نمی‌تواند مخالف زن باشد و اجازه ندهد که زن ، انسانی شناخته شود که حیثیت انسانی خودش را درك کند .

علت دوم این است که اصلاح وضع زن در مغرب زمین اقتضا داشت که برای زن این همه انحرافات روی دهد. من در کتاب «الشبهات» در فصل «اسلام و زن» در موضوع روشی که اسلام زن را بدون اینکه طبیعت و صفات مخصوص بزن را ازدست بدهد، و بدون اینکه او را مجبور کند که خودش را در کوچه و خیابان نشان دهد ، او را به کیان انسانیش برگردانیده است ؛ در صورتیکه مغرب زمین پس از آزادی زن او را باین همه مشقت و زحمت وادار کرده و از نعمت حیات اصلی محرومش ساخته است ! فعلا در باره يك جنبه این قضیه ، یعنی همان جنبه ای که زن می‌خواهد از هر جهت شبیه مرد باشد تا مساوات و برابری حاصل شود ، بحث می‌کنیم و می‌گوئیم:

بطوریکه اشاره شد، زن در پاره ای از ذیلت‌های فطری و پاره ای از طبایعی که برای مرد عیب شمرده نمی‌شود ، اگر زن تابع آن طبایع گردد از قبیل: خشونت و سرسختی و داوطلب شدن کارهایی که درخور او نیست؛ و برای او عیب شمرده می‌شود ؛ بدون لزوم و ضرورت: شريك مرد شده است !

باید پرسید : آیا زن شريك فضایل و مزایای فطری مرد هم شده است یا نه ؟

مرد در عالم حیات دارای دو نوع نبوغ اساسی یا يك نوع نبوغی است که دو وجهه دارد. نبوغ انتاج و تولید مادی و نبوغ سیاسی از قبیل: سیاست اجتماع و وضع مقررات و نظامات و اداره شئون سیاسی و اقتصادی و اجتماعی.

در برابر این دو نوع نبوغ اساسی مرد؛ زن دارای دو نوع نبوغ اساسی یا دارای نبوغ واحدی است که دو جنبه دارد. نبوغ مادری یعنی تولید و انتاج بشری - و نبوغ اداره خانه و تحمل زحمات انبوه آن.

وقتی که زن از کیان اصلی و از نبوغ حقیقی خودش دست بکشد و بخواهد در نبوغ مرد شریک شود، چه عاملی او را در این راه وارد میسازد و از این عمل چه نتیجه میگیرد؟

در زمینه تولید و انتاج مادی گاهی این خیال برای اشخاصی می آید که زن نه فقط توانسته است با مرد شرکت کند بلکه در موضوع تولید بر مرد فائق آمده است.

چرا؟ بدلیل اینکه زن می تواند در مورد پاره ای ابزارهای دقیق از مرد بهتر عمل نماید و نیز در این کار بیشتر از مرد می تواند صبر و بردباری از خود نشان دهد، کما اینکه در کشور روسیه و بلاد دیگری زن در اغلب کارخانه ها بدون هیچ تفاوتی، جز در دوره حمل و موقع شیر دادن کودک، با مرد همکاری می کند...

این حقیقت بارز نباید ما را فریب دهد و از دو نکته مهم غافل نماید:

نکته اول این است که عملیات تولید جدید، ماشینی شده و جنبه

تخصصی بخود گرفته است؛ ناجائیکه میتوان گفت چندان احتیاجی به «انسان» ندارد که آنرا اداره کند، بلکه محتاج به «ابزاری است انسانی» که مراقب ماشین باشد و برای ماشین موادی تهیه کند تا اینکه ماشین آن مواد را بصورت محصولی در آورد.

و این ابزار چه انسانی باشد و چه طفل و چه زن، فرق نمی کند؛ زیرا انسان در عملیات تولید و انتاج جدید بعنوان جنس شامل کامل یا بعنوان انسانی کار نمی کند بلکه در حکم آلت و ابزاری است که مثلاً میخی رامیکوبد یا میله آهنی نصب می کند یا اینکه در اوقات معینی جزئی از اجزاء ماشین را بحرکت در می آورد؛ عنقریب انسان ماشینی خواهد توانست در بسیاری از عملیات تولید و انتاج جای انسان زنده را بگیرد!

بنابر این برخلاف آنچه بعضی توهم میکنند، اینکه زن توانسته است در عمل تولید و انتاج جدید شریک مرد باشد، برای زن چندان موفقیتی نیست، بلکه تحمل و بردباری زن در این عمل دلیل زشت و ناروایی است برای حیثیت او! و دلیل بر این است که زن بیشتر از مرد جنبه ماشینی دارد. و خدای نکرده توانائی بیشتری دارد که حیات را مبدل به فعالیت منظم و مرتبی بنماید! در صورتیکه بطور علم الیقین میدانیم که در نهاد زن یکنوع نیروی حیاتی فیاض وجود دارد که مخالف این جنبه ظاهری است ولی چه باید کرد که زن متجدد چنین سرنواشی را برای خودش می خواهد!

نکته دوم این است که شرکت زن در عملیات تولید و انتاج ماشینی جدید، نتوانسته است او را بقدر کفایت در عملیات حقیقی که مرد در آن

مهارت دارد تشجیع کند یعنی زن نتوانسته است ماشین را اختراع کند که تولید و انتاج منظمی از آن بوجود آید. دانشکده های مهندسی در سراسر جهان بروی زنان گشوده است و احساس رقابت زن با مرد بصورت حادی در بسیاری از کشورهای جهان، بویژه در آمریکا محسوس است و مرسوم. با اینحال عده دخترانی که داوطلب تحصیل هندسه-مکانیکی هندسه برقی میشوند نسبت به پسران بسیار ناچیز است.

در این موضوع نمی توان گفت که زن در این میدان تازه وارد و تازه کار است، زیرا در همه مشاغلی که وارد شده در بادی امریک نسبت تازه کار بوده است و زن لااقل- در امریکا- خوب میدانند که کارخانه ها و شرکتها برای استخدام زنان بهلتی که در دل یعقوب خطور می کند (مقصود شکار کردن گرگ یوسف راست. مترجم) آمادگی بیشتری دارند؛ در اینصورت از تشویق و تشجیع کوتاهی نمی کنند.

و باب تحصیل بروی زن بسته نیست. در اینصورت عقب ماندن زن دلیلی است غیر قابل انکار.

لیکن نبوغ سیاسی یعنی سیاست اجتماع و سیاست حکومت و اقتصاد و صلح و جنگ و وضع قانون و مقررات و سعی و کوشش در راه استقرار امنیت و اجرای مقررات... شاید بتوان گفت که وضع شرکت زن در این زمینه ها کمتر در وضع شرکت وی در میدان تولید و انتاج نیست؛ باین معنی که زن در اجراء و تنفیذ شرکت می کند ولی در ابتکار و اختراع سهمی ندارد. شرکت چند زن در پارلمانهای جهان یا وظایف مهمی که چند زن بر عهده گرفته اند یا شرکت کردن زنان در عمل انتخابات غیر از یک بازی تازه ای نیست که

عالم جدید را سرگرم کرده است ! و در هر حال آنچه مقصود ماست برای این وضع تطبیق نمی کند.

وضع سیاست برای اجتماع محتاج به طبایع مخصوصی است که بندرت در زنها پیدا میشود ، زیرا زنها با لفظه محتاج چنان طبایعی نیستند و هرگاه احیاناً چنین طبایعی در نهاد زنی یافت شد کیان عصبی او را میکوبد و بارهای سنگین ما فوق طاقت وی براو تحمیل می کند ، زیرا برای وظیفه اصلی زن داشتن چنان طبایعی از احتیاجات طبیعی او نیست .

برای مثال مسئله اقدام کوشش در راه فکر بلندی که حیات بشر را منظم سازد و اوضاع فاسد مردم را اصلاح کند... در نظر بگیرید .

منی خواهم بگویم زن از شرکت در چنین امری بکلی عاجز است ، زیرا چنین عقیده ای مخالف واقع است ؛ لیکن حقیقت امر این است که زن غالباً در جزئیات چنین فکری بعنوان يك فرد یا بعنوان جنس اثاث میتواند شرکت کند ولی بندرت خواهد توانست در فکری کلی که از هر جهت شامل و کامل باشد شرکت کند و خوب یابد از آن نتیجه ای بگیرد .

و هرگاه در فکری کلی شرکت کند ، باقتضای طبیعتی که دارد برای هر عملی و هر فکری می خواهد نتیجه عملی فوری بگیرد و بدین جهت صبر و شکیبائی ندارد که در باره فکری اقدام کند که بعد از حیات وی صورت عمل بخود بگیرد ، زیرا چنان فکری محتاج بگذشتن يك یا چندین قرن خواهد بود تا ثمره آن آشکار شود ، و چون زن چنین حوصله ای را ندارد فوری مایوس میشود و دست از مبارزه می کشد !



در اینمورد حقیقتی درکار است که باید مسجل گردد و آن حقیقت این است که بسیاری از مردان نیز در چنین موضوعاتی مأیوس میشوند و دست از مبارزه برمیدارند. آری چنین است ولی بقیه اندکی از مردانی که دارای چنین فکری باشند یا یکفرد که باقی بماند، به تنهایی میتواند این فکر را تعقیب و عملی کند و حوادثی را ایجاد کند و تاریخ را بنویسد! آنچه تا امروز روی داده این است که این چنین فردی همیشه مرد بوده، نه زن حتی زنان دارك آن زن مقدس انقلابی، برای يك قضیه عملی معینی قیام کرد که عبارت از آزاد کردن ملت باشد.

ولی بعد آرنی پیدا نشد که وظیفه معلمین و فرستادگان را که امروز بذر می افشاندند تا فردا محصول بدهد، و خودشان در عالم خلود باشند، انجام دهد. و نیز نباید گفت که زن در این میدان تازه وارد شده است، زیرا اگر نوابغی از میان زنان برخیزند بطوریکه زنان دارك روی صحنه تاریخ ظهور کرد، مانع از عمل نیست.

و بطوریکه گفتیم: معنی این امر این نیست که زن در مسائل عمومی نباید شرکت کند. چگونه میتوان چنین چیزی را بزبان آورد، در صورتی که در تاریخ اسلام زنانی پیدا شده اند که در میدان جنگ وارد شده و شربت شهادت را نوشیده اند. ابداً! چنین منظوری در کار نیست بلکه آنچه مورد بحث است امر معینی است و آن موضوع نبوغ زن در طرح و تنظیم برنامه ها و خطوط عملی و افکار سیاست کلی بشری است.



خلاصه کلام اینکه. جنس زن نبوغهای اصیل و رذالتهای اصیل مخصوصی بخود دارد، و هم چنین جنس مرد نبوغها و رذالتهای مخصوصی

بخود . و بطوریکه در کتاب « انسان » تشریح کرده ام این دو جنس در برابر  
 یکدیگر قرار گرفته و هر يك کفودیکری است ولی این دو جنس بیکدیگر  
 شباهتی ندارند . ولی اخیراً در مغرب زمین - زن در این مبارزه جنون  
 آمیزی که با مرد شروع کرده ، می خواهد - یا برای او خواسته اند - که فلسفه  
 جدیدی را ایجاد کنند ، و « حقایق » جدیدی را اثبات کند ... آنچه در  
 حال حاضر می بینیم - نتیجه همین مبارزه است ! معذک ، هر وقت حقایق  
 مسلم تغییر کرد ، من آماده ام که افکارم را تغییر دهم .

## تطور و ارتجاع در تاریخ بشریت

روزی بمناسبت عید بهاری در یکی از مدارس دخترانه مجلس جشنی ترتیب داده بودند منم در آن مجلس حضور داشتم . . . سراسر مجلس جشن رقص بود. و دخترانی از کودکان و دبستان و دبیرستان، در برابر مردان، روی صحنه میرقصیدند.

خواهران و دختران ما « مطابق دستور » در جلوی نظر جوانان نشنهای که هر حرکتی را با نهایت شوق و علاقه مندی می نگرستند و هوسهای شان را در عالم خیال تکمیل میکردند، میرقصیدند. جوانان با چشمانی گرسنه نگاه، مراقب هر حرکتی بودند و از لابلای حرکات رقص دختران، بهر قطعه ای از گوشت بدن دختران که روی صحنه ظاهر می شد، چشم دوخته و نظرشان بقسمت های کوچکی از بدن دختران رقصنده که پوشیده شده بود دقیق شده بود و آرزو میکردند که آنرا برهنه و عریان به بینند!

مبدل شدن مدرسه بر قاص خانه در نظر من وحشت آور بود ، ولی  
وحشت آور تر از آن ، این نکته بود که یکی از حضار بزبان آورد. این مرد  
بالحن حماسی و لبریز از رجز خوانی گفت:

«در حقیقت این تصور است! تطوری عظیم و خلاف انتظار! چه کسی  
ده سال قبل از این تصور میکرد که کار این تصور عظیم باینجا بکشد؟  
چنین جشنی نه فقط در قاهره یا اسکندریه با کمال آرامش برگزار  
میشود بلکه در شهرستان و حتی در صعيد ، با کمال آرامش برگزار  
میشود! خیر. این تطوری است و تطوری است عظیم و درخشان!



نسل فعل بشر با چه خرافه عظیمی زندگی میکند، و در چه سرایشینی  
هولناک سقوط می کند! ...

چه خرافه ای بالاتر از اینکه خیال می کند، بشریت در خط تصور  
دائم و مستمری سیر میکند....

همیشه رو بترقی و تعالی است و بالاترین درجه ترقی همین است  
که بشر در این قرن بدان دست یافته ؛ بدلیل اینکه این قرن تازه ترین  
اعصار است .

سرایشینی هولناک که بشریت بسوی آن سقوط می کند این است  
که بعضی تصور می کنند که تصور یعنی همه قیود اخلاقی و سنت ها را  
باعتماد اینکه قیود نحیف و میراث کهنه گذشتگان است باید دور بریزیم  
و «آزاد شویم» تا اینکه از زندگی بیشتر و بهتر لذت ببریم!



آیا درست است که بشریت از هر جهت رو بترقی و تعالی میرود؟ این

خرافه از کجا سرچشمه گرفته است؟

بدون تردید منشأ اصلی این خرافه‌تطور مباحث علمی و پیروزیهای  
درخشان علم و اختراع است؛ بویژه آنکه در عصر حاضر جلوه آن زیادتر  
شده است.

این سطر از سطر کتاب بشریت - یعنی سطر علم از آغاز تا  
تاریخ همیشه در حال تطور و پیشرفت بوده است و این معنی شگفتی ندارد  
زیرا اقتضای طبیعی همین طور بوده که همیشه تطور رو بجاو و بطرف کمال  
سیر میکند.

هدف بحث علمی و اختراع تسهیل زندگی و غلبه بر مشکلات محیط  
یا به تعبیر رایج جنگ و مبارزه با طبیعت بوده و هست.

بشر از دوران کودکی کوشیده است که اسرار طبیعت را بفهمد تا  
بر طبیعت چیره شود و آنرا مسخر مصالح خودش بنماید بشر در اوایل  
امر تصور می کرد که طبیعت عبارت از ارباب و انواع و یکرشته  
نیروهای نهانی است؛ بدین جهت ارباب و انواع را پرستش میکرد تا جلب  
رضایتشان را بنماید و ارباب و انواع قدرتش را باو به بخشند، یا اینکه  
او را از شر خودشان حفظ کنند. بشر سحر و جادو را نیز بهمین منظور  
آموخت.

بعداً به شناختن طبیعت و شیمی و علوم فلکی و ریاضیات و طب  
پرداخت؛ با اینحال دست از سحر و جادو برنداشت و آنرا با سایر دانشها  
ممزوج کرد؛ بدین جهت در دوره مصریهای قدیم کهنات و علم با  
یکدیگر ممزوج شده بود و در دنباله همین روش، موضوع بحث «حجر  
الافلاک» در دوره عرب بمیان آمد و میکوشیدند تا همه مواد را بصورت

طلا در آورند .

سپس علم بوسیله اروپائیان گامی دیگر برداشت و داخل میدان تجربه عملی شد... از آن به بعد درهای بسته باز شد و گوئی بازار نو سحر و جادو بمیان آمد...

همه این جریانات تطوری بود بجلو و امری بود طبیعی که هیچگونه شکفتنی نداشت، آن مرد نابغه را در نظر بیاوریم که برای اولین بار در دوران ماقبل تاریخ کاردسنگی را اختراع کرد... درعالم اختراع، این عمل پیروزی مهمی بود.

انسان بوسیله این ابزار می تواند پرنده را ذبح کند و گوشتش را با جزای کوچکتري تقسیم کند.

بدیهی است پس از این پیروزی علمی و بکار بردن این ابزار ، دیگر از شیوه کهن دست برداشته و بطریق سابق بر نمی گردد و از ابزارهای دوره بدویت هیچوقت استفاده نخواهد کرد و بعقب بر نخواهد گشت ، و معقول نیست که طریق سهل و ساده را بگذارد و از روش خسته کننده گذشته که نتیجه و محصول کمتری دارد پیروی کند . از اینجا است که کشف علمی همیشه رو بجلو میرود و اختراعات تازه منتشر میشود و تطور همیشه پیشرفت می کند و بهتر میشود و در خطی سیر می کند که همیشه رو به صعود است ، زیرا همیشه برای بهتر ساختن و استفاده بیشتر از اختراعات بحث میشود، و عوامل و انگیزه هائی همیشه در کار است و انسان را بجلو میبرد .

لیکن این پیشرفت دائم در میدان علم «دانشمندان» را دچار دو اشتباه بزرگ کرده است :

اشتباه اول ناشی از این اعتقادات که کلیه خطوط بشری همیشه مانند پیشرفت علمی، بجلو میرود، و واقع بینی بشر همگام با پیشرفت علمی یا در نتیجه پیشرفت علم، باین معنی تحقق داده است.

اشتباه دوم ناشی از این عقیده است که تطور قوه قاهره است؛ مستقل از کیان انسان و مجزا از اراده او بنحویکه چه انسان بخواهد و چه نخواهد همیشه او را بجلو میبرد؛ و هیچ فرد یا جماعتی نمی تواند تطور را متوقف نماید یا اینکه در طریق تطور متوقف بماند.

بحث را درباره قسمت اول از اصل دوم حاکی از اینکه تطور قوه ای است قاهره و مستقل از کیان و اراده انسان، آغاز می کنیم و می گوئیم :

صاحبان این فکر کسانی هستند که از منطق اقتصادی تاریخ طرفداری می کنند، و یکدسته از علمای اجتماع «بیطرف» نیز با صاحبان این فکر همراهی می کنند، و مهمترین دلیلی که برای تأیید ادعای شان دارند و بر آن تکیه می کنند، حقیقتی است مشهود و محسوس؛ باین معنی که میگویند :

اختراع هرا بزار تازه ای، در روابط مردم بایکدیگر و علاقه مردم بمحیط (یا بمفهوم وسیع تری به طبیعت) موجب تغییرات بزرگ یا کوچکی میشود، و این تغییرات در زندگانی و افکار و احساسات مردم بنحو تازه و بی سابقه ای اثر می گذارد و مردم چه بخواهند و چه نخواهند، ناگزیرند دیر یا زود؛ تابع وضع جدید شوند.

جهان قبل از اختراع باروت، غیر از جهان بعد از اختراع

باروت است .

جهان قبل از اختراع ماشین غیر از جهان بعد از اختراع ماشین است .

و هم چنین جهان قبل از اختراع سینما و رادیو و تلویزیون چیز دیگری است و با جهان بعد از این اختراعات از جهت فکری و اخلاقی و اقتصادی فرق دارد .

و چون اختراعات در طریقی سیر می کند که نمی توان آنرا متوقف نمود، پس تطوری را که ناشی از این اختراعات است نمی توان متوقف کرد و بالنتیجه قوه ای است خارج از اراده انسان .

بدیهی است وقتی که مسئله باین صورت طرح شود ، نتیجه منطقی آن جداً باید چنین باشد و بهمین هدف منتهی شود .

فعلاً بطور موقت مسئله قهری بودن تطورها برای مردم ، و جلو بردن شان را همین جا میگذاریم ، تا اینکه شواهد تاریخی اقامه کنیم - و درباره حقیقت این قوه ای که بطور نامیده میشود بحث می کنیم ؛ تا به بینم آیا برآستی قوه ای است مجزا و مستقل از کیان مردم ، یا اینکه در واقع جزئی از طبیعتشان . اینک بحقیقتی که چند سطر پیش یادآور شدیم بر می - گردیم و میگوئیم :

چه عاملی ؛ علم را یکقدم جلو برده ؛ و چه کسی اسرار و رموزی را متوالیاً کشف کرده ؟

آیا عامل اصلی « رغبت » بشر در کشف مجهول و تسخیر قوای طبیعت نبوده است ؟



و آیا اگر در روح بشر چنین انگیزه‌ای که او را قدم بقدیم بطرف جلو ببرد، وجود نمی‌داشت، اصولاً علم بتنهایی می‌توانست عهده دار چنین اقدام می‌شود؟ آیا عامل اصلی همین رغبت دائم و مستمر در معرفت اسرار مجهول نبوده است؟ و آیا در نتیجه همین رغبت و میل نیست که انسان بهیچ چیز «شناخته شده‌ای» اکتفا نمی‌کند و همیشه بدنبال تازه می‌دود؟ آیا این رغبت؛ جزئی از کیان انسان نیست؟ و آیا نه این است که تطور علمی که بنظر این جمعیت - همه تطور های اخلاقی و فکری و اجتماعی و اقتصادی، نتیجه آنست، نبوه خودش منشاء این آثار گردیده است؟

در اینصورت چگونه ممکن است که این تطور قوه ای باشد، خارج از کیان انسان؟ و حال اینکه این قوه در اعماق نهاد وی مکنون است.

اما اینکه قوه‌ای باشد خارج از اراده انسان، موضوعی است که ممکن است بیک جهت مفهوم داشته باشد:

و آن عبارت است از اینکه رغبت و میل شناختن مجهولات قوه‌ای است قاهره در داخل کیان بشری که انسان از آن ناگزیر است. زیرا این قوه، جزئی از خلقت اوست، مانند احتیاج بغذا و احتیاج برابطه جنسی. لیکن این بیان حتی بهمین یک معنائیز مردود است، زیرا انسان با عقل و اراده‌ای که دارد می‌تواند بر همین احتیاجات فطری که از داشتن آن ناگزیر است، حکومت کند، و آنرا نظم و ترتیبی بدهد و در مجرائیکه می‌خواهد بیندازد و بدین طریق اراده خود را بر «قوای قاهره» در داخل کیانش تحقق دهد.

اشکال امر در این است که وقتی که این مطلب را اظهار می کنند، چنین معنائی را که ما از لحاظ مبدء توضیح دادیم و توجیه آنان را در کردیم در نظر نمی گیرند، بلکه مقصودشان این است که اصولاً «تطور» قوه ای است مستقل و مجزای از انسان؛ و مطیع وجود انسان نیست، بلکه بذاته موجودی است که از خارج در انسان تاثیر می کند و در طول اعصار و قرون او را دچار تطور و تحول مینماید! برای اینکه سخافت این خرافه ای که آقایان دانشمندان بزرگ بآن ایمان دارند، بخوبی آشکار شود، باید قدری تعقل کرد!



حاکمی از اینکه بشریت از هر جهت بجلو میرود و هیچگاه به عقب بر نمی گردد و اینکه واقع بشری این تطور دائم را با پیشرفت علمی یا در نتیجه پیشرفت علمی تحقق داده است، بر می گردیم و می گوئیم: اشتباه اول در این ادعا ناشی از این عقیده است که کیان نفسی یعنی مجموعه دستگاه روانی بشر با پیشرفت علوم روبه ترقی بوده و هست و این همه علم و اختراع را شاهد بر این دلیل قرار میدهند و بمقتضای این عقیده میگویند بشر با پیشرفت عقل و علم همیشه بطرف جلو سیر کرده است و در نتیجه سطح نفسانیات و جنبه های روانی بشر، عالتر و راقی تر از قرن نوزدهم است و این وضع بنوبه خودش از آنچه در قرن هیجدهم و هفدهم.... و دهم مسیحی و قرن دهم قبل از میلاد وجود داشته بهتر و راقی تر است؛ یعنی این همه کینه توزیهاییکه در قرن بیستم قلب بشر را میخورد و این تنازع شدید و عنیف که در ربع قرن ضمن دو جنگ در گرفت و جنگ سوم نیز در حال وقوع است، و این همه خودخواهی ها و خود پرستی ها

مملو از بغض که همه عواطف را گسیخته و هر انسانی را مانند جزیره جداگانه‌ای قرار داده؛ و هیچ دو نفری جز در مورد منفعت مشترک یا جز در موارد لذت‌های جنسی یکدیگر نمی‌رسند... این اوضاع و احوال راقی‌ترین و عالی‌ترین مرحله‌ای است که بشریت از لحاظ نفسانیات و از جنبه‌های روانی در مدار تاریخ، بدان رسیده است!! آیا کسیکه روحش دارای یکذره تعقل باشد، یا کسیکه در بحث علمی صحیح یکذره اخلاص داشته باشد میتواند چنین حرفی را بر زبان براند؟

چه بسا گویندگانی بر ما بتازند و بگویند: شاید در این زمینه نظرت بادیان و دعوت‌های دینی، یا دوره‌هایی است که بشر بوسیله پیغمبران ترقی و رفعتی بخود دیده است؟

در پاسخ باید بگویم: شمارا بخدا از این خیالات دست بردارید و بگذارید در عالم واقع زندگی کنیم، و تصدیق کنیم بشر از دوران آدم تا امروز همانی است که بوده. نزاع، نزاع است و مبارزه، مبارزه. بغض و کینه همان است که بوده و منفعت نیز منفعت است، و پیغمبران نیز نتوانسته‌اند در طول اعصار و قرون جز افراد معدودی را اصلاح کنند و مابقی مردم در همان وضعی هستند که بوده‌اند، همه در حال نگرانی و ترس بسر می‌برند و حیا و شرمی ندارند. شما میتوانید با زور بر مردم حکومت کنید و آنها را مطیع سازید ولی هر وقت آنها را بحال خودشان واگذارید باز شر و فاسد راه می‌اندازند!

با اینکه در این گفتار مبالغه و اغراق راه یافته؛ معذک این بیان را می‌پذیریم و می‌گوئیم:

در این صورت، پس آن‌طور موهوم و مزعوم در نفس بشری کجا

است؟ و آن پیشرفت که دائماً بجلو میرود و قدم بقدم با تطور علمی و اختراع همراه بود چه شد؟

و باز شگفت آور این است که همان کسانی که به پیشرفت و تقدم دائم ایمان دارند، کسانی هستند که حیات بشری را بدوره های مشخص و متمایزی تقسیم می کنند و میگویند: ادواری که بر بشر گذشته عبارت است از: دوره کمونیستی اول و دوره بردگی و دوران « اقطاعی » یعنی ملوک الطوائفی و مرحله سرمایه داری و سپس مرحله کمونیستی دوم...

و نیز میگویند: دوره کمونیستی اول یعنی قبل از اینکه بشرو سائل و ابزار تولید و انتاج بدست آورده باشد، بهترین ادوار حیات بشر بوده و در این دوره زندگانی مردمانی بزندگانی فرشتگان نزدیکتر بوده است! و آن روزها نه کینه ای وجود داشت و نه بغض و حسدی و نه تنازعی؛ و روی هم رفته همکاری و محبت و صلح و صفا شامل همه بود... ولی پس از آنکه بشردست بکار اختراع آلات و ادوات تولید و انتاج گردید و برای داشتن این وسایل بنزاع برخاست، حالت ارتجاعی بخود گرفت.

باید پرسید: این عقیده با ایمان بطور دائم و پیشرفت مستمر بجلو چگونه سازگار است؟

این است آن خرافه بزرگی که آقایان دانشمندان بزرگ در عصر حاضر، بآن ایمان دارند!



از این خرافه، خرافه دیگری بوجود می آید، حاکی از اینکه: ما از لحاظ اخلاق نیز بصورت دائم و مستمری تحت تأثیر تطور بهتری

فرار داریم ! وما که در قرن بیستم زندگی میکنیم « در حال تطو ریشتی » از قرن نوزدهم و هیجدهم و هفدهم ... و دهم مسیحی و قرن دهم قبل از میلاد مسیحی، بسر میبریم ؛ و لازمه این امر این است که اخلاق ما از اخلاق مردم قرون سابق ، راقی تر و عالی تر باشد ؛ و اگر اخلاق ما در حال حاضر رو بگسیختگی از قیود اخلاقی می رود ، بدان جهت است که گسیختگی و انحطاط اخلاقی نیز « تطور » است ، و این تطور نیز ترقی و پیشرفت است !

سستی و بی پایگی این خرافه هولناکی را که تصور میکنند بشر امروز از لحاظ روانی و جنبه های نفسانی بمرحله عالی تر و راقی تری رسیده و از گذشتگان جلو افتاده است در فقره اول این بحث توضیح دادیم و ملاحظه نمودیم که مسئله واضحتر از آن است که محتاج به تعمق و تفکر باشد، بلکه چیزیکه مورد احتیاج است این است که انسان چشمش را باز کند و واقعیات را به بیند تا بداند این نوع تبادل احساسات در میان افراد نسل حاضر بشر ، بدترین و زشت ترین احساساتی است که در سیر تاریخ بآن مبتلا بوده است !

پس از آنکه خرافه ترقی نفسانی یا پیشرفت روانی مبنی بر خرافه ادعای ترقی اخلاقی در قرن بیستم ، از بین رفت ، این خرافه دیگر خود بخود زایل خواهد شد و محتاج باقامه دلیل نخواهد بود ....

چه کسی میتواند تصور کند که این هرج و مرج جنسی در مغرب زمین ، و این خانواده های از هم گسیخته در امریکا که طلاق در آنجا به نسبت چهل و هشت در صد روی می دهد و آنهمه گسیختگی روابط خانوادگی در فرانسه که مردم آن غرق در شهوت شده و بحضیض و پستی

گراییده اند ... آن چنان صعود و ترقی است که انسانیت در جستجوی آنست  
و همانی است که بالاخره باید بآن برسد ؟

در این باره میخواهم حقیقت دیگری را آشکار کنم تا این خرافه  
عظیم را از لحاظ دیگری منتفی سازد :

چه کسی گفته است که این « تطور » اخلاقی که در قرن بیستم مشهود  
است ما بدانچه چیز تازه ای است ، تا تصور شود باینکه چون تازگی دارد  
جلیل است و زیبا ؟ یا اینکه تصور کنند ، از جهت اینکه تازه است راقی  
و پیشرفته است ؟ !

آیا چنین است و براستی تازه است ؟ آیا یونان قدیم و روم قدیم و ایران  
قدیم از این چیز تازه بی خبر بوده اند ؟

خیر ! همه بخوبی این چیز تازه را می شناخته اند ، و این چیز تازه همان  
کهنه ای است که بوده « با آزادی تمام » و بدون انتقاد جامعه .  
.... انتخاب دوستان نرو ماده

مصرف کردن نیروی جنسی در راه دوستهای « بی مسئولیت » ( آری  
بخدا بدون مسئولیت ) برای راحت کردن اعصاب از تحمل انرژی و نیرو ،  
اختلاط و امتزاج بین دو جنس ؛ رقص در صحنه های سلی و جشنها و مجالس  
عمومی ؛ بلکه رقص در معبد ها و ... و ... و کوشش در بهره برداری از  
حیات ، بهر طریقی که باشد .

آیا این موضوعات تازگی دارد ؟

ابداً تازگی ندارد . در این صورت پس معنی این خرافه « تطور »  
بشکل تجدید چیست ؟ در حالتیکه این پیشرفتهای قرن بیستم از جهت ترقی  
« اخلاقی » عین همان رذالتها و کثافت کاریهای دو هزار سال پیش است .

آیا قبل از آنکه مردم دهانشان را با این الفاظ و مغزشان را با این اوهام پرکنند نباید بتاريخ مراجعه کنند ؟ !



خلاصه گفتار اینکه ؛ کیان بشری از هر جهت تطور آن بجلو نمیرود ، بلکه آنچه در حال پیشرفت است فقط علم است که بجلوگام برمی دارد ، زیرا طبیعت و خاصیت علم همین اقتضار دارد که بجلو برود ، ولی کیان نفسی و جنبه های روانی و اخلاقی حتماً لازم نیست که با پیشرفت علمی در طریق تطور همگام باشد . دلیل و برهان این امر تاریخ است ؛ و پس از آنکه واقعیات ، این حقیقت را تایید میکند دیگر برای تئوریها و نظریات ، مجالی باقی نمی ماند که صاحب نظران یا کسانی که تئوری می سازند ، از روی حسن نیت یا سوء نیت در این باره رجز بخوانند . از این گذشته ، احترام بحث علمی - که خود از آثار تقدم و پیشرفتی است که بشر در عصر جدید بآن نایل شده - آری احترام بحث علمی بذاته چه بخواهیم و چه نخواهیم ، ما را وادار می کند که باین حقیقت اعتراف کنیم .

حقیقت امر این است که بشر از لحاظ پیشرفت در جنبه های نفسانی و اخلاقی روی خط مستقیمی سیر نمیکند ؛ بلکه در طی اعصار و قرون ، دوره هایی از صعود و نزول و تطور و ارتجاع را طی میکند و همانطور که طبیعت و خاصیت بحث علمی اقتضا دارد که علم ، بخط مستقیم در راه تقدم و پیشرفت بجلو برود ؛ اقتضای خاصیت و طبیعت کیان نفسی نیز این است که بشر را در دوره های دائم و مستمری از تطور و ارتجاع وارد مینماید .

حال این دوره را از جزء آغاز می کنیم و سپس آن را تکمیل مینمائیم . . .

فرض کنیم در جامعه منحطی زندگی میکنیم که تمام حلقه های آن از یکدیگر گسیخته و آلودگی اخلاقی همه را فرا گرفته است...

نتیجه آن چه خواهد بود ؟ نتیجه ای که کراراً در تاریخ بدست آمده این است که این موج منتشر میشود تا اینکه با خبر برسد... در آن صورت چنین جامعه و ملتی که دچار انحطاط و آلودگی اخلاقی شده باشد بطور کلی چه در جنگ داخلی و چه در جنگ خارجی نابود خواهد شد ؛ همان طور که برای ایران قدیم و یونان قدیم و روم قدیم ، در گذشته روی داد ، و همانطور که فرانسه در عصر حاضر بر اثر شهوت پرستی و عیش و نوش دچار انحطاط شده و این آلودگی ها ملت فرانسه را از انجام تکالیف جدی و وظائف عملی ، و هم چنین تکالیف دفاع از کیان و هستی باز داشته و رو ب نابودی میرود ... پس از آنکه ملتی دچار چنین وضعی بشود ، بمحض اینکه شکست خورد یا صدمه غنیفی در اعصاب مردم آن روی داد مردم متنبه میشوند و بهبود می یابند زیرا احساس میکنند که علاقه مندی شدید بشهوات و لذتهاست که آنها را ناتوان کرده و دچار شکست و سرشکستگی ساخته است ؛ آنگاه دعوت و تبلیغ برای متوقف ساختن فساد و برانگیختن همتها و همکاری و همدردی و جمع آوری صفوف گسیخته شروع میشود و این دعوت و تبلیغ متدرجاً کار خودش را می کند تا اینکه بمرور ایام ثمرات آن بدست آید و نسل برومند و صالحی بوجود آید . نمی خواهیم بگوئیم فساد بکلی از بین خواهد رفت زیرا روی زمین هیچوقت خالی از فساد و جرائم نبوده است ؛ بلکه می خواهیم بگوئیم ، نسبت فساد کمتر و نسبت فضیلت زیاد تر خواهد بود .



و قرن یا قرونی طول نخواهد کشید که ملت بهبود یافته و رشد خواهد کرد، و به کیان و نیرومندی خودش مطمئن و مغرور خواهد شد... در چنین هنگامی دوباره انحطاط شروع میشود و مردم را بیشتر دچار فساد مینماید و جامعه باز منحط و منحل می گردد.

در این هنگام نیز انحلال و انحطاط متدرجاً سرایت می کند ولی اجتماع با نظر خشم و انکار بدان نگاه نمی کند و با امر واقع تسلیم میشود. سپس در این فسادیکه مردم تحت انگیزه آن واقع شده اند همه باستثنای افراد معدودی که نیروی مقاومتشان شدید است، در فساد شرکت می کنند.. و باز در همین مراحل است که دوره دوم شروع میشود و مردم در راه بهبودشان اقدام می کنند !..

بدین طریق بشریت دوره های متوالی تعالی و سقوط را یکی پس از دیگری طی می کند و در خط واحد مستقیمی سیر نمی نماید!



این وضعی را که تشریح کردیم مربوط با دوازی است که مردم به طبیعت و سجدیه خودشان وا گذاشته شده باشند و اجازه دهند که «نظور» بر اراده آنها حکومت کند و خودشان را در تصور، مداخله و حکومتی نداشته باشند.

اروپا میگوید که نظور قوه قاهره است خارج از اراده بشر و مستقل و مجزی از کیان و هستی وی؛ و طبیعت بشر حکومت آنرا پذیرفته است، فلذا تحت تأثیر جریان فکری و اخلاقی معینی قرار گرفته و هرگامی را که بر میدارد بدون اینکه قصد و عمدی داشته باشد منتهی بکام دیگری میشود!

باید دانست این وضع در اروپا از روزی بوجود آمد که اروپائیان باراده خود از خدا دور شدند و رابطه خودشان را از لحاظ دین و عقیده با خدا قطع کردند.

بدیهی است چه فرد و چه اجتماع، وقتی که رابطه شان را با خدا قطع کردند سر نوشتی غیر از این نخواهند داشت.

قرآن کریم در این باره میگوید: «ارایت من اتخذ إلهه هوا؟» یعنی آیا آن کسیکه هوی و هوسش را خدای خودش قرار داده‌ای؟ هوی و هوس عبارت است از خضوع و تسلیم بضرورتها؛ و این تسلیم و خضوع سقوطی است در خطا و انحطاط، و بی اعتنائی به نیروی صعود و تعالی. فعلا مجال آن نیست که در اسباب و علل انحطاط و بی اعتنائی اروپا نسبت بدین بحث کنیم یا از کفر و بی ایمانی اروپائیان سخن بمیان آوریم، زیرا راجع باین موضوع در کتاب «الانسان» و کتاب «الشبهات» مطالبی بیان شده است، تنها نکته‌ای را که می‌خواهم متذکر شوم این است که اروپائیان پس از آنکه از دیکتاتوری کلیسیا متنفر شدند و عقول و ارواح و اموالشان را از دستبرد عمال کلیسیا مصون نگاه داشتند، مجبور نبودند که بکلی از دین کلیسیا و از ارتباط با خدا دست بردارند. اروپا میتواند حکومت کلیسیا را بکوبد تا اینکه دین مسیحیت از قبضه اقتدار عمال کلیسیا نجات یابد و بصفای روحانیت اصلش برگردد، و رابطه مستقیم با خدا از نوب دست آید... و نیز اروپا اگر می‌خواست میتواند کیش اسلام را در آغوش گیرد ۱

و اروپا را از دیکتاتوری کلیسیا نجات دهد و مردم را بسوی خدا

---

۱- نیچه فیلسوف معروف آلمانی نیز چنین میگوید: مسیحیت ما را از

رهبری کند و آن عداوت و خصومتی را که در افکار و ارواح مردم بین و عقیده و بین عقل و دین... بوجود آمده بود زایل سازد.

لیکن اروپا این کار را نکرد بلکه بکلی از دین و عقیده بری شد این روش را در سراسر زمین ترویج کرد... و در راه «تطور» گام برداشت و وارد میدان علم و اختراع شد، ولی از لحاظ احساسات و اخلاق بدرجه: از انحطاط سقوط کرد که نظیر آن بندرت در تاریخ دیده میشود. دوره‌ها: فساد سابق که تکیه آن جز بر شهوت پرستی و بهره برداری از لذات معمولی حیات نبود از نو آغاز شد دوره فساد فعلی تکیه آن بر نظریات علمی و روانی فریبنده ای است که میگوید: این فساد حق است و درست باید چنین باشد!

اروپای امروز در منجلا ب فساد و به تعبیر درست تر در پست ترین درکات سقوط قرار گرفته است.

اشخاصی را می بینیم که با کمال سفاکت و بلاهت دهانشان را پر

---

میراث نبوغ قدیم یعنی فلسفه یونان محروم کرد و سپس ما را از اسلام محروم نمود. آن مدنیت عظیم در اندلس لگد مال شد. چرا؟ برای اینکه از اصولی رفیع و از غرائزی شریف نشأت گرفته بود؛ آری غرائز رجال اسلام! آن تمدن اسلام منکر حیات نبود، بلکه جوابگوی حیات بود و سینه اش را برای فرا گرفتن آن باز کرده بود و بعد از سقوط اندلس صلیبی ها با آن تمدن بجنگ پرداختند در صورتیکه اولی آن بود که برخاک سجده کنند و خدای را شکر بگویند و آن مدنیت را قیاس کنند.

تمدن ما در این قرن در قبال تمدن آن عصر جز تمدنی فقیر و ماشینی چیز دیگری نیست (مترجم)

می کنند و میگویند: چه میگوئید؟ در عصر اتم و هواپیما و موشک و تلویزیون و مغز الکترونی ... در عصر نظم و ترتیب مکانیکی تولید و انتاج و تنظیم علمی سیاسی و اقتصادی و کلیه شئون حیات؟ در عصریکه هر روز اکتشاف شکفت آوری میشود و انسان میخواهد بماء و مریخ سفر کند؟

مادر جواب میگوئیم: حقیقت واقع این است که علم بخط مستقیم همیشه در حال صعود است تا بقله کمال و صعود برسد ولی صرف نظر از پیشرفت علمی، نفوس بشر دستخوش امواج سقوط و صعود هستند و فعلا نفوس بشر در خطوط امواج سقوط دهنده ای واقع شده اند که هیچگاه بدتر از آن برای انسان وجود نداشته است! ولی با همه این اوصاف هدف خدائی نفوس بشر صعود است!

و باز دوباره آن نوبت طبیعی که بر حیات بشر حکومت کند فرا خواهد رسید!

نشانیهای کوچکی از این صعود در افق نمایان است.. لیکن هنوز ضعیف می نماید. صدای علمای تربیت و علمای اجتماع و علمای سیاست در امریکا که سرزمین هوسرانیهای جنسی است آنرا آزادی مینامند و سرزمین انجام گسیختگی های جنون آمیزی است که آنرا ترقی و پیشرفت اسم گذاشته اند؛ بگوش میرسد که میگوید: اگر برای این هوس پرستی جنون آمیز قیودی وضع نشود و مردم امریکا بعالم اخلاق بر نگردند؛ امریکا در معرض خطر است.

از طرف دیگر روسیه ملحد بی دین، بهر علت و سببی که باشد، مجبور شده است که دین را مباح و مجاز بداند!

بقیه امور در شرف پدید آمدن است...

بشریت به صلاح و صواب باز خواهد گشت و بطرف صعود خواهد رفت.  
شاید ما زنده نباشیم تا ببینیم که فرانسه بی شرم و حیا دوباره متدین  
و محافظه کار شده، و شاید زنده نباشیم تا به بینیم که آمریکای دیوانه بسوی  
عقل گرائیده است ولی بهر حال این موج در طریق حتمی خودش سیر میکند  
و بشریت ناگزیر است که در آینده نزدیکی، نه بحکم زمان و تطور - بلکه  
بحکم موجیکه سیر نزولی خودش را تمام می کند و بالا میرود، دوباره صعود  
کند و بترقی نایل گردد.

## پایان کمونیزم

بعقیده کمونیستها، آخرین رژیم و نظام بشریت کمونیزم است... یعنی آن رژیم و نظام، آخرین مرحله‌ای است که بذاته نهایی ندارد! با این حال فلسفه کمونیزم ذاتاً پایان کمونیزم را تحدید و تعیین می‌کند!

بطوریکه کارل مارکس در اعلان کمونیزم مقاصد نهائی این مسلک را تعیین نموده، مقاصد اساس آن محدود به: خوراک و مسکن وزن است.

خوراک و مسکن وزن هدفی است که دولتهای کمونیستی برای تحقق دادن آن بنفع ملیونها جمعیت میکوشند. بدون شك هدفی است بسیار مهم و درخور آنستکه همه دولتها چه کمونیستی و چه غیر کمونیستی در این باره اهتمام نمایند.

لیکن نقطه اختلاف بین ما و کمونیستها این است که این هدفها به

تنهایی نباید تنها شغل شاغل حکومت انسان باشد و گر نه ، در صورتیکه در میان حیوانات حکومتی تأسیس شود یا اینکه فرد معینی برای تنظیم امور حیات حیوانات دست بکار شود چه کاری غیر از این خواهد داشت که برای آنها غذا و مسکن و جفتی فراهم سازد ؟

در این صورت آیا شأن و مقام انسان و دولتهای انسان این است که مطالب و مقاصد شان عین همان مطالب و مقاصد حیوانات باشد ؟ و اگر انسان بحقیقت انسان باشد ، چرا او را بعالم حیوانات برگردانیم ؟

ما نمی خواهیم بر افراد ظلم کنیم و جنایتی را بر آنها روا نمی داریم و مردم نیز نمی خواهند که حیات بشر در حقیقت امر در این مرحله متوقف بماند ، ولی معذک کمونیستها که وظیفه دولت را منحصر در تضمین این مطالب اساسی قرار میدهند ، مقصودند ، و پس از تنظیم و ترتیب این مطالب اساسی سایر امور را بر اساس فلسفه خطائی که بآن ایمان دارند بحال خودش و امیکذار ندانند تا هر چه میخواهد بشود . فلسفه غلط کمونیستی عبارت از این است که محیط های عالی انسانی اعم از اندیشه و هنر و حتی (پناه میبرم بخدا !! ) عقیده و ایمان نیز عکس العمل وضع اقتصادی موجود است و چیزی نیست که قائم بذات باشد و از ریشه های اصیل انسانی سرچشمه گرفته باشد ، و همه این معانی را تابع عوامل ماده و اقتصاد میدانند .

هیچگاه توضیحات و تشریحات کمونیستی دایر بر اینکه عناصر اقتصادی تنها جنبه ای است از جنبه های گیان وسیع انسانی ؛ نخواهد توانست ما را قانع سازد و هیچگاه در باطل بودن و فاسد بودن این نظریه تزلزلی در ایمان ما راه نخواهد یافت بلکه ایمان قاطع داریم

باینکه در کیان انسانی ارزشهای دیگری وجود دارند که اصولاً و اساساً اقتصادی نیستند، و تهذیب این ارزشها جز از راه عنایت و اهتمام عملی انجام پذیر نیست و باید برای تغذیه این ارزشها، خارج از عالم اقتصاد موادی تهیه کرد و توزیع عادلانه اقتصادی نمیتواند این ارزشها را تغذیه کند یا تهذیب نماید، بلکه تنها کاری که در این زمینه از عامل اقتصاد ساخته است این است که محیط مساعدی برای تغذیه و تهذیب ارزشها فراهم سازد و بس! و نیز هیچ نوع توضیح یا تشریح علمی (!) کمونیستی نظر ما را در باره این عقیده ساده فاسد که از قرون وسطی بارث مانده، و خلاف آبرو نه در کتابها و نظریات؛ بلکه در دو حادثه مهم جهان کمونیستی مشاهده میکنیم، متزلزل سازد. دو حادثه مهمی که بدان اشاره کردیم و نظر ما را درباره جهالت و تخیل فکری کمونیستی تقویت میکند، دو حادثه مربوط به شخص بریا و استالین است.

بریا با اتهام اینکه بطور نهانی برای در هم کوبیدن ارکان کمونیسم و در دست گرفتن قدرت، با عوامل و ایادی سرمایه داری همکاری میکرده است اعدام شد! این اتهام دو صورت دارد: یا راست است یا دروغ.

اگر راست باشد معنای آن این است که در میان افرادی که در رژیم کمونیستی تربیت شده اند و مسلک کمونیستی در افکارشان ریشه دوانیده و معتقد شده اند که در محیط کمونیستی با توجه باینکه جامعه ای است غیر طبقاتی که مالکیت فردی در آن وجود ندارد، ضرورت حکم میکند که افراد، هوس تحصیل قدرت و تسلط را نداشته باشند... باز در همین جامعه افرادی یافت میشوند که باین ضرورت پشت پا میزنند و دست بکارهایی میزنند که در نتیجه سر مشق در خیانت و بی ایمانی میشوند. پس



معلوم میشود که این شهوت نفسانی - یعنی شهوت قدرت و تسلط بر دیگران با وجود همه تنظیمات اقتصادی ، تهذیب نشده و در مزرع این نظاماد گیاه فضیلتی نروئیده ، تا اینکه آنها را از غذای عالم غیرمادی و غیر اقتصادی یعنی غذای عقیده و ایمان . . . و غذای روح ، بی نیاز نماید و اگر این اتهام دروغ باشد ... باز مطلب در همین حکم است زیرا معلوم میشود در محیط کمونیستی منظم که طبق برنامه های اقتصادی منظم علمی (!) کارها سرو سامان گرفته کسانی پیدا میشوند که دروغگو بار می آیند ، و نمیتوانند جلوی قدرت طلبی فردیشان را بگیرند ، آنها را اعدام می کنند !

این است قسمتی از نتایج تحقیق که از این حادثه مهم اول بدست می آید . لیکن وضع استالین بسی مهمتر از وضع بریا است زیرا نه فقط مطبوعات مخالف بلکه مطبوعات روسیه شوروی در بار استالین نوشتند که :

استالین دیکتاتور جنایتکار خشن و سنگدل و سرسختی بود که بوسید آهن و آتش و جاسوسی حکومت میکرد ؛ و او کسی بود که خودش را میپرستید و میکوشید تا همه مردم را وادار کند تا او را پرستند !

ای وای ! در اینصورت آیدر اسلام چنین نمونه و مثالی میتواند وجود داشته باشد ؟ ! آیا در رژیم اسلامی ( که بعقیده کمونیستها رژیم فاسدی است ، و براساس علمی استوار نیست ) و مالکیت فردی و نظام طبقاتی را مجاز میداند و برای پرولیترا ( یعنی حکومت کارگری و زنی و ارزشی قائل نیست و بقدری عقب افتاده است که برپایه عقید استوار شده و این کیش را دین خدائی میداند ، معقول است که در این

رژیم اینگونه مفسد و انحرافانی روی دهد؟<sup>۱</sup> و آیا معقول است که این شناخته‌های که در رژیم علمی (۱) صورت میگیرد در اسلام نمونه داشته باشد؟ حقیقت امر این است که در رژیم کمونیستی از اینگونه مظلوم زشت کاری‌ها فراوان است . . . و توجه به همین معانی ما را وادار میکند که باین ادعای عریض و طویل یعنی ادعای تنظیم اقتصادی در تهذیب نفوس و جلوگیری از شهوات کفرآمیز آن که مردم را می‌خواهد بصورت فرشتگان در آورو! مطالعه کنیم .

تأثیر اقتصاد در مشاعر و احساسات و افکار ، حقیقتی است ازلی جاوید بطوریکه هیچ عاقلی نمیتواند منکر آن بشود؛ و مارکس و انگلس و عامای قرن نوزدهم و بیستم تنها کسانی نیستند که در طی اعصار و قرون چنین کشفی کرده باشند؛ زیرا مرد بسیار عقب افتاده و جاهلی ، مانند عمر بن خطاب که نه در دانشگاهی درس خوانده بود و نه متخصص علم اقتصاد یا علم اجتماع بود ، بلکه از این مرحله هم عقب افتاده تر بود ، زیرا پای پیاده در صحرا حرکت میکرد، و بدتر از همه (بعقیده کمونیستها) اینکه بخدا عقیده داشت ... چنین مردی با این عقب افتادگی به حکام و فرمانروایانیکه برای حکومت بلاد معین میکرد و اسلوب حکومت و حدود رفتار با مردم را تعلیم میداد میگفت :

« مردم را گرسنه نگذارید زیرا با این عمل آنها را کافر خواهید نمود » !

این مرد عقب افتاده درك کرده بود که عقیده با شکم خالی رشد نمیکند و برای اینکه عقیده و ایمان در نفوس همه مردم جایگزین

---

۱ - در کتاب «شبهات حول الاسلام» جواب این اعتراضات داده شده است

شود و پایدار بماند ؛ باید مقاصد اساسی مردم را از حیث خوراک و مسکن وزن تأمین کرد . لیکن چون تربیت علمی نداشت ، از سقوط در ورطه عمیقی که افکار متجددین قرن بیستم بآن دچار شده ، نجات یافت . و از آنجائیکه عقیده نداشت که تضمین مطالب اساسی به تنهایی و خودرو طبایع مردم را تهذیب خواهد کرد و نفوس را بترقی و تعالی رهبری خواهد کرد و از عقیده بی نیاز خواهند بود ؛ بدین جهت در عین حالیکه احتیاجات بدنیشان را تأمین میکرد - کسان دیگری را میفرستاد که روحشان را تهذیب کند و از نور خدائی غذای حقیقی بآنها برساند .

بزرگترین اختلاف ما عقب افتادگان با کمونیستهای مرقی و پیشرفته در همین موضوع است ؛ که آنها معتقدند که اقتصاد حقیقتی است طردی و عکسی ، ولی ما معتقدیم که فقط حقیقتی است عکسی باین معنی که اگر اقتصادی وجود نداشته باشد ساختمان از ریشه و اساس نابود میشود (مردم را گرسنه نگذارید زیرا با این عمل آنها را کافر خواهید نمود) لیکن وقتی که این حقیقت وجود داشت یعنی اقتصاد تأمین شد ذاتاً موجب رفعت و تعالی روح و اخلاق و علو فکر و رقاء و انسانیت نخواهد شد مگر اینکه تهذیب و تربیت عملی دیگری وجود داشته باشد که از عالمی غیر از ماده و عالم اقتصاد نیرو بگیرد ؛ بلکه از عقیده و ارتباط قلوب با خدا استمداد کند . (مراجعه کنید به فصل علم و عقیده مندرج در اول کتاب)



فعلا بطور موقت از بحث در این اختلاف اساسی که با کمونیستها داریم صرف نظر میکنیم تا اینکه در حریم جهان تربیت رفیع شان

راه یابیم .

بلی! خوراک و مسکن وزن مقاصدی است اساسی که مورد توجه حکومت کمونیستی است ، سالها است بر عمر کمونیزم میگذرد ... و بزرگترین آرزوهای کمونیستها تحقق پذیرفته است که گفته اند: «بهر کس بقدر احتیاجش و از هر کس بقدر توانائی و استعدادش»

با پیشرفت علم، وسایل تولید و انتاج پیشرفت کرده و بشر توانسته است با حداقل کوشش چند ساعت از روز کار کند و مقدار زیادی محصول بدست آورد؛ در این صورت قسمت اول فورمول کمونیستی «بهر کس بقدر احتیاجش» تأمین شده است...

بعد از آن چه ... ۱۹

اینکه گفتیم : بعد از آن چه ۱۹

سؤال نیست که بدون مقدمه و بطور ناگهانی، از کمونیستها میکنیم زیرا کمونیستها مردمانی هستند متجدد و بر اساس علمی تربیت شده اند و بحث درباره این موضوع از نظرشان دور مانده است . و بطوریکه مردم عقب افتاده و کوتاه نظر که دارای عقاید فاسد و پوچی هستند تصور میکنند! مسئله کمونیستی بهمین جا ختم نمی شود: بلکه آرزو و رؤیای کمونیستی بزرگتر ادامه دارد ...

کار بجائی می کشد که در سراسر کره زمین برای جاوگیری از جنگ حکومت جهانی برقرار میشود، و پس از آنکه تولید، بوسیله همه مردم برای همه مردم انجام گرفت، دیگر مسئله مسابقه در غلبه و تسلیحات از بین خواهد رفت! بعد از آن چه ... ۱۹،۰۰

بار دیگر باید گفت؛ این پرسش از کمونیستها نیز تازگی ندارد و

قبل از وقت، خودشان متوجه این امر بوده‌اند، زیرا همانطور که منجم بوسیلهٔ تلسکوپ، ابعاد جهان وسیع را با کمال دقت مراقبت می‌کند و می‌سنجد ... ماتریالیزم دیالکتیک یا منطق مادی تاریخ آیندهٔ دور را نیز از نظر مراقبت می‌گذراند! با توجه باین معانی در این مرحله وظیفهٔ مهم حکومت بعنوان قدرت امرکننده و نهی‌کننده و تدبیرکننده پیاپیان میرسد و حکومت برای توزیع و تقسیم خدمات و کارها در میان ملیونها جمعیت صرفاً بصورت دستگاه منظم و مرتب‌کشوری درمی‌آید.

و آنوقت است که مردم در جهانی زیبا زیست خواهند کرد که در آن جهان جنگ و نزاع از بین خواهد رفت و محبت و صفا و وفا جای آنرا خواهد گرفت! تا اینکه جهان بکلی از بین برود.



البته هیچوقت بساحت این «دانشی» که بحث و تحقیق میکند و «توضیح میدهد» ولی خودش مثل اینکه در ملکوت غائب شده، و یا مانند دود حشیش و تریاک در فضا پخش شده باشد؛ جرأت زبان درازی و اسائه ادب نداریم! و هیچوقت نخواهیم گفت؛ آن کمونیستی اولی که قبل از اکتشاف زراعت و مالکیت فردی برای وسائل تولید و استحصال در تاریخ سایه افکنده بود، عین همین رؤیای سحرانگیزی است که کمونیستی دوم یا کمونیستی فعلی، برای تجدید و اعادهٔ آن میکوشد، و جز خیالی از تنازع و حشیانهٔ عینفی در راه سایر شهوتها و هوسها و غیر از شهوت و هوس سیطره و تسلط بر وسائل تولید مادی چیز دیگری نبوده است! همه میدانند که در آن روزگار با وجود کمونیستی جنسی یعنی اشتراک همه در روابط جنسی گاهی جنگ و جدال، محض خاطر یکزن و گاهی محض خاطر ریاست

قبیله و انحصار قدرت؛ در میان مردان روی میداد! و باز هیچگاه نخواهیم گفت؛ که تجربهٔ اخیر کمونیستها در روسیه - که پرورشگاه اصلی کمونیستی است؛ دو پیروزی مهیب و هولناک در مورد بریا و استالین بدست داده است!

ابداً! هیچوقت جرأت و جسارت ما بآنجا نخواهد رسید که از این قبیل دروغها بگوئیم؛ بلکه آن رویای سحرآمیز جمیل و زیبائی را که در عقول کمونیستها «جلوه گری میکند» تصدیق خواهیم کرد!

این آرزو و رویا بر چه اساسی استوار شده است؟

بر اساس خوراك و مسكن و اشباع جنسی؟

بر اساس مادی بودن و حیوانیت انسان؟

یا بر اساس دیگری از لحاظ حیات و انسانیت؟

اگر نظر بر اساس این منظور باشد که اشباع اقتصادی چه مستقیم و چه غیر مستقیم منتهی بضرورت شود، یعنی اشباع اقتصادی بالضروره موجب ارتقاء و سر بلندی بشر میشود و همهٔ مردم را در آفاق عالیة انسانی که اساس آن مودت و برادری و تهذیب اخلاق است سیر میدهد و از عالم ضرورت و قیود زمینی بالا می برد... باید گفت: قبلاً در این زمینه صحبت کردیم و معلوم شد که چقدر بایکدیگر اختلاف داریم؛ و باینجا رسیدیم که تجدید هدف عالی انسانیت و ادعای باینکه این کمونیستی مادی که مقاصد اصلی و اساسی بشر را منحصر در خوراك و مسكن وزن میداند؛ فکری ابدی نیست و رژیمی نیست که بتوان برای آن دوران وسیع و پر دامنه ای را فرض کرد؛ بلکه در حکم دوره انتقالی است - و مانند فکرو فلسفه رژیم است که مردم در آن روزیکه مقاصد دنیوی شان را اتمام

کردند، یعنی مقدار لازم از محصول بدست آمد، این دوره به پایان میرسد؛ و پایان کمونیستی در گرو آن لحظه‌ای است که علم بتواند این هدفی که نزدیک است تحقق بخشد .

ولی اگر وضع بدین منوال بماند یعنی اساس فعلی که انسان را مانند حیوان می‌انگارد بطول انجامد؛ کمونیستی خود بخود با حقیقت بزرگتری مواجه خواهد شد؛ و آن روزی است که بزرگترین رؤیای آن که عبارت از تولید و استحصال زیاد است فرارسد و تولیدات را بر اساس عدل و داد میان مردم تقسیم کند !

در آن روز خود بخود و بطور ناگهانی، پس از آنکه بدن‌ها را سیر کرده باشد، مجبور خواهد شد که گرسنگی «روح» را برطرف سازد . این سنت طبیعت است که ما، عقب افتادگان ! آنرا «سنة الله» یا قانون خدائی مینامیم؛ زیرا ما دلیل منطقی در دست نداریم که از فکر خدائی عدول کنیم، و آن را فکر طبیعتی بنامیم .

سنت خدای اریان مردم این است که بعد از رفع حوائج جسمی، گرسنگی روح آغاز میشود؛ اگر نگوئیم قبل از آن شروع میشود .

گنجشك همین که شکمش سیر شد، عشق گل میکند و بال و پرش را بحرکت می‌اندازد و باد هانش جیر جیر میکند و سوت میزند . . . و می‌خواهد آزاد شود، گوا اینکه در غیر موسم زنده شدن غریزه جنسی و تولید مثل باشد . انسان نیز چنین است؛ وقتی احتیاجات بدنی وی تادرجه معقولی رفع شد، احساس شور دیگری میکند . . . احساس احتیاج بآزادی و پرواز بعوالم دیگری غیر از عالم محدود زمینی .

هیچگونه و عظم و تبلیع الحاد و ییدینی برای سلب این تمایل و رغبت

بشری بجائی نخواهد رسید ؛ زیرا این رغبت و تمایل مخصوص افراد بشر نیست ؛ بلکه بطور کلی فطرت حیات است در همه زندگان !  
این نکته نیز معقول بنظر میرسد که هر وقت بدن گرسنه شد یا برای تحصیل احتیاجات ضروری بسوز و گداز افتاد ، روح در گیرودار ماده غرق میشود « مردم را گرسنه نگذارید و آنها را کافر نسازید » ... ولی معقول نیست که پس از اشباع ضرورتها و تسکین سوز و گداز ، دیگر روح در خلال ماده غرق شود .

آنوقت است که انسان قهراً بسراغ عقیده و ایمان میرود ... بهمین قاعده پس از آنکه بزرگترین آرزو و رؤیای کمونیستی تحقق پذیرد ، انسانیت در اولین لحظه بسراغ عقیده و ایمان خواهد رفت ؛ اگر قبل از آن لحظه نرود .

انسان بخود خواهد آمد ؛ و عظمتش را که در تر آب ماده و گل ولای اقتصاد ، از دست داده ، دوباره بدست خواهد آورد . انسان بهوش خواهد آمد و متوجه خواهد شد که نیروئی است بسی عظیمتر و پرمایه تر از آنچه کمونیستی مادی برای او در نظر گرفته و مقاصد اصلی و مطالب اساسی او را محدود بخوراک و مسکن و اشباع جنسی دانسته است ؛ بلکه نیروئی است که همه کسان او مرکب از عقل و روح و بدن اوست .

در آن هنگام است که کمونیستی به پایان میرسد ، به پایان میرسد از آن جهت که وظیفهٔ مهمش را انجام داده و مردم را بهدفعی رسانیده است که برای خود ترسیم کرده و مطالب و مقاصدش را محدود بآن کرده است . یا اینکه مبدل بر رژیم دیگری خواهد شد ...

رژیمی که شامل مقاصد و مطالب جسمی و عقلی و روحی



باشد .

رژیم و نظامی که معتقد بماده باشد ولی از مایه‌رای جهان مادی روی نیروی بصیرتش پرده نیفکنده باشد و جلوی تابش نور و انرژی را نگرفته باشد . رژیم و نظامی که معتقد بادراك حواس باشد ولی او را از ادراك آنچه حواس درك نمی‌کند ، اغفال نکند .

رژیم و نظامی که جامع بین ماده و روح باشد و دنیا و آخرت و زمین و آسمان را یکدیگر مربوط سازد .

و آن اسلام است و بس .

اسلام آن رژیم و نظام مخلد و جاویدی است که با کیان جاوید و مخلد انسان همگام می‌رود .

اسلام میداند که انسان ترکیبی است از بدن و عقل و روح ؛ و اسلام چنان نظام و دستوری است که مقاصد جسم و احتیاجات عقل و نیازمندیهای روح را از هر جهت تامین میکند .

اسلام با تمام جنبه‌های شخصیت جوهری آن هیچوقت تغییر نمی‌کند گواينکه محیط خارجی انسان با اقتضای رژیم حکومت یا نظام اجتماعی یا نظام اقتصادی تغییر کند . و اسلام می‌داند که با عنصر دائم و ثابتی سر و کار دارد که در همه اعصار و ادوار ثابت و پابرجاست ، و ضمناً می‌داند که همین عنصر دائم و ثابت همیشه جنبه‌های متغیر و تجدد پذیر و قابل تطوری همراه دارد .

از اینجاست که ایمان و عقیده ... را بجنبه اول می‌دهد ؛ و به جنبه های دیگر در حکومت و اجتماع و اقتصاد ، یکنوخت رژیم و نظام نرم و ملایمی می‌بخشد و برای تامین این منظور مبانئ و پایه‌های عریضی قائل می‌شود و نظم

و ترتیب و اجرای آنرا بر عهده عقل بشر میگذارد تا عقل در حدود همین مبانی و پایه‌ها بر حسب درجانش از لحاظ تطور و ارتقاء اجتهاد کند .

و از اینجا است که دوران اسلام پایانی ندارد .

چگونه ممکن است اسلام پایانی داشته باشد و حال اینکه نظام و رژیم برای يك دوره معین یا يك نسل معین وضع نکرده است ؛ بلکه تا هر وقت انسان وجود داشته باشد با آن همراهی و همگامی می‌کند ،  
 باین دلیل به کمونیست معتقد نیستیم ولی با اسلام ایمان داریم و معتقدیم !

## صناعت بشریت

روزی برای صرف غذا پشت میزی نشستیم . پیشخدمت بشقا «سالادی» روی میز گذاشت که مملو از سبزیهای تروتازه بود و اضافه نداشت . یکی از حاضرین گفت : من از این بشقاب نمی خورم ، زیـ همه اش سبزی خام است ، و هیچگونه «تصرفی» در آن نشده است !

همانوقت این معنی بدهم خطور کرد: مردم حاضر نیستند مو خامی را مصرف کنند که تصرفی در آن بعمل نیامده باشد ؛ بلکه هر نو ماده خامی را که به بینند آنرا بحال اولش نمی گذارند و میکوشند تا باشکال و الوان مختلف چیزهای تازه ای از آن بسازند ، و آنچه بتواند در تغییر و تبدیل آن ذوق و سلیقه بکار می برند ، تا آنرا از صورت اصـ خارج کنند ؛ و بهر اندازه تشخیص ماده اصلی آن برای بیننده مشکل باشد، دلیل بر تفوق و حسن تصرف و شاهد امتیاز آن خواهد بود و جالبـ جلوه خواهد نمود .

مدت های مدیدی بر انسان گذشت و انسان این روش را دنبال کرد؛ بطوریکه نه فقط بصناعت و تصرف در ماده و دور شدن از وضع اصلی اکتفا نکرد، بلکه انواع متعددی از يك ماده خام بوجود آورد؛ و ضمناً همین روش را در صناعت نفوس بشر نیز بکار برد و نگذاشت نفوس بشر بصورت همان مواد خام فطری باقی بماند، بلکه آنرا تهذیب کرد و صیقل داد و از مواد اصلی فطرت اشکال و صوری زیبا و جالب بیرون آورد.

خلاصه کلام اینکه از میان شهوات و غرائز بشری، بعدد ذوق و سلیقه افراد بشر نمونه های جالب و درخشانی از احساس و افکار، استخراج نمود.

بدون تردید گامهائی را انسان در طریق صناعت و تصرف در ماده برداشت، سریعتر از گامهائی بود که در زمینه صناعت و تصرف نفوس برداشته بود زیرا از لحاظ اینکه ماده برای تشکیل و تنوع خاضعتر و آماده بود، این عمل سهلتر انجام میگرفت و لسی نفوس بشری بمناسبت جنبه حیاتی آن بدون تحمل مشقت و بدون رعایت و توجه دائم که باید شب و روز مراقب آن بود، بر وضع مطلوبی ثابت و پایدار نمی ماند.

و نیز بدون تردید گامهائیکه در صناعت ماده برداشته می شد همیشه بجلو میرفت و برگشت نداشت زیرا عنصریکه بر آن مسلط بود- یعنی علم- همیشه در خط تعالی و صعود است و هر روزی در عالم ماده، چیز تازه ای را بر آن می افزاید بدون اینکه آنچه را از سابق وجود داشته ازین ببرد، در صورتیکه گامهائیکه در صناعت نفوس برداشته میشود، از آنجائیکه

« مادهٔ نفوس » بريك وضع ثابتی قرار نمی گیرد و دچار دگرگونی و صعود و هبوط می گردد و هر لحظه بیم آن میرود که بعقب برگردد یا از طریقی که درپیش گرفته منحرف شود. لیکن روی هم رفته در حال سیر و حرکت است! و هر وقت دچار لغزش و دگرگونی شود کسانی هستند که او را پیازگشت و سیر در طریق مستقیم دعوت کنند یا اینکه او را از سیر در طریقی که دارد منحرف نمایند.

لیکن انسان در قرن بیستم بشدید ترین صورتی بطرف ارتداد و ارتجاع می رود و منطق وجودی خودش را فراموش دارد و به مسیر کیانش متوجه نیست و کار این سبك و روش بجائی رسیده که تربیت و تهذیب روحی و اخلاقی را نفاق می نامد و صنعت نفوس را مهمل می انگارد و میگوید: چرا بنظر تمان برنگردیم؟ و چرا نفوس مان را به « حقیقت » اصلی آن وا نگذاریم. و چرا موانع مصنوعی بسازیم؟ و چرا بحقایق بیولوژی « زیست شناسی » اعتراف نکنیم؟! وای بر این منطق و صاحبان این منطق!

آیا فقط این نفوس بشری هستند که باید بر فطرت اولی باقی بمانند و هیچگونه تصرف و مداخله ای در آن نشود؟

و عجب اینکه صاحبان این منطق در مجموع کیان نفسی بشر چنین عقیده ای ندارند! بدلیل اینکه؛ خوردن طعام فطرت بشر است، همانطور که فطرت همهٔ جاندارانست ... ولی وقتی که مثلاً انگشتان را در گوشت فرو برید و احیاناً روغن آن ازدست شما بچکد و بالبتان آنرا به بلعید؛ اروپائی تربیت شده متمدن بشما خواهد گفت: Savage یعنی ای وحشی!

وجه بساکه بشما تعرض کند و بگوید : انسان کارد و چنگال و قاشق را ساخته است تا اینکه غذا با نزاکت خورده شود و انسان فطرتش را بدینوسیله تهذیب کند و مواد خام اولی آن را بصورت تازه و جالبی در آورد و شکل اصلی آنرا از بین ببرد و شکل تازه ای بآن بدهد .

برای مثال می گوئیم : لباس فطرت است ... یادرحکم فطرت. چطور است که این آقای اروپائی تربیت شده متمدن وقتی که شمارا با لباس خواب به بیند یادر حالی که خودتان را بر قطیفه ای پیچیده اید ملاحظه کند ؛ بشما خواهد گفت : «ای عقب افتاده !» تو از تمدن بی بهره ای ! مگر نمی دانی که انسان درد و ختن لباس چقدر تفنن بکار برده تا اینکه زاید بر ضرورت صرف ، «زیبائی» ایجاد کند و باتعدد نمونه و تعدد فرم بزندگی ثروتی و تنوعی بدهد !

وهم چنین در اکثر شئون فطرت و اکثر شئون حیات، این منطق بکار میرود ... باستثنای وضع جنسی و رابطه جنسی ! این است مشکل قرن بیستم ! در مسئله جنسی این اروپائی تربیت شده متمدن خودش را فراموش می کند. موضوع تصفیه و تهذیب را فراموش می کند موضوع جمال و زیبائی زاید برحد ضرورت را فراموش می کند.

و توجه ندارد که هیچ چیزی را درعالم وجود بحال اصلی فطرتش نمی گذارد و فراموش دارد که کلیه مواد خام را بصناعت و تصرف بصورت های دیگری درمی آورد. قاشق و کارد و چنگال را فراموش می کند. انواع لباسهای گوناگون را فراموش می کند و با کمال غرور و نخوت می گوید : مسئله جنسی موضوعی است «بیولوژی» یعنی مربوط بزیست

شناسی، در این صورت چرا آنرا با اخلاق مخلوط کنیم؟ و چرا خودمان را مطابق همان سنجیه و طبیعت اصلی نگاه نداریم؟ چرا بفطرت برنگردیم؟

ای وای!

کی نیست پرسد: چرا کسیکه دستش را در گوشت چرب فرومی برد وحشی و کثیف و عقب افتاده شمرده میشود؟

و چرا کسیکه در کنار خیابان قضای حاجب کند او را بی ادب و وحشی خطاب می کنید؟

چرا از چنین کسی بدتان می آید و از او نفرت دارید؟ آیا برخلاف فطرت کاری کرده است؟ آیا مطابق طبیعت اصلی و بدون تصنع و صناعت عمل نکرده است؟!

این منطق که برخ مامی کشند درخور آنست که از هر جهت به کیان نفسی خودمان برگردیم و بجنگل یا غارها پناه ببریم. و در صورتیکه بزعم اروپائی مسئله جنسی را موضوعی بیولوژی تلقی کنیم و آنرا با اخلاق مخلوط ننمائیم و طالب تربیت و تهذیب نباشیم مردمی خواهیم بود منطقی!

لازمه چنین منطقی این است که لباس نپوشیم و لخت و عریان باشیم و دستمان را بگوشت چرب نیز آلوده سازیم و بدون هیچ ملاحظه ای در مرآی و منظر عمومی قضای حاجت کنیم! و بالاخره چه در عالم ماده و چه در عالم نفوس از هر نوع صناعت بشری دست برداریم.

و اما اینکه بگویند باید بفرهنگ و تربیت و تمدن متوسل شویم و در لباس و خوراک و مسکن و گفتار و تفکر و فلسفه بافی ... مقید باشیم و در

همه امور این جهات را رعایت کنیم؛ ولی بناگاه بدون مقدمه و بدون منطق وقتی که بمسئله جنسی میرسیم. در این مورد توقف کنیم و بگوئیم: در این مسئله مطابق فطرت عمل کنیم و زنهای لخت و عور باشند، بطور قطع و مسلم این حرف ناشی از گیجی و بی شعوری است و کسیکه یکذره عقل داشته باشد تسلیم چنین منطقی نخواهد شد!

ولی چه باید کرد؟ آقایان «دانشمندان» محترم اروپائی بر چنین امری اقدام می کنند و این منطق را می پذیرند! علمای روان شناسی و علمای اجتماعی و علمای دیگری که بانواع زشتیها و پلیدیها آلوده اند، تابع چنین منطقی می شوند!

اینها دانشمندانی هستند که در باره سرکوبی نیروی غریزی بحث می کنند و دانشمندانی هستند که در تصور حرف میزنند و دانشمندانی هستند که اخلاق و ادیان را ارتجاع میدانند!!!

این آقایان دانشمندان (!) مردم را دعوت می کنند که احساسات جنسیشان را بی پرده بکار برند و بفطرت و طبیعت اصلی شان باز گردند... و این عمل را ترقی و پیشرفت.. مینامند!

والی تربیت و تهذیب و احتراز در استفاده از ماده خام منقور و تحصیل جمال و زیبائی زاید بر حد ضرورت و امثال این معانی را ارتجاع می نامند!

وقتی که در صدد تنظیف و تطهیر جنس زن بر می آئیم و میکوشیم تا تمام وجود او را کالائی بدانیم که بطور کلی مایه لذت و دلخوشی



جسمی باشد و هنگامی که می‌خواهیم انرژی کثیف و عنیف مادی غریزه او را بصورت افکار و مشاعر لطیفی در آوریم که بالاتر از عالم ضرورت باشد و او را از قید و بندهای قهار طبیعت نجات دهیم تا اینکه ایبر موجود لطیف بصورت هنرهای عالی و عواطف محبت و عامل اوتباد خانواده و بشکل احساسات پدیری و مادری و امثال این معانی رفیع درآید؛ در آن صورت ما را هر تجمع و عقب افتاده و مخالف تطوّر معرفی می‌کنند بالعکس و قتیکه اجازه دهیم که نفوس جنس لطیف از قیو فکری و اخلاقی و احیاناً از قید لباس آزاد ولخت و عریان باشند ، و در کنار دریاها با بدن برهنه گردش کنند و روی پرده‌های سینما و روی صفحات مطبوعات با صورت باز و بدن برهنه جلوه‌گری کنند و دختران و پسران بهمان صورت با اجازه یا بدون اجازه اجتماع ... با یکدیگر مخلوط باشند و بگردند؛ آنوقت متمدن خواهیم بود و آزاد !

بشر با چنین وضعی توجه ندارد که در چنین شرایطی کیان و هستی خودش را نقض می‌کند و از منطق وجودی خودش منحرف میشود ؛ حساب نمی‌کند که در چنین شرایطی منافق است و خودش را فریب میدهد بلکه این چنین وضعی را مدنیت و فرهنگ می‌انگارد ! و این بالاتر که بر سر کشی وی می‌افزاید و میگوید: این «علم» است که او را بچنین وحشی‌گری گمراه کننده و مرتجعانه بلکه بوحشی‌گری جنگل و بتاریکی غارها وادار می‌کند !

بدین طریق انسان تصور می‌کند که برای همیشه ازا اجرای او امر الهی آزاد شده است زیرا زمام اختیارش را بدست خود سپرده و سر نوشتش را از هر باره خودش تعیین می‌کند.

بناچار در چنین شرایطی سر نوشت حتمی وی در آخر راه سقوط است و بس

## قید و آزادی

چرا از این همه قید آزاد بشویم ؟ !  
چرا در قید این همه غل و زنجیر بمانیم و از لذت‌های زندگی  
بی بهره باشیم ؟

فضیلت ؟ ارزش‌های عالی ؟ بی اعتنائی به عوامل‌گریزی ؟ ؟  
ارزش‌ کلیه این معانی چیست ؟ اگر همه این معانی را در يك کفه  
بگذاریم و « آزادی » را در کفه دیگر ؛ خواهیم دید که همه این معانی در  
برابر « آزادی » نه ارزشی ندارند و نه وزنی !

آزادی عمل ... آزادی در تصرف ... آزادی فکر ... آزادی  
حیات ... آزادی !

آیا ممکن است در عالم حیات چیزی از آزادی گران‌بها تر باشد ؟  
آیا از سپیده دم تاریخ تا امروز تمام کوشش و جهاد انسان در راه  
آزادی صرف نشده است ؟ انسان همه قید و بندها را چه در عالم ماده و

عالم فکر و چه در عالم اقتصاد و سیاست ، یکی پس از دیگری در هم شکسته و جزیکرشته تقلیدها و سنتهای کهنه‌ای که آن را فضیلت یا اخلاق می‌نامند ، چیزی را باقی نگذاشته است ! این گرفتاری ، قید و بندی است از قیود کهنه و فرسوده‌ای که درازای عناد و لجاج و اصرار انسان برای تحقق خود خواهی‌ها و خود پسندیهایش در هم ریخته ، و از این پس مادامیکه انسان بخواهد در طریق جهاد و کوشش شرافتمندانه اش برای آزادی اقدام کند... بسوی کمال برود و بر همه جهان هستی مسلط شود... و بر تخت سلطنت عالم وجود بنشیند ... تا بجائی برسد که درخور اوست و قوه فعال در جهان هستی بشود ؛ باقیمانده کهنه و فرسوده این تقلیدها و سنتها را از بین خواهد برد !



این عقیده قرن بیستم است ... عقیده اروپا و عقیده عالمی است که اروپا بر آن چیره شده است . و در این باره تفاوتی بین شرق و غرب و شمال و جنوب نیست . این عقیده نسبت با اروپا با توجه بشرایط تاریخی آن بویژه در سه قرن اخیر منطقی است .

لیکن عقیده حیات و عقیده‌ای که با کیان حقیقی انسان سازگار باشد چنین نیست . این منطق فریبنده - یعنی منطق آزاد شدن از کلیه قیود برای تحقق دادن عالیت‌ترین عناصر کیان انسانیت .... منطق حقیقت نیست !

ولی اروپای فعلی در این لجام گسیختگی دیوانه‌واری که گرفتار شده ، درنگ نمیکند تا حقیقت را به بیند .  
کسیکه آتش گرفته فرار می‌کند و می‌دود ... مانند دیوانه می‌دود

و تمام منظور او این است که از مصدر حریق دور شود و از بیم اینکه در پرتگاه نیفتد ، دیوانه وار می دود و درنگ نمی کند !

اما آدم سالمی که مانند شخص آتش گرفته ای می دود... و پرتگاه را می بیند و در آن می افتد ... باید گفت : او نیز بدون اینکه مجوزی برای جنون داشته باشد ، حقاً مانند همان دیوانه است .

شرق اسلامی در حال حاضر وضع همان دیوانه ای را دارد که بطرف پرتگاه می دود ... در صورتی که اروپا تا حدی بخود آمده و سعی میکند تا انجام را بگیرد ،



انسان برای رسیدن بشهوات و رغبتهاییکه دارد قید و بندها را پاره می کند و عنان اختیار را از دست می دهد... و با پاره کردن قید و بندها ، تصور می کند آزاد شده است ! آزاد از این جهت که نه مطیع اخلاقی باشد و نه مطیع دین یا عقیده ای و بالاخره در رفتار و کردار تابع هیچ قید و بندی نباشد .

در این جا نمی خواهم خرافه « آزادی » در قرن بیستم را مورد مناقشه قرار دهم . قرن بیستمی که اروپا شاهد فضیع ترین دیکتاتوری های تاریخ در سیاست و اقتصاد است ؛ قرنیکه فرد در برابر « دولت » بنام آزاد شدن از گرسنگی و نجات از زندگانی طبقاتی بصورت بنده و برده در آمده است !

بالاتر از این خرافه آزاد شدن از « ترس » در صورتیکه جهان دچار شدیدترین اضطراباتی شده که از آغاز تاریخ دیده شده است ، و نیز نمی خواهم در باره خرافه « تسلط انسان بر هستی » مناقشه

کنم ، در صورتیکه انسان در این راهی که وارد شده ، قبل آنکه بر همین سیاره كوچك ، یعنی زمینی که مسکن اوست مسلط شود و صرف نظر از تسلط بر این جهان پهن آور ، جیاتش را بوسیله موشکها و بمبهای اتمی در معرض خطر نابودی قرار داده است .

بهر حال ؛ هیچگاه در این خرافه مناقشه نخواهم کرد .  
لیکن اعتراضی که دارم بر خرافه دیگری است ... خرافه ای که میگوید: انسان بعد از پاره کردن قیود اخلاق آزاد می شود !  
فلان پسر جوانی را که مملو از قوت و حیاست ... و فلان دختر جوانی را که ندای حیات از سراسر اعضا و جوارحش بلند است در نظر بگیرید . پسر جوان بحکم طبیعت نسبت بدختر جوان احساس رغبت میکند ؛ و دختر جوان نیز نسبت به پسر جوان همین احساس را دارد . دو رغبت و دو میل در طرفین بیدار شده که هر يك جواب گوی دیگری است ؛ هر دو تسلیم هاف جنسی میشوند ، و هر يك از دو نفر خودشان را از قیود آزاد می کنند !

در این میانه شخص سومی را در نظر بگیرید که حاضر نیست « در این آزادی » با آن دو نفر شرکت کند ... و در عقیده آن دو نفر نیز شرکت ندارد . یا اینکه از آن جهت « فعلا » با آن دو نفر شرکت نمیکند که در تحصیل این نوع لذت و دلخوشی رغبتی ندارد ؛ یا اینکه راهی برای تحصیل آن بدست نیاورده است .

بموضوع مورد اشاره کاری ندارم ! نکته ای که مهم است این است که آن ناظر بی طرف این واقعه را چگونه بررسی می کنند ... او چه می بیند ؟

شخص ناظر وضع را طوری می بیند که پسر جوان و دختر جوان آن را نمی بینند! او می بیند که در میان این دو نفر ریسمانی کشیده شده که پسر جوان آن را بسوی خود و دختر جوان آن را بطرف خود میکشد! و آن ریسمان شهوت است. ریسمان میل و رغبت سرکشی که پسر و دختر بدون توجه به نتیجه امر مطیع و منقاد آن شده اند. ریسمان رشته محکمی است که هیچیک از دو نفر از آن گریزی ندارند، زیرا نیروی هر دو نسبت بآن کم است و این که هیچیک در برابر آن مقاومت نمی کنند!

پسر جوان از آن جهت ریسمان را نمی بیند که ریسمان نسبت باو مانند مغناطیسی شده که با چشم دیده نمی شود و چون آن را می خواهد با میل و رغبت تحت تأثیر آن قرار گرفته است! ولی شخص ناظر بی طرف آن ریسمان را با تمام حجم آن می بیند، زیرا از آن فاصله گرفته و مجذوب آن نشده است؛ و چون تحت تأثیر مغناطیسی آن قرار نگرفته آنرا بخوبی می بیند!

باید پرسید: کدام يك از این دو وجه حقیقت است؟

سپس وضع را وارونه می کنیم...

جوانی را در نظر بگیریم که با قلبی قوی و عزمی راسخ با اغواء نفس روبرو میشود؛ اغواء نفس را می بیند و از آن منصرف نمیشود اثرژی و نیروی غریزی خودش را ضبط میکند و آن را در مسیر دیگری نگاه می دارد؛ آنگاه با همین وضع احساس می کند که «آزاد» است! یعنی از فشار شهوت آزاد است، و از انقیاد در برابر این ریسمان که دیگران را میکشد و تسلیم جاذبه آن میشوند، آزاد است. عبارت

دیگر از اطاعت امر این هاتف آزاد است ؛ و آزاد است باینمغنی که  
انرژی و نیروی غریزش را بآن طرفی سوق میدهد که اراده کرده است !  
شخص ناظر بی طرف را در نظر بگیرید که بدون شرکت در عقیده  
این جوان از دور وضع او را می بیند...

این شخص چه می بیند ؟

وضعی را می بیند که خود این جوان « آزاد » آن را نمی بیند...  
شخص ناظر قیده حکمی راهی بیند که محسوس است و مشهود. ملاحظه  
می کند که ریسمان بدست و پای این جوان بسته شده و نمی گذارد که حرکت  
کند . این ریسمان را خود جوان نمی بیند ؛ زیرا احساس میکند که با  
عزم و اراده و با اختیار، خودش را مقید کرده است . . . و همین وضع را  
می پسندد . در حقیقت ریسمان او را از اجابت دعوت هاتف مانع نشده،  
بلکه دیده و دانسته از ریسمان دور شده زیرا نخواسته است .

کدام يك از این دو وجه حقیقت است ؟

نمیخواهم خواننده را در میان این طریق متناقض حیران و سرگردان  
بگذارم . خواننده را راحت میکنم و می گویم : هر دو وجه حقیقت  
است !

**قید و آزادی ... دو حقیقت متجاور و مترادف یعنی نزدیک بهمند.**

بلکه يك حقیقت است که دو صورت دارد !

این جوان سرکشی که به ندای هاتف جنسی گوش داده آزاد شده  
است... یعنی از قیود اخلاق و دین و اجتماع آزاد شده و همه ضوابط  
انسانیت را گسیخته است... و در عین حال بوسیله این رشته ای که او را  
مجنوب کرده مطیع و منقاد نیروی سرکش شهوت گردیده است ، زیرا

بر حسب تجربه عملی نمی تواند با اغواء نفس و نیروی غریزی مقاومت کند . هر که می خواهد تجربه کند! آن جوان مصمم خودش را بقید محکمی مقید ساخته است : و آن قید عبارت است از پیمانی که با خدا بسته و نمی خواهد آن را نقض کند ؛ و هر چه عقیده در او بیشتر رسوخ داشته باشد بر پیمانش بیشتر استوار خواهد ماند و آنرا نقض نخواهد کرد ، و در عین حال از قیود ضرورت آزاد خواهد زیست . باین معنی که در برابر عوامل و انگیزه های نیرومند ، احساس آزادی حقیقی خواهد گرد و اثری و نیروی خودش را در آفاق درخشانی از نور ، پخش خواهد کرد . آزادی است در برابر قید ... و قید است در برابر آزادی . این است حقیقت بشری .

قید در يك كفو آزادی در كفه دیگر نیست ... بلکه هر آزادی و حریتی قیودی دارد ، و هر قیدی آزادیهای دارد و آزادیها و قیود در هر دو کفه هستند . در حقیقت معنی تفاضل و برتری غیر از آنی است که اروپا و دنیای تابع اروپا قائلند . بحث در برتری بین قید و حریت در کار نیست ، بلکه بحث در برتری بین قید است با قید دیگر و آزادی است با آزادی دیگر .

حقیقت امر موضوع برتری بین حریت انسان است و حریت حیوان در مقابل تقید بقیود انسان یا تقید بقیود حیوان .... قیود انسان نامش فضیلت است یا اخلاق یا عقیده ؛ ولی قیود حیوان نامش غریزه است یا شهوت ... یا لذت بی پایان . بشر مختار است و آزاد که انسان بماند ؛ یا اینکه بحظیره حیوان برگردد .



## حقیقت؟! !

کدام يك از این دو حقیقت است؟

روزی از روی ساختمان مجمع عالی به پلی نگاه میکردم . . . .  
 پل قصرالنیل را میدیدم. همان لحظه این خاطره بذهنم خطور کرد و از خود  
 پرسیدم :

آیا این پل، همان پل عظیمی است که روی آن عبور میکنم  
 و طول و وسعت و آن همه حرکت و عبور و مرور را روی آن می بینم؟  
 آیا این همان پل تنگ محدودی است که برفراز رودخانه نیل روی  
 پایه های کوچکی قرار گرفته و در فضا معلق است؟

کدام يك از این دو حقیقت است؟ آیا همانیکه فعلا آنرا می بینم،  
 و بصورت يك واحد کاملی است که اطراف آن را قطعه ای از فضا  
 فرا گرفته ولی آنرا در برابر این قطعه ای از فضا چیز کوچکی می بینم  
 و محدود؟

آیا حقیقت آن همان است که می بینم ؟ در صورتیکه هر وقت از نزدیک آنرا ملاحظه می کنم؛ می بینم دارای ابعاد وسیع و ممتدی است و عظمت دارد و هیچ چیز غیر از آنرا نمی توانم به بینم بعلاوه هر وقت از نزدیک بآن نگاه میکنم می بینم، اجزائی است که با اجزای دیگری ترکیب شده است .

شما خواهید گفت : نظر دوم درست است برای اینکه آنرا از نزدیک می بینم و واقع آنرا درك می کنم ؟  
آری چنین است. لیکن دیدن از نزدیک نظره ای است جزئی که با این نظر ، کل آن درك نمی شود و بحقیقت نسبت بین ابعاد آن دیده نمی شود بلکه اولی همان است که حقیقت پل را نسبت بآب و دو طرف رودخانه و بقیه فضا را نشان میدهد!

کدام يك از این دو نظر صادق تر است ؟  
نظره جزئی که اجزاء ترکیبه و تمام تفصیلات آنرا نشان میدهد ، یا نظره کلی جامع و شاملی که ابعاد اشیاء را نسبت بیکدیگر تعیین می کند ، ولی جزئیات را متروک میدارد یا اینکه بطوری این جزئیات را فشرده نشان میدهد که چیزی دیده نمی شود ؟

کدام يك از این دو نظر را حقیقت می انگارید ؟  
نه نظر اول و نه نظر دوم ؛ بلکه اینها نسبتهای گوناگونی هستند که بر حسب موقع و مکانی که دارم بنظر من می آیند ؟



کدام يك از این دو حقیقت است ؟  
این دختر فثانه ای که عقل را می رباید و پسر جوان در برابر او

خود را می‌بازد ؛ بطوریکه از دیدار اوسیر نمی‌شود . دختر هرچه دارد  
دلرباست . صورتش جادو است .

چشمانش درخشان و جاذب . لبانش پر از نیروی حیات ، حرکاتش ،  
نظراتش ، خنده‌هایش ، تبسم‌هایش ، جلوه‌های گوناگون رخسارش ، نوریکه از  
ازسراسر وجودش میدرخشد ، آتشی که از اطراف و جوانبش زبانه می-  
کشد... آیا حقیقت دختر همینها است ؟ یا اینکه حقیقت او عبارت از  
از همان دختر معمولی و عادی است که پس از فرونشستن رغبت جوان و  
خاموش شدن نایره هوس ، بچشم وی می‌آید؟ و می‌بیند دختر جوانی است  
مانند همه زنان.... چقدر خود آرائی کرده است ! این حرکاتیکه نه  
مجبوزی دارد و نه ضرورتی برای چیست ؟ این سنگینی ظاهری در روح  
دختر ، موقعی که میخواهد دلربائی کند و جوان آماده نیست ،  
از کجاست ؟

خواهید گفت: صورت دوم حقیقت است زیرا جوان بدون هوی  
و هوس دختر را می‌بیند ، و مانند زنان عادی در نظرش جلوه‌گر می‌شود ، و  
قطره اولیه نظر کاذبی است ، زیرا جوان با چشم شهوت جنون آمیزی  
بدختر نظر دوخته بود؟ بلی چنین است . ولی باید پرسید . آیا همین رغبت  
و میل حقیقتی نیست؟

می‌خواهید مطمئن شوید ؟

در موقعی که دوباره همان رغبت در جوان پیدا می‌شود از نظراو ،  
دختر را ببینید! در این مورد «حقیقتی» که با نظر خون سردی بدختر  
نگریسته از بین میرود ، و «حقیقت» دیگری که دختر را با نظر رغبت و  
اشتغال هوس می‌نگرد ، جلوه‌گر می‌شود .

کدام يك از این دو صورت حقیقت است؟

ممکن است بگوئید : نه این و نه آن، بلکه این نظرها انعکاسات مختلفی است بر حسب احساسات جوان نسبت بصورت؟



کدام يك حقیقت است؟

شخصیت این مردی که برای اولین وهله او را می بینید و سایه او بر شماسنگینی می کند، و معایب و نواقص او را روشن و آشکار می بینید و از او نفرت دارید ؟ . یا همین مردی را که از او نفرت داشتید و پس از مأنوس شدن ملاحظه نمودید که صفای روح و امتیازاتی دارد ؛ آنگاه میگوئید: چون قبل از مأنوس شدن باین مرد، مزایای او بر من مکشوف نبود لهذا نظر اول خطا بوده است ، و در اینصورت معنای دوم حقیقت است ؟ بلی، این نظر درست است معذالك جهد کنید تا آن موج محبت سرد شود و بجبهتی از جهات از او منصرف شوید.



کدام يك از این دو حقیقت است؟

آیا این منظری که چشم برای اولین بار او را می بیند و وجدان را جلب می کند و هر چه را می بینید، مانند سحر و جادو جلوه می کند و هر معنایی را که در او حس کنید جمیل و زیبا بنظر می آید، و همانطور که نظر شمارا ربوده دل شمارا نیز می رباید و شمارا از هر جهت مشغول میسازد و در وجدان شما انواع احساسات بر می انگیزد و اوتار نفس شما بطور کلی باین تجربه زنده کاملاً درهم آمیخته میشود.

یا همان منظر ؛ وقتی که چشم و روح شما با آن مأنوس میشود؛ و

گرمی آن منظر حرارتش را از دست می‌دهد، و انسان دوباره که با آن مواجه شود با اعتنائی از آن می‌گذرد؟

خواهید گفت: این نظر دوم حقیقت است؛ زیرا از جاذبهٔ سحر و اضطراب وجدان مبری است؛ بدین جهت حقیقت را بدون زوائد می‌بیند؟ بلی. چنین است، لکن در این حالت کلیهٔ زیباییها و تأثیراتش را از دست داده است، فقط چشم، او را می‌بیند، و دیدهٔ بصیرت او را نمی‌بیند و دل را نمی‌رباید و وجدان را جلب نمی‌کند، بطوریکه کوئی هیچیک از آن معانی اولی در او وجود ندارد ... کدام يك از این دو حقیقت است؟  
چه بسا که بگوئید؛ نه این و نه آن؛ بلکه جاذبه‌های مختلف و تأثرات گوناگونی است و بس.



کدام يك از این دو حقیقت است؟

آیا این فکری که سراسر روح را فرا می‌گیرد و همهٔ مشاعرو احساساتم را جلب می‌کند، و احساس می‌کنم که آنچه هست، حق است و درست و برابر خیر؛ و سرنوشت من وابسته به تنفیذ و اجرای آنست، و بدون این فکر نمی‌توانم زنده باشم...

یافکر تازه‌ای که پس از گذشتن ده سال در من پیدا شده و فکر اول را نحیف و مطرود دانسته‌ام، و اینکه آن فکر اول را صحیح می‌انگاشته‌ام ناشی از آن بوده است که غرق اوهام و ضلالت بوده و تصور می‌کردم حقیقت است؟ خواهید گفت: فکر دوم حقیقت است زیرا ده سال تجربه آموخته‌ام و در نتیجهٔ آن می‌توانم حکم بکنم و از هر جهت مطالب را در ترازوی سنجش قرار دهم؟

بلی؛ شاید چنین باشد؛ لیکن اگر احتمالا وضع عوض شد و در نتیجه عوامل و اسبابی خارج از حساییکه داشتم، جهشی از جهشهای گرم جوانی در من پیدا شد؛ و این افکار حکیمانه و اندیشه‌های پخته مرا تخطئه کرد؛ و دچار همان وضعی شدم که ده‌ها سال بدان مبتلا بودم، تکلیف چیست؟

در این صورت کدام يك از دو معنی را باید حقیقت دانست؟ و یا اینکه فکر من بحد اشباع رسیده و طبق آن حکم میکنم؛ دوباره بر میگردم و می‌بینم آن فکر اصلا موضوع نداشته است؟



باهمۀ این اوضاع و احوال انسان همیشه از دل خودش حرف شنوایی دارد و بر مرکب فکر خودش سوار است؛ و آنچه معتقد میشود آنرا «حقیقت» می‌انکارد! و چنین تصور میکند که نظر او خطا نمی‌کند و بهیچوجه راه باطل نمی‌پیماید!

آن حقیقت واحدی که انسانیت در پیشگاه آن به ثبوت رسیده و ثابت مانده است چیست؟

آن حقیقت از هر جهت تاریخ انسانیت است که از چپ بر راست و از راست بچپ سیر می‌کند، و ایمان قاطع باینکه در هر دو حالت آنچه می‌بیند حق است و آنچه می‌کند درست!

حتی حقایق علمی، با اینکه حکم قاطع این است که چون بعواطف و انفعالات بشری آلوده نیستند ثابت می‌مانند؛ در حالیکه همین حقایق تغییر می‌کند و نظر علما و دانشمندان دربارهٔ عالم کون و حیات و

اشیاء نیز تغییر می کند.



انشتین بیک قسمتی از بزرگترین حقایق دسترسی پیدا کرد؛ لکن روح منفی باف وی نخواست او را به نهایت حقیقت رهبری کند .  
همه چیز در عالم کون نسبی است : زمان نسبی است و مکان نسبی است و حقایق نسبی هستند ، این قضیه ای نیست که به تنهایی بر جهان مادی تطبیق کند، بلکه شامل حیات بشر و افکار و احساسات بشری نیز هست .

ولی از آنکه بگذریم ، حقیقت واحد مطلق در این عالم پهناور وجود دارد و آن «خداست»

خدا به تنهایی حقیقت مطلق است؛ زیرا کلیه حقایق نسبی با او منتهی میشوند. همه چیز بطور اطلاق با او منتهی میشود زیرا او آفریننده همه چیزهاست؛ در صورتیکه چیزهای دیگر جز به «نسبتی» که خدا در میان آنها برقرار کرده بیکدیگر منتهی نمیشوند. خدا به تنهایی همان مقامی است که درخور پرستش و سزاوار اطاعت است زیرا تنها حقیقت ثابت در جهان اوست.

و کلمة الله هی العلیا...

اینکه خدا برای مائشرعی و قانونی وضع می کند بدان جهت است که او به تنهایی همه چیز را بطور اطلاق می بیند و اندازه و نسبت آنرا در بار مائعین میکند، در صورتیکه ما، جز زوایای مختلف اشیاء را نمی بینیم ، تازه آنهم نسبت به تغییر وضع و متوقف با و نسبت بشعور و احساس ما حالان مختلف بخود میگیرد! ولی انسان از مغز خودش حرف می شنود و بر هر که

فکر خودش سوار است و نمی‌خواهد مطیع خدا باشد، و تصور می‌کند<sup>۶</sup>  
نظر او دربارهٔ اشیاء صادق‌تر از نظر خالق اوست و چنین می‌انکار  
که او خودش را آزاد کرده و «حقایق» اشیاء بر او کشف  
شده است!

دیگر معلوم نیست چه وقت براه خواهد آمد و حقیقت واحد  
مطلق که وضع صحیح او را در برابر اشیاء تعیین و تحدید کرده چه موقعی  
خواهد بود. ۹



## راه خدا

آیا پس از آنکه شخصی که او را نمی‌شناسید مساعدتی می‌کنید اعم از اینکه او را از لغزشی نجات دهید یا باری را که نمی‌تواند بردارد ، از زمین برای او بلند می‌کنید ، یا چیزی را که دستش نمیرسد بر میدارید و در دسترسش قرار می‌دهید ، یا او را برای حل مشکلی راهنمایی می‌کنید ، یا کاری را که نیازمند آنست برای او انجام می‌دهید ؛ هیچوقت احساس کرده‌اید که چقدر روح شما سبک می‌شود و در وضعی قرار می‌گیرید که گوئی در آسمان پرواز می‌کنید ؟ آیا احساس کرده‌اید که چگونه روح شما به پرواز می‌آید و چه وجد و نشاطی دارید ؟ آن راه خدا است...



آیا هیچگاه از دوستی که برخلاف انتظار شما دست به عملی زده که موجب اذیت و آزارتان گردیده و به علتی شما را در مضیقه انداخته ؛

منجیده اید؟ و بدتان آمده است؟ آیا تصمیم گرفته اید که با او قطع رابطه کرده و دیگر بهیچوجه با او صحبت نکنید؟ آیا شما با آن دوست بجائی رسیده که روبروی وی بطور قاطع بگوئید: تو دیگر دوست من نیستی و از امروز یبعد با تو رابطه ای نخواهم داشت؟

و آیا پس از آخرین لحظه دچار تردید شده و بخود گفته اید: او هم بشری است و همه افراد بشر خطا کارند؛ و خودم نیز گاهی بدون قصد؛ خبط و اشتباه میکنم ولی بعداً می فهمم که خبط کرده ام؟ و آیا پس از آن با دوست تان طوری برخورد کرده اید که گوئی هیچگاه عمل بدی از او صادر نشده؛ و دوباره با او صحبت کرده اید؟

و آیا بطوری با او گرم گرفته اید که حقاً و بدون ریا دوباره روح و قلب تان را بساو داده باشید؟ اگر چنین توفیقی داشته اید؛ باید گفت:

**این چنین عملی اقدام در راه خداست!**



آیا با کسی مواجه شده اید که او را دوست داشته باشید؟ او را دوست داشته باشید بدون آنکه محتاج باو باشید؛ یا انتظار نفعی از او داشته باشید؟

او را دوست داشته باشید؛ بدون اینکه کوچکترین کینه یا غیرت یا حسد یا رشکی نسبت باو احساس کنید؟

او را دوست داشته باشید و محرمانه خودتان را با او مقایسه نکنید و نگوئید؛ آیا بهتر نبود که آنچه را او دارد من میداشتم؟

او را دوست داشته باشید و بر امتیازات و مواهب او حسد  
نبرده باشید بلکه عاشق مزایا و مواهب او باشید ؛ بطوریکه تصور  
کنید آنچه او دارد مثل این است که شما دارید و حتی زاید بر آنچه دارد  
برای او بخواهید ؟

او را دوست داشته باشید و مجذوب او باشید ؛ همانطور که مغناطیس  
جذب میکند ، و روح شما روی موجهای خفیف جاذبه ؛ مانند  
پروانه در اطراف نور پروبال بزند ؟  
این چنین محبتی ، سیر در راه خدا است !



آیا در شب مهتابی در برابر نور درخشان ماه قرار گرفته اید ؟ و آیا  
باین جهان پر از رویائی که غرق در روشنائی است نظر دوخته اید ؟ آیا  
خودتان را فراموش کرده اید ؟ و آیا احساس کرده اید که این همه حاجب و  
مانعی که بین شما و جهان هستی وجود دارد ؛ زوب میشود و بتدریج ناپدید  
میکردد ؛ تا جائیکه خودتان را جزئی از این جهان وسیع پهن آورمی بینید ؛  
و این خاطره سراسر قاب شمارا فرا میگیرد ؟

آیا کینه ها و حسدها و انواع جنگها و جدالهایی را که بین شما و  
مردم وجود داشته فراموش کرده اید ؟ و آیا احساس کرده اید که شما و تمام  
مردم ذرات سبکی هستید که همه و همه در افلاک سرگردانید ؟ و بدلیل  
اینکه جهان وسیع است نباید مردم با یکدیگر تصادم و برخورد داشته  
باشند ؟ بلکه همه باید مجذوب یکدیگر باشند ؛ تا در جهانی از روشنائی  
با یکدیگر زیست کنند ؟

آیا احساس کرده اید که شما نیز مانند اشعه ماه که تبسم درخشان

ورویا انگیزی را در فضا بخش میکنند، شعاعی هستید؛ و از زنجیر هائیکه شمارا در زمین مقید کرده آزاد شده اید؛ و از شهوات سرکش و رغبت های جنون آمیز و عوامل شرارتهای نهانی نجات یافته اید؟

اگر چنین عالمی را طی کرده اید؛ بدانید که این راه خدا

است ! ..



آیا هیچوقت احساس کرده اید که؛ آن چند شاهی پولی که در جیب شماست؛ مال شما نیست؟ آیا آن رشته محکمی که شمارا بآن پول، و آن پول را بشما بسته داشته! قطع شده است؟ آیا آن جاذبه شدیدی که شمارا بآن؛ و آنرا بشما مربوط ساخته؛ زایل کرده است؟ آیا احساس کرده اید که بجای این جاذبه؛ دست شما با این پول بازی میکند؛ تا آنرا از پناهگاهش در آورده و بدون هیچ بخل و امساک با وجد و شغف؛ بدیگری ببخشید؟ آیا آن پول را از جیب در آورده و با خرسندی و سبکروحي در دست مستحق قرار داده اید؟ و از این عمل آنقدر لذت برده اید که گوئی از زیر بارگرانی نجات یافته اید؟

اگر چنین کاری کرده اید بدانید که این راه خدا است !



آیا دچار رنج و الم جانگاهی که قلب شمارا فشروه باشد، کرده اید؟ رنج و المی از هر نوع...  
درد و رنجهای گوناگون بسیار سخت و کوبنده... و در چنین حالی آیا احساس کرده اید که زیر فشار سنگینی این بارها خورد می شوید و تحمل آنرا ندارید؟

آیا احساس کرده اید که فشار این دردها و رنجها شما را وادار میکند که داد بزنید ... و آه بکشید ... و منفجر شوید ... و اعصاب شما فرسوده شده باشد و تسلط بر نفس را از دست داده باشید؟

و آیا با وجود مبتلا شدن به همه این مشکلات؛ خودداری کرده اید؟ و بخود تسلیمیت داده اید؟ و صبر کرده اید؟ و بخود گفته اید: این مشکلات را بنام خدا تحمل میکنم و این هم در راه خدا باشد؟

اگر چنین همتی ورزیده و چنین برد باری از خود نشان داده اید؛ مطمئن باشید که این نیز راه خدا است .



آیا هیچوقت رغبتی بعبادت احساس کرده اید؟ آن چنان رغبت شدیدی که شمارا از جای بلند کند؛ و راحتی در خود احساس نکنید مگر اینکه با خدا مشغول راز و نیاز بشوید و از هر باره خود را در اختیار خدا بگذارید؟

آیا با کمال خشوع و خضوع باین هانفی که شمارا بسوی خدا دعوت کرده جواب داده اید؟ و آیا وجدان شما بلرزه در آمده؟ و این لرزه سراسر وجود شمارا فرا گرفته است؟

آیا احساس کرده اید که در عالم خاك نیستید؟ و در این بقعه ای که زمان و مکان معلوم آنرا محدود نمی سازد؛ نیستید؛ و آیا در چنان حالتی احساس کرده اید که شما دیگر آن گوشت و پوست و استخوان و عضلات نیستید بلکه نزد خدائید و با خدائید، و شما کیان و هستی دیگری دارید که حد و مرزی ندارد؛ زیرا شما روحی هستید که از روح الهی اقتباس میکند؟

اگر چنین بوده است بدانید که این راه خدا است !



آیا هیچگاه زشتیها و پلیدیها شمارا بستوه آورده است ؟ و آیا هیچوقت بر اثر ظلم و ستمگری نسبت بخودتان یا نسبت بسایر افراد بشر احساس خشم و غضب کرده اید ؟

و آیا این خشم و غضب شما را مرتعش ساخته است ؟ و آیا احساس کرده اید که سکوت در برابر ستمگری جایز نیست و باید بجنبید و بغروشید ؟ و در چنین حالتی آیا هیچگاه احساس کرده اید که شما دیگر آن آدم سابق نیستید و باید زشتی و پلیدی را سر جایش بنشانید زیرا از حد خود تجاوز کرده است. و آیا دانسته اید که با این عمل، یعنی سکوت نکردن در برابر ستمگری، و مقاومت در مقابل ستمگر، بدون تردید خودتان را در معرض اذیت و آزار قرار میدهید ؟ و آیا دانسته اید که شدت اذیت و آزاری که شما میرسد راحت و آسایش و امنیت را از شما سلب خواهد کرد ؟ و چه بسا که حیات را از شما سلب کند ... و با اینحال با کمان خشم ایستادگی کرده و تصمیم گرفته اید که در برابر ظلم و عدوان مقاومت کنید ؟

اگر چنین سابقه ای دادید ؟ بدانید که این راه خداست !



ایا هیچ بیش آمده که دل شما از زندگی به تنگ آمده باشد و طاقت تحمل دردها ورنجهای زندگی را نداشته باشید ؟ آیا دچار دلشکستگی و نومیدی شده اید و احساس کرده اید که باید بشکایت بر خیزید ؟ در چنین حالتی آیا با طراف خودتان نگریسته و دیده اید که کسی رانمی بینید تا باو

شکایت کنید؟ و دوست مخلصی را نیافته‌اید تا او را از همه اسرار تان آگاه نموده و درد دل کنید تا عقده‌های شما گشوده شود؟ آیا پیش آمد کرده‌است که احساس کنید از شکایت‌های خودتان نزد مردم راحت نمی‌شوید؟ و سپس آیا روی با آسمان کرده و شکایت نموده‌اید؟ آیا بخدا پناه برده و از ته دل باو روی آورده‌اید؟

آیا در چنین حالتی احساس کرده‌اید که آن فشاری که بر وجود شما وارد آمده بتدریج از بین می‌رود و کلماتی بر زبان شما و اشک‌هایی از چشم شما جاری شده است، و آنها را در پیشگاه بزرگترین قدرت قاهری که همه چیز در قبضه اختیار اوست و بر همه چیز قادر است نثار کرده‌اید؟ و آنگاه که این گرفتگی جانکاه بنهایت رسیده؛ احساس راحت و برد و سلام کرده‌اید؟

و آیا همه این معانی را بجائی سپرده‌اید که باید تسلیم میکردید؛ و روح شما آسوده شده است؟

اگر چنین توفیقی داشته‌اید بدانید که این راه خدا است.



آیا هیچگاه بگناهی آلوده شده‌اید؟ و آیا در گرو دار جنگ بانفس سرکش که می‌خواستید براو چیره شوید و مغلوب شده‌اید؛ یا اینکه از همان آغاز امر شیطان شما را اغوا کرده و راه بازگشت نداشته و بالاخره کاری را که نباید بکنید کرده‌اید؟ و آیا بر اثر نیش وجدان متنبه و بیدار شده‌اید؟

و آیا در برابر این ضعف نفس و اغوای شیطان احساس خجلت کرده و سرافکنده شده‌اید؟ و آیا احساس کرده‌اید که چیزی بشمار نمی‌آید،

و عنصر ناچیزی هستید که قابل تقدیر و احترام نیستید؟ آیا این خطای شما مانند یک زندان از هر طرف شما را احاطه کرده که از هیچ طرف مفری نداشته باشید و پس از متوجه شدن بخطا سراسر افق بروی شما مسدود گردیده و پرده های تاریکی جلوی آن آویخته شده باشد؟

و آیا دل شما از زندگی بتنگ آمده است؟ و سپس... آیا روزنه ای از عالم.

غیب بروی شما گشوده شده و شعاعی از نور بر آن تابیده است؟

آیا نسیم رحمتی از آنسوی عالم پر در دورنج بروی شما وزیده ؟

آیا احساس کرده اید که تبسمی ملاطفت آمیز از ملکوت خدا

متوجه شماست؟

آیا احساس کرده اید که دست نرم و ملایمی شما را از این پرتگاه

نجات میدهد ؟

آیا صدای هانفی را احساس کرده اید که میگوید: « واللہ یحب المحسنین

والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر واللہ فاستغفروا

لذ نوبهم - و من یغفر الذنوب الا اللہ - و لم یصروا علی ما فعلوا

و هم یعلمون. اولئك جزائهم مغفرة من ربهم و جنات تجری

من تحت الانهار خالدین فیها و نعم اجر العاملین، ۱

---

۱- خدا نیکوکاران را دوست میدارد و کسانی را که پس از آنکه مرتکب

فحشائی شدند بر خود ستم کردند خدا را بیاد آورند، و از گناهانشان آمرزش

بطلبند (و چه کسی غیر از خدا گناهان را میآمرزد) و کسانی که با علم و اطلاع

بر آنچه قبلاً مرتکب شده اند اصراری نداشته باشند، چنان کسانی پاداششان

آمرزش پروردگارشان است و باغهایی که جویهای آب از زیر آن جاری

است، و همیشه در آنجا خواهند بود. و چه نیکوست مزد کارگران (و وظیفه

شناسان) ۱



و آیا صدای هاتف دیگری بکوش شمارسیده است که میگوید:

«کل ابن آدم خطاء، وخیر الخطائین التوابون» یعنی همه فرزندان

آدم خطا کارند و بهترین خطا کاران کسانی هستند که توبه میکنند!

و آیا در چنین حالی، توده ای از نور شمارا فرا گرفته است؟

و آیا از آن پس بیاد خدا بوده اید و توبه کرده اید و از او آمرزش

طلبیده اید و کرد و غبار خطا کار را از صفحه ضمیرتان زدوده اید و عزم راست

تصمیم قاطع بکار برده اید که هیچگاه بگناهی آلوده نشوید؟

و آیا احساس کرده اید که بیشتر از پیش و باروحی پرشورتر از

سابق بسوی خدا سوق داده می شوید و علاقه شما بخدا شدیدتر و محکمه

از سابق میشود و بیشتر از پیش به نور و روشنائی او اقبال میکنید؟

این چنین طریقی راه خداست!



آیا همینکه از فعالیت و کوشش روزانه فارغ می شوید احساس کرده اید

که اختیاری از خودتان ندارید؟ و آیا توجه کرده اید که هر انداز

فکرتان را بشوون زندگی معطوف بدارید جز تعب خاطر و مشغ

فکری نخواهید داشت؟ و آیا حساب کرده اید که باز هم موظفید بکوشا

لیکن نتیجه سعی و عمل در اختیار شما نیست و نمیدانید پایان آن بک

خواهد انجامید؟

آیا متوجه شده اید که بزرگترین قدرت همانی است که تدبیر

چیز با اوست و هم اوست که همه چیز را می بخشد؟

آیا توجه کرده اید که شما بطور شایسته و بایسته وظیفه تان را نب

داده و در حدود توانائی تان آنچه را برعهده داشته اید بکار برده

ولی از آن پس جز اینکه منتظر امر و اراده خدا باشید کاری از شما ساخته نیست ؟

و بالاخره پس از درك و دریافت این معانی آیا باین نتیجه رسیده اید که باید اختیارتان را بخدا واگذارید ، و توفیق تحمل آن باری را که بر دوش شما سنگینی میکند و آن مشغله ای که دل شما را میآزارد ؛ از خدا بخواهید ؟

و آیا احساس کرده اید که اگر توجه و عنایت باین بار سنگین را خدا خواستید حَقّاً از حمل این بار مأمون خواهید بود و آیا میدانید که او چنان حراست و حمایتی بکار خواهد برد که کوئی خودتان مراقب و مواظب آن هستید ؟

و آیا احساس کرده اید که با این توجه و توکل قلب شما لبریز از اطمینان و اعتماد شده است ، و حتی وقتی که بخواب میروید خدا در خاطر شماست و میدانید که در هنگام خواب نیز او مواظب و مراقب شماست و بدون اینکه خودتان بدانید تدبیر امور شما را عهده دار است ؟  
این چنین وضع و حالی راه خداست !

پایان

